



تختی

مرد همیشه جاوید

باهتمام:

محمود رفعت

تذکرہ مولانا محمد حسین صاحب

بہت نام:

محمود و رفیع





بها ۹۰۰ ریال

سید الشہداء





نشر علم

نشر علم
تختی مرد همیشه جاوید
باهتمام : محمود رفعت
چاپ اول : ۱۳۶۶
تیراژ : ۵۵۰۰ نسخه
چاپ : مهارت

تختی مرد همیشه جاوید

با اتمام:

محمود رفعت



جهان پهلوان تختی و یار شفیق و وفادارش حاج غلامحسین رفعت که خود نیز از
گشتی‌گیران و پیشکسوتان ورزش باستانی است .

فهرست

۱۶	سرآغاز سخن
	پهلوانان باستانی ایران
۱۹	از آذربرز برزین تا جهان پهلوان تختی
۲۸	تختی قهرمان افسانه‌های جاوید
۳۵	تولد، کودکی و نوجوانی جهان پهلوان تختی
۴۲	"تختی" و ده فرمان در ورزش — پرفسور دکتر کارل دیم (آلمانی)
۴۵	ورزش، مربیان، محیط تعلیم و تمرین
۶۵	تختی، مسابقات و پیروزی‌ها
۷۵	تختی برای اولین بار چگونه پهلوان ایران شد
	"روزهای شکوفائی و قهرمانی" تختی برای اولین بار صاحب
۷۸	صلوات و زنگ شد
	استعدادها، شگردها و نحوهء مقابله تختی در روی تشک کشتی
۸۹	با حریفان قدر
۹۸	تختی بیش از پیش به مردم روی می‌آورد.
۱۰۲	مرد همیشه جاوید تاریخ ورزش ایران
۱۰۹	شایعات و حقایق
۱۲۲	مطبوعات، نویسندگان و جهان پهلوان تختی
۱۳۶	شاعران و تختی
۱۴۷	شرح افتخارات و مسابقات جهان پهلوان تختی
۱۴۹	تختی قویترین کشتی‌گیر جهان (از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۶)
۱۵۸	خاطراتی از زبان دوستان و آشنایان جهان پهلوان تختی
	آخرین سخن اینکه...
۱۶۸	(بمقام تختی رسیدن خیلی دشوار است)
۱۷۵	ورزش باستانی و پهلوانی ایران تاریخی بس طولانی دارد

۱۸۱	نگاهی مختصر بر ورزش زورخانه‌ای در ایران
۲۱۴	پایان یک زندگی شرافتمدانه و ...
۲۱۹	تختی قصه میگوید
۲۲۳	آخرین گفتگو با جهان پهلوان تختی
۲۴۰	تختی ضد استعمار بوده و از بیگانگان بشدت متنفر
۲۴۱	جهان پهلوان خاموش شد
۲۴۸	جهان پهلوان پوریای ولی
۲۶۳	به بهانه پایان کتاب

از فرمایشات علی (ع):
شجاعترین انسان
قهرمان ترین فرد
کسی است که بر هوای نفس خود غالب شود



تختی که در بازیهای المپیک توکیو با روحیه نامناسب و بدون داشتن مربی قدم به صحنه گذاشته بود، بخاطر پیروزی بقیه کشتی‌گیران، نامردمی‌ها را فراموش کرد و در کنار تشک به نقش «کوچ» درآمد و تجربیاتش را در اختیار دیگران گذاشت. اینجا، تختی به کمک مهدیزاده شتافته است.

بتو تقدیم کنم دیده و دل را که مدام
دل ترا می طلبد، دیده ترا می خواهد

تقدیم به ...

برادرزاده عزیز و مهربانم "پروفسور حسنعلی رفعت" که
خود نیز از ورزشکاران و ورزشدوستان است، و تختی راسمبل
صداقت و ایمان و مبارزه میداند، و الا تراز همه قهرمانان ...
او که عاشق سجایای اخلاقی و خصلتهای پهلوانی و انسانی
تختی است، هرکجا که سخن از تختی بمیان آید، در
بارهاش میگوید:

"تختی از تبار پابرهنگه‌های شرافتمند بود که به سنن و آداب
ملی و خصلتهای انسانی پای بند بود، و با پاکی و صفایش
و محبت و مهربانیش، و صداقت و فتوتش خاطرات پهلوانان
سنتی ایران را زنده کرد ...

نام این پاک، این رسول صفا و محبت و انسانیت برای همیشه
بر تارک ورزش این مرزوبوم چون خورشید درخشانی خود
نمائی خواهد کرد. چرا که او نوری بود که از افقی دور
بجنگ شب آمده بود، و خوش درخشید و به همه آزادگان و
آزادمردان درس آزادی و آزادمردی آموخت ...

تشکر و سپاس

از محبت‌ها و همکاری‌های صمیمانه آقایان مؤمن زاد
داور بین‌المللی و دبیر دبیرستانهای مشهد و جواد
کویری معاونت تربیت بدنی شمیرانات و حسین حیدری
که از کشتی‌گیران و باستانی کاران زمان تختی، و یار
و طرفدار جدی جهان پهلوان تختی که با دراختیار
گذاشتن آلبوم‌های عکس بسیار زیبایی از جهان پهلوان
تختی مرا در انتخاب عکسهای این مجموعه یاری
نموده‌اند تشکر و سپاسگزاری نموده، برای‌شان آرزوی
سعادت، سلامت و شادگامی می‌نماید. باشد که نفس
گرم جهان پهلوان تختی همگام کار و زندگی آنان
باشد.

تختی

در متن ورزش و جامعه



تختی:

هدف ورزشکار، قهرمان شدن نیست...

هر کسی با کم و بیش تمرین می تواند قهرمان شود...

اما قهرمانی به گردن خویش به گردن ملت خویش، مدال طلا می آویزد

که وجودش سرشار از جوانمردی و خدمت به هممنوع باشد...

جدول افتخاراتی

که تختی برای ایران به ثبت رسانند



جدول افتخاراتی که تختی برای ایران به ثبت رسانند

۱۹۵۱ - (هلسینکی) جهانی - مدال نقره

۱۹۵۲ - (هلسینکی) المپیک - مدال نقره

۱۹۵۴ - (ورشو) - فستیوال - مدال نقره بخاطر حق کشی که مورد اعتراض کولفرئیس

فدراسیون بین المللی کشتی (ورشو) قرار گرفت .

۱۹۵۶ - (ملبورن) المپیک - مدال طلا

۱۹۵۸ - (توکیو) آسیائی - مدال طلا

۱۹۵۸ - (صوفیا) جهانی - مدال نقره

۱۹۵۹ - (تهران) جهانی - مدال طلا

۱۹۶۰ - (روم) المپیک - مدال نقره

۱۹۶۱ - (یوکوهاما) جهانی - مدال طلا

۱۹۶۲ - (تولیدو) جهانی - مدال نقره

جمعا " ۱۰ مدال : ۴ مدال طلا و ۶ مدال نقره



تختی، کاپیتان تیم ملی ایران و (باریس گوروویچ) کاپیتان تیم شوروی، دسته‌های گل رد و بدل می‌کنند، این عکس مربوط به سفر تیم گشتی ایران به مسکو در سال ۱۳۴۰ است، در این سفر "تختی" به گوروویچ باخت و یکبار هم مساوی کرد. اما در مسابقات جهانی "۱۹۶۱ یوگوهاما" جهان پهلوان تختی با پیروزی بر گوروویچ اول شد و مدال طلا گرفت. از سال (۱۹۵۲ تا ۱۹۶۶) تختی با قهرمانان گشتی شوروی ۱۸ گشتی گرفت که ۹ پیروزی، ۷ باخت و ۲ مساوی بدست آورد. ویلند آوازده‌ترین قهرمان همه دوران در زمان زندگیش بود، غلامرضا تختی از سال ۱۹۵۲ آغاز و در سال ۱۹۶۶ به نقطه پایان ظاهری رسید یعنی چهار سال بیش از الکساندر مدوید مردافسانه‌ای گشتی شوروی و جهان، که از سال ۱۹۶۱ تا سال ۱۹۷۲ در صحنه قهرمانی حضوری قهرمانان داشت.

جهان پهلوان تختی درست است که از مسابقات قهرمانی جهان والمپیک فقط سه مدال طلا صید کرد ولی در جمع گشتی گیران، بدرت به قهرمانی برخورد می‌کنیم که در چهار المپیک حاضر بوده، او در سه المپیک صاحب مدال طلا شده و مدال چهارم را اعمان و انصار خائنین زمان از سینه او ربودند و البته تختی می‌توانست به چهارم هم تارخ گشتی جهان با چهار مدال المپیک باشد.



دو دوست، دویارباوفا، جهان پهلوان تختی و محمود رفعت با لبخندی
از موفقیت‌های پی‌درپی

بنام خداوند مهربان

و



بنام آنکه جان را نور دین داد
خرد را در خدا دانی یقین داد

خداوندی که عالم نامور زوست
زمین و آسمان زیر و زبر زوست

فلک اندر رکوع استاده اوست
زمین اندر سجود افتاده اوست

توان اندر صفاتش ره بریدن
ولی در ذات او نتوان رسیدن

ز ذاتش در صفاتش ره نیابند
بکوشی سوی ذاتش چون شتابند

بی کوشیده گویند از صفاتش
ولی عاجز شوند از گنه ذاتش

بقای جاودانی جز ورا نیست
پرستیدن بجز وی را سزا نیست

خداوندا بحق نیک مردان
که ما را عاقبت محمود گردان

از «کنز الحقایق» اثر ،

پهلوان محمود خوارزمی

پوریای ولی

صبر بسیار بمساید پدر پیر فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید



نویسنده کتاب در حال مصاحبه با جهان پهلوان
(غلامرضا تختی)

سر آغاز سخن

تو در افسانه‌ها جاوید خواهی ماند
زمان - این جاری بی‌رحم
"هرگز قله" نام بلندت را نیارد شست
"... تو اندر سینه‌های گرم خواهی زیست،
"تو با انبوه پاک مردمان خوب قلب شهر"
"خواهی ماند، ..."

و چنین بود سرنوشت مردی از سلالهٔ مردم، که همواره با پوست و خون و تاول دستهای کبره‌بسته، اما آفرینندهٔ خویش، تاریخ را ساختند و درخت "عظمت" زندگی را آبیاری کرده و آن را بارور ساختند، اما هرگز در آن دوران‌های دور و دراز "پی‌درپی شکست و خفت و حسرت" که تاریخ رسمی و "دستوری" حاکمان کینه‌توز و عرصهٔ افراسیابان دغل است، نامی از آنان بر صفحه‌های رخ ننموده است، اما همواره قلب خونین همان توده‌های بی‌شکل مردم ستم‌دیده جایگاه ابدیت نام آنان شده است.

و در تبلور آرمان‌ها و خواست‌های مظلومانه‌شان، این نام‌ها به "افسانه‌ها" بدل گردیده، و در متن زندگی صادقانه مردم "بی‌فخروتبار" پراوازه شده است.

توده‌های مردم، این عاشقان زندگی، این منتظران خست‌روح و خسته‌دل، این دل‌افسردگان بی‌تاب دیدار پیروزی‌های پس‌از رنج و ستم قرن‌ها، هرگز، هیچ پلشت و پلیدی را در اقیانوس محبت خویش جای نداده‌اند، و "صداقت هیچ گرایش و احساسی در آنان رنگ دروغ و ریا به خود نگرفته است." ما واکزینان خانه‌های پاک و روشن دل مردم، و قهرمانان روشن‌روان قصه‌های درد و دریغ‌شان، همواره سرافرازان ساده و پاک‌نهادی، برخاسته از متن محرومیت‌ها و ژرفای رنج و خون خودشان بوده‌اند، که با زندگی و مرگ خویش، جریان‌های تداوم زندگی را پر خون‌تر کرده‌اند، زندگی را غنا بخشیده‌اند، و تیغ توده‌های مردم را برای برانداختن اساس ستم تیزتر و برانتر کرده‌اند. اینان روشنی آفتابند که تیرگی زندگی یکنواخت و ظلمت شبانه‌های دیرپای زندگی مردم ساده و ستمبر را - حتی اگر برای لحظه‌ای کوتاه - از هم می‌درند، و پرتو زندگی و مرگ، کلام و کردار، و سستی‌هنگی و پایداری افسانه‌وارشان

در برابر نادرستی و ناپاکی زمانه، به تاریخ "غیررسمی" زندگی توده‌های مردم روشنی می‌بخشد، و آنان را ستیهنده‌تر و مصمم‌تر می‌کند.

"تختی"، از سلاله همین مردم "بی‌فخروتبار" است، یکی از هم اینان که زندگی را عزت و شرف می‌بخشند. یکی از هم‌آنان که بر دوش‌ها و سینه‌های‌شان، هیچ نشان صلابت دروغین ننشانده‌اند، اما با کلام و کردار خویش، "زخم حقارت" را بر سینه حاکمان و جباران زمانه می‌نشانند.

او، مردی است برخاسته از متن درد و رنج و محرومیت، هم از آنان که راه‌مرگ و زندگی‌شان از اقلیم ایثار می‌گذرد. از آنان که "حاکمان کینه‌توز" و کینه‌توزان حاکم زمانه خویش را با کلام و کردار خویش، و فریاد و هشداری خویش به هراس می‌افکنند. تختی فرزند راستین طبقه خویش است، طبقه محروم و رنج‌دیده تاریخ، که همواره داغ حلقه‌های زنجیر ستم را برگرد و پشت دارند، اما پیوسته در خاموشی خلوت خویش، جان و روان‌شان در لهیب آتش نفرت و انزجار نسبت به ستمگران، و شعله‌های پرفروغ عشق و محبت راستین نسبت به ستم‌دیدگان و رنج‌کشیدگان می‌سوزد و ذوب می‌شود.

اوبا مردم و چنان مردم زیست. در شادی‌شان، گلخنده‌اش را نثار آنان کرد، و در ماتم و اندوه‌شان، ایثارگرانه و اندوهگین در کنارشان جای گرفت. شادی هر لب‌خند فتحی را که بر لبانش نقش بست با آنان قسمت نمود، و با غرور و پیروزی خویش بازها و بارها، زنگار اندوه شکست‌های دیرین را از سینه آنان شست. چه بسیار مردم سیلی‌خورده‌ای که زبونی خویش را در قدرت و حمیت و همت او جبران شده می‌دیدند، و غروب آرزوها و آرمان‌های خویش را در طلوع نام و کام او از یاد می‌بردند، و تداوم آرمان‌های‌شان را در صلابت مردانگی و عزت او - که او هرگز - آن را به پای دنان و دشمنان سوگند خورده مردم نریخت جستجو می‌کردند. و چنین بود، که "تختی" آرام‌آرام، و نه یکباره و ناگهان قهرمان شکست‌ناپذیر افسانه‌های دل مردم شد. او تبلور آرزوهای مرده و به‌طاق نسیان سپرده مردم گردید.

عزت و غرور مردی که از میان مردم محروم برخاسته بود. اما نامی پراوازه‌تراز گرچه نامردمانی دریافت که شیشه سرنوشت مردم رنج‌کشیده‌ای را که "تختی" از آنان بود، در میان انگشتان پلید خویش می‌فشردند.

در لحظه‌های اوج و عروج خویش، در همان حال که در برابر مردم ساده و عادی سر تعظیم فرود می‌آورد، و بصورتی باور نکردنی فروتن و "خاکی" بود، در برابر سفلگان قاهر و غالب زمانه و سرزمینش، صلابت و غروری سترک و استوار چون قلعه‌های سربرافراشته

"البرز" داشت، و با عزت و شرف و غرور بر چهره نامردمی این قاهران غالب دون، سیلی می‌زد. و در چنان فضائی انباشته از خوف و خفت، چنین صلابتی سخت ستایش‌انگیز بود، و این چیزی نبود که نه از دید مردم و نه از چشم ناپاک سفلگان و سفله‌پروران حاکم پنهان بماند. و چنین بود که تختی در همان حال که در عمق خانه دل مردم جای‌گزید، آماج دشمنی و نفرت و انتقام دشمنان مردم نیز قرار گرفت. حاصل آن محبت، یاد - و نامی جاودان بود، و سرانجام این خصومت، شهادت پهلوان، که لعن و نفرین ابدی برای دشمنان مردم به همراه داشت. جرم پهلوان، غرور و عزت او بود، فضیلت‌های انسانی آزاد، که در برابر، قدرت‌های پوشالی سرفروذ نمی‌آورد. و با گفتن "نه" آزادی و عزت خود را برای خود و مردمی که از میان‌شان برخاسته بود، حفظ می‌کرد. جرم پهلوان، محبت او به مردم بود، و محبت مردم به او.

و در آن دوران ابتذال و پلشت و پلیدی، رعایت آزادی و شرف و محبت و خلوص به مردم، جرمی بزرگ محسوب می‌شد. و تختی به همین "جرم مرد".

و این سخن، یادواره‌ای است و زمزمه‌ای به ستایش از این آزادی و شرف، و از این محبت بیکران مردی پرآوازه و بلندنام، که به قولی "هرگز به طبقه خود پشت نکرد" و راه همگنان خویش را در صحنه نام و شهرت آن روزگار، پیش نگرفت، و سر به تسلیم در برابر "فرعونیان زمان" خویش فروذ نیامورد، و عظمت مردمی و مردانگی و حقیقت انسان بودن را به ابتذال سرسپردگی و پشت کردن به مردم نیالود، با افتخار زیست و مرگ رانیز در راستای همین نوع زیستن برگزید...

پهلوانان باستانی ایران

از

آذر برز برزین تا جهان پهلوان

«تختی»

پهلوانان باستانی ایران
اجازه فرمائید قبل از اینکه اشارهای داشته باشیم به زندگی "جهان پهلوان تختی"
مرور گذرایی داشته باشیم بر معرفی پهلوانان، باستانی ایران.

آذر برز برزین
در بین این یلان پر قدرت و ایثارگرو با ایمان در آغاز برنامه آذر برز برزین برخورد
می کنیم که از دلاوران پر قدرت و بانام ایرانیان باستان میباشد که زور و قدرتش و خصوصیات
اخلاقیش زبانزد خاص و عام بوده است.

آذر برزین
آذر برزین نام پسر فرامرز از پهلوانان بنام ایران باستان است.

اسد کرمانی (پهلوان)
قرن هشتم هجری
اسد کرمانی از پهلوانان و عیاران زمان بود که بر شاه شجاع اتابک فارس شورید و مدتها
با وی جنگید.

پهلوان اکبر خراسانی
از پهلوانان زمان قاجاریه بود که آوازه ای عظیم و دوره "قهرمانی دیرپائی داشت،
وی از رواج دهندگان ورزش باستانی بوده و زورخانه های بسیاری در دوران حیاتش گشایش
یافته است.

بیگ قمری، پهلوان

بیگ قمری از پهلوانان معاصر شاه طهماسب بود، که به مناسبت فداکاری‌ها و دلاوری‌هایی که در راه وطن نمود و جانبازی‌هایی که در جنگ با ازبک‌ها از خود نشان داد به مقام امیر لشکری رسید.

جهان پهلوان پوریای ولی

وفات ۷۲۲ هـ - ق

پهلوان محمود که در کتابها به نام پوریای ولی آورده شده به قتالی ملقب و فرزند "ولی‌الدین" است.

پهلوان محمود از بزرگترین و معروف‌ترین پهلوانان و مرشدان و عیاران و جوانمردان ایران است. او علاوه بر زوربازو، هنری تمام و کمال از شاعری و عرفان داشته است، "کنزالحقایق" به او منسوب است. هنوز هم پهلوانان، بنام او سوگند می‌خورند و در ورزشگاه‌ها و باشگاه‌های ورزشی اشعار او را می‌خوانند. وفاتش به سال ۷۲۲ هـ، ق نوشته شده و مدفنش خوارزم، درباره این مرد بزرگ در پایان همین کتاب صحبت خواهیم کرد.

حاج سید حسن رزاز

"فوت ۱۳۲۰ ش"

حاج سید حسن رزاز که بعدها به نام "شجاعت" معروف گردید، از پهلوانان معروف و باشرافت تهران بود، وی مردی بسیار قوی‌هیکل و پیلتن با کلمای نسبتاً "کوچک و خوش اندام بود، در رواج زورخانه و ورزش باستانی نقش برجسته‌ای داشت و تا آخر عمر زمین نخورد و در حدود ۶۰ سالگی وفات یافت.

حمزه بن آذرک

حمزه بن آذرک یکی از جوانمردان و عیاران بزرگ سیستان بود، که برای رفع مظالم حکام بنی عباس و آزادی ایران قیام کرد.

پهلوان درویش محمد

درویش محمد از پهلوانان خارق‌العاده اواخر دوره سلطان حسین بایقرا، بود، درویش پهلوان خود نیز از طلاب علوم و اهل درس و بحث بود و در عمل از جوانمردی،

شهره روزگار گشت تلاش پهلوان درویش محمد برای رسیدن به پیروزی در نوع خود کم نظیر بود .

رستم یل پیلتن

پهلوان نامی و باستانی ایران "رستم" فرزند "زال و رودابه" است . حیات او را از زمان منوچهر پیشدادی تا اول سلطنت بهمن کیانی می دانند و گویند تا ۹ پادشاه رادیده است .

یعنی ، منوچهر ، نوذر ، زاب ، گرشاسب از پادشاهان پیشدادی و کیقباد ، کیکاووس ، کیخسرو ، سهراسب و گشتاسب از پادشاهان کیانی .

مرگ او عجیب و چون زندگیش حیرت انگیز است ، برادرش "شغاد" او را فریفت و در چاهی پراز تیغ انداخت ، خود او ورخش باوفایش در آن چاه جان سپردند ولی برادر قبل از اینکه جان به جان آفرین تسلیم نماید برادر ناجوانمرد خود را با تیری به درختی که او نیز بآن تکیه داده بود تا مرگ برادر را نظاره کند بدوخت .

سام (جهان پهلوان)

سام جهان پهلوان ایرانی نواده گرشاسب جهان پهلوان پدر زال و جد رستم دستان بود که از پهلوانان بنام زمان خود نیز بشمار میرفته است ، از قدرت بازو و دلیری و گذشت و فداکاری او نیز داستانها گفته اند .

صادق قمی

پهلوان زبده ای بود باقدی تقریباً " کوتاه و بدنی ورزیده و سخت و ساخته ، او از کشتی گیران بنام ایران است ، که از قم وارد تهران شد و در زورخانه " دانگی " ورزش کرد و از معاصرین پهلوان اکبر خراسانی است که با او در کشتی برابری می کرد و تا آخر عمر کارمند پست بود و افتخار پهلوانی را حفظ کرد و از هیچکس به زمین نخورد .

طورگ

طورگ یکی از پهلوانان افراسیاب تورانی است که به جنگ زنگه شاوران رفت ، از دلیری و جنگ آوری و پهلوانی او خاطراتی در سینه تاریخ ثبت است .

طوس بن نودر

پهلوان و سردار بزرگ ایران در دورهٔ کیکاووس و کیخسرو میزیسته و جوانی دلیر و پر قدرت بود که مورد توجه بود و تا پایان عمر با سرافرازی زیست .

عبدالرزاق بیهقی

"قرن ۸ هجری"

از پهلوانان عیار، که در نهضت سربداران خراسان که با ستمکاریهای حکام بیگانه مغول مبارزه می کرد، نقش فوق العاده ای داشت .

او بزرگترین پهلوان عصر خود بود، عبدالرزاق، وسیله کشتی گرفتن و پهلوانی و عیاری در میان مردم نفوذ کرد و از اعتبار و الائی برخوردار بود ابتدا مقام جهان پهلوانی دربار سلطان ابوسعید گورگانی را داشت و بعدها به همت عالی خود نهضت سربداران خراسان را به ثمر رسانید و موجد سرسلسلهٔ دودمان طایفه سربداران خراسان گردید .

فرامرز

فرامرز پسر رستم پهلوان بزرگ ایران است که خود نیز از پهلوانان و دلیران بزرگ و معروفی بود که کسی را در مقابلش طاقت مقاومت نبود پایان زندگی فرامرز سخت غم انگیز است .

فرشید ورد ۱

نام برادر اسفندیار است که یکی از پهلوانان ایران بود و در جنگ با ارجاسب کشته شد .

فرشید ورد ۲

نام برادر ویسه است که یکی از پهلوانان توران بوده است .

فرطوس

فرطوس پهلوانی چغانی از لشکر افراسیاب است .

فرهاد

یکی از پهلوانان ایران در زمان کاووس است که در شاهنامه از آن به نیکی یاد شده است .

پهلوان فیلهمدانی

از پهلوانان مشهور قرن هفتم هجری است که در دربار "اوکتای قاآن" بود و قهرمان مغول (اورغانه بوکه) را به زمین کوبید و از معروفیت خاصی برخوردار بود .

قارن (پهلوان)

قارن ابن برژمهر "یکی از پهلوانان ایرانی است که به زمان بهرام گور در زورمندی و پهلوانی شهره بوده است .

قارن ابن کاوه

پهلوان مشهور ایرانی معاصر فریدون و ایرج و منوچهر و نوذر است . او را ملقب به "رزم زن" خوانده اند فردوسی گاه از او بنام "قارن کاوکان" یاد می کند .

پهلوان کبیر اصفهانی

از پهلوانان معاصر کریم خان زند ، بود که در پهلوانی و شجاعت بی مانند بوده و از او حکایت ها آمده است .

پهلوان محمد ابوسعید

جهان پهلوان دوران سلطان حسین بایقرا ، که از قربان خاص و عام بوده است ، گذشته از مقام پهلوانی ، مرشدی وارسته و شاعری محبوب و عالمی اهل معنی بوده است .

پهلوان محمد (صادق بلور فروش)

از پهلوانانی بود که در رواج ورزش باستانی و زورخانه نقش برجستهای داشته است و تا آخر عمر زمین نخورد و تمام حریف های خود را به خاک انداخت و در میان پهلوانان سمت مرشدی داشت .

پهلوان محمد مازار

محمد مازار پهلوانی شرافتمند بود که آسیاب حناسائی داشت، و هیچوقت از شهر بیرون نمی‌رفت تا مبادا کارش تعطیل شود، همه عمر خود را در یزد گذرانید، او برای زور آزمائی گاهی عملیات نمایشی برپا می‌کرد و در پایان عمر در خدمت جلال الدوله با وجود فلجی، یک‌دست، حریف پرزوری را از میدان بدر برد.

محمد مالانی پهلوان

پس از محمد ابوسعید، در درگاه سلطان حسین بایقرا، مقام پهلوانی عالم یافت، وی دارای کمالات و سجایای پهلوانی بود، و به اندام و زور بازو، رستم ثانی بود. از عملیات پهلوانی او حکایات شیرین و جالبی مذکور است.

مذاقی عراقی پهلوان

مذاقی عراقی معاصر شاه طهماسب بود، او نه تنها مقام بزرگترین پهلوان دوران را داشت، بلکه خود یکی از برجسته‌ترین شعرای دربار پادشاه صفوی بود، از او دیوان شعری دردست است که ارزش قابل ملاحظه‌ای دارد.

مفرد قلندر

مفرد قلندر پهلوانی است که در جنگ با چوب و کشتی نادر زمانه بود، در روزگار جوانی به هرات رفت، و مورد حسد سیدخلیل پهلوان قرار گرفت، در نبرد نا جوانمردانه، سیدخلیل مجروح شد و به حدمرگ رسید که بخواست خدا و توجه سلطان وقت سلامت او را باز گردانیده و بالاخره در نزاعی عجیب به سیدخلیل غالب آمد و او را وادار به قبول شکست کرد.

پهلوان یزدی بزرگ

"۱۲۴۵ - ۱۳۲۰ هـ - ق -"

ابراهیم یزدی فرزند آقا غلامرضا یزدی به یزدی بزرگ معروف است، در درشتی اندام و زور و قدرت بی‌نظیر بود، از دوازده سالگی به ورزش مشغول شد. در سال ۱۲۶۷ بازوبند پهلوانی گرفت و ۲۹ سال از هیچکس در کشتی مغلوب نشد. پهلوان در زورخانه نوروزخان ورزش می‌کرد و سنگهای پهلوان هر کدام ۱۰۸ کیلو

وزن داشت .

وزن یزدی بزرگ ۱۸۳ کیلو بود ، از پهلوانی های او داستانها می گویند .

یوسف ساوهای (پهلوان)

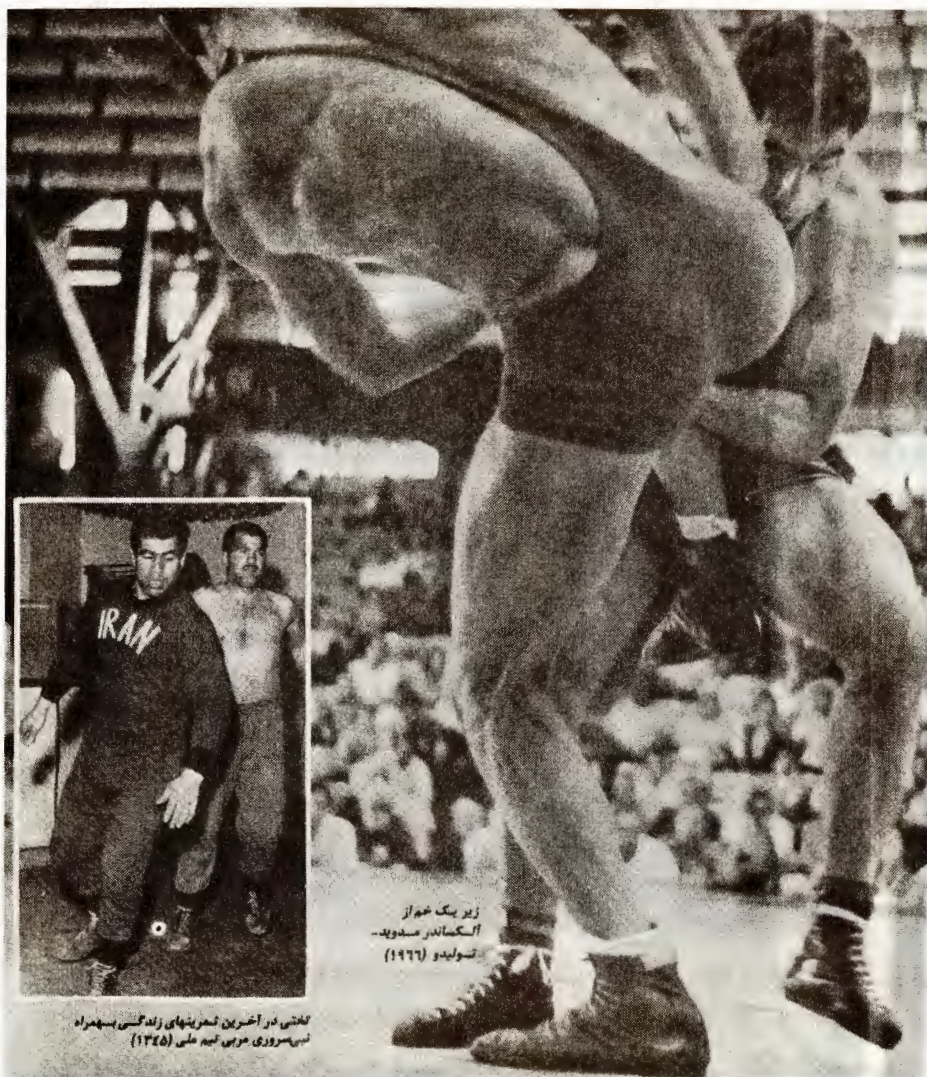
"نیمه دوم قرن ۹ هجری"

از پهلوانان هوشمند و خردمند ، که به هندوستان رفت و در "شهر بیدر" زورخانه تاسیس کرد ، و به آموختن فنون کشتی و آئین پهلوانی ایران اشتغال داشت . آوازه قدرت بدنی و استادی او در حرفه پهلوانی و کشتی در آن سامان به گوش خاصو عام رسید ، گاهی یوسف در ضمن سفر به شهرهای هندوستان با پهلوانان آن دیار مسابقه می داد و در هر جا حریف های خود را خاک می کرد و سرانجام در حضور سلطان محمد بهمنی در دهلی ، قوی ترین پهلوانان را بر زمین زد و مورد محبت سلطان قرار گرفت ، وی بالاخره به سلطنت قسمت بزرگی از خاک هند رسید و موسس سلسله سلاطین بیجار پور هندوستان گردید و خود و اعقابش تا سال ۱۰۹۲ هجری در آن سامان سلطنت کردند ، پهلوان یوسف ، به یوسف عادل شاه ملقب گردید .^۱ تا اینجا مروری گذرا داشتیم در زندگی و معرفی پهلوانان باستانی ایران که اغلب آنان علاوه بر قدرت و زور بازو و دلیری ، مورد لطف و محبت دربار و سلاطین وقت بودند و از طرف مردم شدیداً تقویت می شدند .

حال می خواهیم یکی دیگر از پهلوانان باستانی زمان خودمان را که مورد بی مهری و غضب حکام وقت بود مورد بررسی قرار دهیم ، آخر تختی کسی بود که برخلاف دیگران ، برخلاف جریان حاکم بر محیط ورزشی ایران در برابر همه آنچیزهایی که دیگران برایش سرودست می شکنند تسلیم فرود نیاورد و نام پر آوازه و قدرت جسمانی اش را بعنوان حربه این پیکار مقدس بکار گرفت ، و همین مساله است که او را بعنوان قهرمان یک ملت و سمبول تاریخ مردم ما در عرصه ورزش یگانه میکند چرا که او تنها بخاطر کشتی و قهرمانی و گرفتن مدال طلا و نقره شهره آفاق نشد ، او بخاطر مبارزات و موفقیت های پی در پی بین المللی و کسب مقام پهلوانی و قهرمانی جهان اینهمه معروف و محبوب نشد . او بخاطر مردمی بودنش بخاطر خصوصیات اخلاقی و حسن رفتار و شهرتش ، گذشت و بردباریش ، ایمان کاملش و در یک جمله بخاطر انسانیتش و فداکاری برای ملت محروم و در بندش توانست قلبها را تسخیر کند و توجه جهانیان را بخود معطوف دارد و تبلور آرزوها ، امیدها و آرمانهای

ملت خودگرد و جاودا را بنامند. هدف غائی، از معرفی پهلوانان باستانی ایران و مقایسه آنان با جهان پهلوان تختی این است که اولاً " نشان دهیم که قهرمانان و پهلوانان ما در گذشته مورد لطف و محبت دربار و سلاطین وقت بودند ولی تختی نیاز باین امر نداشت چرا که او فرزند خلف ملتی رنج کشیده و حامی محرومان بود و همین خصلت یگانه، او را سمبل جامعه خود می ساخت در ثانی صفا، صمیمیت، ایمان و سادگی اش و همچنین روابط صمیمانه با مردم، و تصمیم واراده او برای مبارزه بخاطر همین مردم بود که محبوب جامعه خود شد حتی بیشتر از رستم، سیاوش، بابک و پوریای ولی برای ارج و حرمت قائلند اصولاً " همه ارزشها در چهارچوب زندگی خلاصه نمیشود بلکه در صداقت، ایمان و ایثار است که خلاصه میگردد، و این ایمان و ایثار و صداقت در زندگی جهان پهلوان تختی وجود داشت. و این است راز محبوبیت جهان پهلوان تختی.





زیر یک خم از
آکسماندر سدوید-
تولیدو (۱۹۶۶)

تختی در آخرین شهرهای زادگشی به همراه
نسروری مریس نیم ملی (۱۳۴۵)

تختی:

برای ترقی و تعالی ملت ایران باید یک نهضت ورزشی بوجود بیاوریم
و ورزش را از کودستان، تا کارخانه تعمیم دهیم.
برای این منظور بهتر است ورزش در سراسر ایران اجباری شود.

تختی قهرمان افسانه‌های جاوید



پوریای‌ولی گفت که صیدم به کمند است
از همت داود نبی بخت بلند است
افتادگی آموز اگر طالب فیضی
هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

در سنت ایرانیان باستان و پهلوانان راستین و در میان مردان با حقیقت و کسانی
که صراط مستقیم را برگزیده و راه اولیاء الله را انتخاب کرده‌اند، پهلوانی تنها به‌زورمندی
نبوده بلکه افتادگی در عین قدرت، جوانمردی و گذشت با نهایت شهامت، فداکاری و صفات
عالی انسانی لازمه پهلوانی بشمار میرفته است.

کسانی خود را پهلوان واقعی میدانسته اند که همیشه یار ستم‌دیدگان و مددکار ضعفا بوده و در مقابل ستمگران و زورگویان ایستادگی کرده و مبارزه میکردند و تا پای مرگ پیش میرفتند، و چون مردم این صفات انسانی، یعنی شجاعت، سخاوت، فداکاری، جوانمردی، صداقت، پرهیزگاری و تسلط بر نفس را از اصالت‌های واقعی یک انسان والا و ارزنده میدانستند، آنرا ستایش کرده و در برابر آن سرتعظیم فرو می‌آوردند. بهیقین افرادی که دارای چنین صفات ارزنده باشند سمبل جامعه میشوند و مورد احترام همگان قرار می‌گیرند. و تختی این فرزند خلف جامعه، ما همان پهلوانی است که تمام این فضائل و خصائل انسانی در وجودش بودیت نهاده شده و سمبل تاریخ مردم، در عرصه ورزش و سیاست است، تختی نیز نمونه‌ایست از مجموعه فرهنگ و تاریخ مبارزات مردم ما در هر عصر و دوری که تمامی تلاش همه مبارزه و از خودگذشتن‌ها و همه‌آرزو خواست خود را برای پیروزی بر هر آن چیزی که سد راه پیشرفت و تکامل آنهاست در وجود قهرمانی تبلور می‌بخشد، قهرمانی که تبلور آرزوها، امیدها و آرمان‌های یک ملت است، در قالب افسانه‌ها، اساطیر و تاریخ غیررسمی آن جاودانه میگردد. در قلب ملتی جای میگیرد و باعث افتخار ملت و کشوری میشود که از آن کشور قد علم کرده و برایش افتخار آفریدماند.

مردم او را مظهر اخلاق، نماینده ملت و فرهنگ خود معرفی میکنند، چرا که این در ذات انسان است که از صفات عالی‌ه انسانی خوش می‌آید و بشدت به کسانی که دارای چنین فضائل و خصائل اخلاقی و انسانی است علاقمند میشود، و او را تا سرحد پرستش دوست میدارد، در عرصه و زمان ما این پهلوانی که لقب انسان با شرافت و مردمی را بخود اختصاص داد و جایی در قلب یکایک مردم این مرز و بوم داشت کسی جز جهان پهلوان "غلامرضا تختی" نبود، چه، تاریخ زندگی کوتاهش مملو از قهرمانیها و فداکاریها و گذشت و ایثار و مبارزه است، که با علو طبع و بزرگواری و ایمان در میادین ورزشی جهان درس انسانیت و اخلاق بدیگران آموخت و نشان داد که یک "پهلوان" نه "قهرمان" باید دارای چه خصائص و ویژگی‌هایی باشد تا بتواند بمقام والای پهلوانی برسد.

جهان پهلوان تختی نه بخاطر قدرت جسمانی و نیروی بازو و یا گرفتن چند مدال طلا و نقره و عملیات قهرمانی و ایجاد حوادث منحصر بفردش مورد توجه بود و ما را وادار به نوشتن نمود بلکه انگیزه این کار خصائل و سجایای اخلاقی این پهلوان نامی و بزرگ است که ما را باین مهم واداشته است، چه، تختی از نادرترین پهلوانانی بود که خصلت‌های عیاری، پهلوانی و فتوت را در خود جمع داشت، او مردی بزرگوار و بلند همت و بااراده بود که بخاطر ایده‌آل‌های ملی و مذهبی و انسانی خود و یا شجاعت و قدرت روحی فوق‌العاده‌ای

که در وجودش متجلی بود محبوب همگان بود. او از هیچ خطری نهراسید و با مشکلات و سختی‌ها با رقبای سرسخت و خائنین دست‌وپنجه نرم کرد و سرانجام پس از تلاش فراوان شاهد مقصود را در آغوش گرفت و مردانه جان برسر آن گذاشت، و جاودان شد، البته در تاریخ پهلوانی ایران، قهرمانان فراوانی بوده‌اند، اما از میان آنان تنها تعداد اندکی چون تختی نامی جاودانه یافته‌اند.

و آن چیزی که تختی را در جامعه ما قهرمان یک ملت و سمبل تاریخ مردم ما در عرصه ورزش، یگانه میکند اینست که او فرزند خلف جامعه‌ایست که از ستم طبقاتی، از فقر، از حبس و از خودکامی و اختناق رنج میکشد و او نیز بر آنست که برخلاف دیگران، برخلاف جریان حاکم بر محیط ورزش ایران در برابر همه آنچیزهائی که گفته شد سرتسلیم فرود نیاورد و نام پراوازه و قدرت جسمانی‌اش را بعنوان حربه این پیکار مقدس بکار گیرد. این رمز آن چیزی است که تختی را قهرمان یک ملت و سمبل تاریخ مردم ما بجامعه معرفی کرد، چرا که تختی هدفی جز ترویج و اشاعه فضائل اخلاقی و خصال عالی انسانی و نوع دوستی و وطنخواهی و جوانمردی و فتوت که از دیرزمان آئین پهلوانان ایران بوده است، نداشت. تختی از زمره مردان و پهلوانان زمان ما بود که میدانست در زندگی چه میکند؛ چه میخواهد و کمال مقصود چیست، او هرگز اسیر حوادث و تسلیم اوضاع زمان و خواسته دیگران نشد، با ناملایمات و مشکلات مبارزه کرد و از هیچ خطری نهراسید، و دیدیم که بخاطر رسیدن به قله پیروزی خطر را بجان و دل استقبال کرد و از روبرو شدن با شکست و مرگ نیز روی نگرداند.

این جوان پاک سرشت که از قلب تهران قد علم کرده بود و با درد و رنج آشنائی داشت، وقتی بجائی رسید که متوجه شد وجودش اثری دارد نسبت به نیک‌بود زندگی مردم احساس مسئولیت میکرد و درک حقایق و مشکلات و انجام وظائف اجتماعی و بخصوص عشق به میهن، یکی از وجوه مشخصه این پهلوان بود که بموقع و در شرایط خاص آن زمان از خود نشان داد. او جوانمرد، جانباز و فداکار بود که در راه سربلندی وطنش و ملتش و رواج سنن باستانی و پهلوانی و ملی خویش مبارزه میکرد، او دارای چنان فضائل اخلاقی و روح میهن دوستی و مردم‌داری بود که موجب اعجاب دیگران شد، عجب تر اینکه آتشی از عشق به انسان و همونوع خود و عشق به وطن و ملت خود در دل داشت، بی نظیر و همیشه در راه خوشبختی دیگران تلاش میکرد و به بزرگترین فداکاری دست یافت.

"اصولا" این پهلوانان و عیاران این فضایل و خصایل ممتاز را از کجا کسب میکردند؟ دارای چه مسلکی بودند و آنرا چگونه فرا میگرفته‌اند و آنجائی که این پهلوانان تن و روان

خود را برای رسیدن به کمال قدرت جسمی و روحی و معنوی می‌پرورده‌اند، کجا بوده است؟" این سوالی است که نویسنده کتاب داستانهای شگفت‌انگیز از تاریخ پهلوانی ایران چنین پاسخ می‌دهد:

"بدیهی است که زورخانه و وسیله طی مراحل در طریق کمال این مقصود نیز ورزش باستانی و تعالیم خاص آن می‌باشد. چون زورخانه که پهلوانان تاریخ ایران در آنجا تن و روان خود را می‌پرورده‌اند، و درس تقوی و اخلاق و جوانمردی و انسان دوستی و وطن پرستی می‌گرفته‌اند، سرمنشاء و منبع حوادث تاریخ پهلوانی ایران و عامل اصلی رستخیز پهلوانان و عیاران و فتیان و جوانمردان در این سرزمین است"

با اینکه این استدلال را می‌پذیریم ولی باز برای عقیده‌ایم که از بین هزاران دلاور و پهلوان زورخانه کار، یکی افسانه می‌شود و جاودان می‌گردد، چرا که در زمان "تختی" و در باشگاه پولاد و سایر باشگاههای ورزشی ایران بودند کسانی که در این راه تلاش می‌کردند، قهرمان هم شدند مدال طلا هم گرفتند حتی بیشتر از "تختی" ولی تلاششان برای مردمی شدن بجائی نرسید و تنها "تختی" گل سرسبد دلاوران و پهلوانان زمان خود شد، چرا که او مظهر شرافت، انسانیت، گذشت و فداکاری و ایمان و اعتقاد بود.

البته ما منکر این مهم نیستیم که لازمه دفاع از خاک میهن، داشتن قدرت بدنی و تمرینات جنگی و ایمان کامل بود، و بهمین دلیل، پهلوانان و عیاران و شاطران نیز بورژوازی باستانی که ضمناً با اشعار سنت‌های ملی و مذهبی سبب تقویت روحی و استحکام ایمان میشده، روی می‌آوردند و از آن برای رسیدن به کمال کسوت جنگاوری و کشتی‌گیری و دلاوری بهره‌می‌جستند، "اما آیا همه آنها در این راه موفق بوده‌اند؟ باید گفت، نه. تنها معدودی که دارای فضائل اخلاقی و کمالات معنوی و انسان دوستی بوده و از جوانمردی و فتوت و کمال بهره‌ای داشته‌اند در این راه موفق بودند، از آنجمله سیاح و بخاطر پاکدامنی و عفت، پوریای ولی بخاطر فداکاری و گذشت و جوانمردی، و تختی زمان ما بخاطر دلاوری و استقامت در مقابل سختی‌ها و ناملایمات و مشکلات و ایمان راسخ و از خود گذشتگی و وطنخواهی و معدودی دیگر از پهلوانان نامی ایران.

بلی، این خصوصیات اخلاقی و انسانی این دلاوران بود که آنان را سمبل و قهرمان یک ملت معرفی کرد و در سینه تاریخ ثبت و جاویدانش گرداند، و آنان را در ردیف پهلوانان اسطوره‌ای قرار داد و همیشه جاوید شدند. "تختی" از معدود افرادی بود که هرگز حرف دلش را با کسی در میان نمی‌گذاشت، ولی نگاهش تا عمق وجود انسان رسوخ میکرد، دستش تهی بود و دلش سرشار از امید، یار بی‌کسان بود، شفا بخش دل‌های ریش‌وخار چشم ناکسان

دون مایه .

دیدیم و ناظر بودیم که او تنها کشتی نمیگرفت و این کشتی هم نبود که او را بآن مقام والارسانید، او باجهانی در افتاده بود، مراد دل ناامیدان بود و خود مرید دست های رو به آسمان . . .

سال ۱۹۵۶ از ملبورن با مدال طلای المپیک بازگشت، بازگشتی قهرمانانه و استقبال

مهارت در ورزش باستانی



تختی در ورزش باستانی مهارت خاصی داشت و بدن خود را در سایه تمرینات ورزش باستانی ورزیده تر کرده بود. تا قبل از مرگ به هر زورخانه‌یی میرفت از او دعوت میکردند به وسط گود رفته و میل به دست بگیرد و در این مورد برای او احترام ویژه‌یی قایل میشدند. تختی در میان قهرمانان ملی پوش تیم کشتی هم‌دوره خود از حیث مهارت و استادی در ورزش باستانی یک استثناء بود و بعد از او می‌توان از بنی سروری و ناصر گیومچی نام برد.

شایان و بی نظیر، دنیای ورزش بود و تختی که تاج سر همگان شده بود، همگان آرزوی دیدارش را داشتند و همگان سردر قدمش می نهادند، ولی "تختی" چیزی را نمیدید و به آنهمه ستایش که از چهارگوشه کشور نثارش میشد بی توجه بود، قیافه اش را غم گرفته بود و چهره اش را پرده ای ناپیدا پوشانیده بود، یکی از دوستان مطبوعاتی میگفت: "هروقت با او ملاقاتی داشتم، در چهره اش همان ابهام را مشاهده می نمودم، ۲۷ سال قبل دریکی از روزها که بهم رسیدیم، خیلی خوشحال بود، چهره اش میدرخشید و گل از گلش شگفته بود علت این شوق و شفقت و شادمانی را سؤال کردم، او گفت - "امروز بدیدار آقا رفته بودم، پرسیدم آقا؟! کدام آقا؟ گفت: "سید محمود طالقانی".

تختی واقعا "مرید معنویت و انسانیت بود و همین معنویت بود که او را از سایرین جدا کرد و گرنه دردنیای قهرمانی و زورمندی و شکست و پیروزی تختی یگانه آفاق نبود و یا بهتر بگویم، تختی یک انسان استثنائی و ماوراء طبیعی نبوده که در مرحله ای خاص از تاریخ سرزمین ما همچون ستاره ای ظهور نموده و بعد از چندی غروب کرده باشد او فرزند یک ملت است که از متن جامعه برخاسته و بر قلب مردم نشست است بارها در همین یادداشت نوشته ام و تکرارش را لازم میدانم که تختی نمونه ایست از مجموعه فرهنگ و تاریخ مبارزه مردم، و سمبل تاریخ ملیت ما، و نظیر آنرا در هر زمان کمتر می یابیم چرا که از میان صدها و شاید هزاران چهره سرشناس، قهرمان، پهلوان و یا سردار جنگی و غیره تنها معدودی که منافع مردم را بر منافع خود ترجیح داده و در جهت حمایت و پشتیبانی از توده آنها برآمده اند از جانب خود این مردم شایستگی سروری و جاودانگی را پیدا کرده اند و این قضاوت و حکم حقیقی تاریخ است. والا "تختی" در عمر کوتاه خود فقط ۳ مدال طلا گرفت، درحالی که مدوید روسی بیش از همه مدال طلا داشت، ولی آیا اینان باهم برابرند؟ در آخرین مسابقه بین مدوید و "تختی" مگر باز دوبنده های آنچنانی پشت پرده مدوید را برنده اعلام نکردند؟ در صورتیکه شایستگی و برتری تختی بر مدوید مورد تایید خود مدوید بود، آیا سنجش تمام ارزشها فقط مدال طلا است؟ و یا برنده شدن، آنهم با آن شرایط؟

مگر آن جوان، پوریای ولی را بخواست و میل خود "پوریا" زمین نزد؟ مگر دیگران بیش از تختی مدال نگرفتند، مگر مدوید در مسابقه آخر بجای تختی مدال طلا نگرفت؟ نه، مدال چیزی را بیان نمیکند تختی روح جوشان و ستیزگری بود که علیه بیداد می جنگید نه برای مدال، او سیاوش دوران ما، پوریای ولی عصر ما بود، او بیرون از دنیای اندازه و بیرون از متعارف و معقول بود، چیزی بود یگانه که هرکس یگانه شود چنین میشود، او سربلند و سرافراز و سرانجام او اعتراض بود.

اعتراض علیه سلطه وستم، اعتراض علیه نظامهای موجود و اعتراض علیه آنچه با عقل سلیم تناسبی ندارد...

تختی خود نیز در این باره میگفت.

"من فرزند درد و رنج بودم و با این درد خو گرفتم، من همیشه مردم را دوست داشتم و امروز نیز بدوستی آنان افتخار میکنم، من امروز قهرمان شده‌ام، شکنجه‌ها ناپدید شده‌اند، اینک راه خود را می‌بینیم، راهی روشن، روشنتر از افق..." او، راهش مقصدش و حقیقت مطلقش را یافته بود و بسوی کمال مطلق گام برمیداشت، بسوی خدا و برای مردم، و خوب میدانست که در این راه باید به ریسمان خدا چنک زند، چرا که تنها اوست رازدار و یار این چنین افرادی بی‌کسوتنها...

و چه خوب انتخاب کرده بود مقصدش را، تنها ملجائی که میتوانست دردها و رنجها و غمها و ناکامی‌ها و ظلم و ستمها را که بر او روا میدارند با او در میان بگذارد. آری مردان راه حق و حقیقت چنین‌اند، و همیشه بسویی گام برمیدارند که حقیقت مطلق است، حرکت بسوی کمال مطلق که پایانی ندارد و حرکتی است لایتناهی، و تختی تنها مسافر زمان ما در این جاده است که نامش جاودان می‌ماند. چرا که او تنها یک پهلوان نبود، انسانی‌الا و برتر بود که خدا فرشتگان را وادار به سجده چنین افرادی بنام یک "انسان" کرد "انسان" و "انسانیت" چه مقام والائی، که جز پرهیزکاران و تقواییشان و مردان حق را در مرز آن راهی نیست.

تولد، کودکی و نوجوانی

«جهان پهلوان تختی»

تختی در تاریخ پنجم شهریورماه ۱۳۰۹ شمسی در خانواده‌ای بسیار مذهبی و متوسط خانی‌آباد پا بعصره وجود نهاد .

مادرش، بانوی پرهیزگار و باتقوایی است بنام صغری، زنی با ایمان - متعهد و خدمتگزار واقعی اسلام .

پدرش حاج‌رجب از تجار بنام تهران بود که متأسفانه زمانه با او سر ناسازگاری داشت و بعدها بشدت با تنگدستی روبرو شد بطوریکه در برابر این مصائب و مشکلات نتوانست استقامت کند و جان به‌جان آفرین تسلیم کرد . غلامرضا دوخواهر دارد بنام خدیجه و نرگس و دو برادر بنام غلامعلی و محمد مهدی که غلامعلی برحمت ایزدی رفته‌است و محمد مهدی در تهران زندگی میکند . پدر بزرگش حاج قلی‌تختی نام داشت که چون در جلوی دکانش روی تخت بلندی می‌نشست به "حاج‌قلی‌تختی" شهرت یافته بود همین اسم بعدها به خانواده تختی انتقال یافت .

تختی در کودکی پدرش را از دست داد و در ۷ سالگی بدبستان و بعد هم به دبیرستان منوچهری واقع در خیابان خانی‌آباد (تختی جدید) رفت و به تحصیل پرداخت ، او هیچگاه در کلاس درس شاگرد اول نشد اما زندگی در میان مردم و در خدمت مردم در سہائی بها و آموخت که در هیچ دانشگاهی بازگونی‌شود و همین زندگی با و آموخت که مردم را دوست بدارد ، بآنها کمک کند ، و در راه آنها جان نثار کند .

تختی ورزش را دوست میداشت ، او هرگز خیال قهرمان شدن نداشت ورزش را فقط برای سلامتی و تندرستی بدن میخواست ، خودش بارها گفته‌است : " فکر اینکه یک روزی قهرمان کشور یا نهرمان جهان بشوم خجالتم میداد " تختی با توجه به علاقهای که بدروس و مدرسه داشت و همیشه فکر میکرد اگر دکتر یا مهندس بشود نیز میتواند بمردم خدمت کند ولی با عشقی که ب ورزش داشت موفق به ادامه تحصیل نشد و ترک تحصیل اختیار نمود . " یک دلیلش هم ناسازگاری روزگار و بدنبال امرار معاش بودن بود که او نتوانست ادامه تحصیل بدهد و بخواست مقول خود برسد . "

تختی ابتدا در ۱۵ سالگی در "گود خانی آباد" محلی بود در خرابه "حسین آقا کوهی" همسایه "آقا تختی" گودالی کردند و با تلاش فراوان پس از یک هفته این گودال را تبدیل به زورخانه محلی کردند و از آن زمان، بروجهای خانی آباد از هر فرصتی برای ورزش استفاده میکردند، بزورخانه محل (گودال حاج حسین) میرفتند و به تمرین ورزش باستانی می پرداختند.

از همان ابتدا تختی از قدرت بدنی خوبی برخوردار بود و در میان بچههای محل بنام "یکه بزن محله" معروف شده بود، پس از مدتها تمرین و احساس آمادگی غلامرضا تختی تصمیم گرفت که باتفاق بچههای محل به زورخانه پولاد نزدیک منزلشان بروند و تمرین جدی را آغاز کنند.

در آن زمان آقای رضی زاده باشگاه پولاد را بر عهده داشت و بلور و استاد حاجی فعلی تمرین کشتی میدادند.

همانروز ورود تختی به باشگاه پولاد آقایان حبیب اله بلور و سخدریان کشتی گیران مشهور پایتخت مسابقه داشتند، مسابقهای بسیار گرم و پرهیجان که انسان را به تعجب و امیداشت، عده زیادی شرکت کرده بودند و غلامرضا تختی جلوی در ایستاده و حیرت زده سرگرم تماشا بود، و از این کشتی لذت می برد و همین امر باعث شد که تختی مسیر زندگی را باز یابد و به کشتی روی آورد. برادر تختی او را به حاج استاد فعلی سپرد و از او خواهش کرد که او را تمرین کشتی بدهد حاج فعلی که از همان اول به قدرت و توانائی و تلاش غلامرضا پی برده بود بخصوص که بچه محجوبی هم بود قبول کرد، تختی خود میگوید آشنائی حقیقی من با ورزش و کشتی در باشگاه پولاد شروع شد، پس از این گودها و زورخانههای فراوان دیدم، پهلوانان نام آوری بچشم دیده بودم که در مسیر قدرت افتاده بودند. به باشگاه پولاد رفتم و در آنجا از "رضی خان" صاحب باشگاه پولاد صمیمیت و صفای بسیار دیدم. "رضی خان" آدم خوبی بود، اگر کسی را نشان میکرد و می دید که استعداد کشتی دارد، دست از سرش برنمیداشت، در گرمای تابستان لخت میشدم و هر روز از ساعت دو بعد از ظهر تا چندین ساعت، کشتی میگرفتم از دوش آب گرم و حمام خبری نبود، کشتی گیران برای وزن کم کردن به خزینه میرفتند، تشکهای کشتی را با پنبه پر میکردند، اما خاک و خاشاک آن بیش از پنبه بود. "اولین کشتی جهان پهلوان تختی در سال ۱۳۲۸ در مسابقه کاپ فرانسه" در وزن پنجم انجام شد که تختی ضربه شد و همین شکست مقدمه پیروزیهای بعدی بود و تختی احساس کرد که باید موضوع را جدی بگیرد زیرا در این وزن رقبای بی نهایت قدر و پر قدرتی داشت، او نیز احتیاج به تمرین خیلی زیاد داشت بلور و حاج

استاد فعلی الحق درباره او زحمت کشیدند تا او را آماده کشتی گرفتن با یلان و پهلوانان کردند.

تختی نیز با پشتکار و علاقه زیادی که بورزش داشت و باتشویق استاد فعلی و بلور و رضی زاده تمرین را بشدت شروع کرد و لحظه‌ای از آن غافل نبود، ولی در عین حال از بیکاری هم رنج نمی برد و تصمیم گرفته بود که هرطوری که شده کاری دست و پا کند و ضمن کار، و کسب درآمد. به تمرین‌های خود ادامه بدهد در آن زمان شرکت نفت ایران به کارگران و کارمندان زیادی نیاز داشت، و آقای تختی یکی از پیشنهاد دهندگان و متقاضیان کار بود که خوشبختانه پذیرفته شد و برای کار در شرکت ملی نفت ایران عازم مسجد سلیمان شد. او با خوشحالی زاید الوصفی بکار مشغول شد و راضی و خوشحال از اینکه ضمن کار میتواند تمرین کند و به آرزوی بزرگ خود برسد. همین کار را کرد و تنها سرگرمی‌اش در مسجد سلیمان مطالعه درباره بزرگان ورزش و تمرین در این رشته بود، اما پس از یک سال به تهران برگشت و جهت انجام خدمت مقدس سربازی که برای خود دین میدانست که باید ادا نماید به سربازخانه رفت و خود را معرفی کرد.

غلامرضا در سربازخانه در گروهان سروان معروفخانی به خدمت مشغول شد و با توجه باینکه سروان معروفخانی دبیر فدراسیون کشتی در قسمت رکن ۲ دژبان ارتش فعالیت داشت و بورزش کشتی و به تختی علاقه زیادی داشت او را تشویق میکرد تا راه خود را دنبال کند و از مشکلات نهراسد.

غلامرضا هم با استفاده از این فرصت و توجهات خاص، باردیگر تمرینات کشتی خود را آغاز کرد، او از هر فرصتی که بدست می‌آورد با حمایت سروان معروفخانی بروی تشک کشتی پناه می‌برد و به تمرین می‌پرداخت.

تختی خود در این باره میگوید:

"تمرینهای جدید را در سربازخانه شروع کردم، وقتی در سال ۱۳۲۸ در مسابقه بزرگ ورزشی شرکت کردم در همان اولین دوره ضربه فنی شدم. اما تمرینهای جدی و سختی که در پیش گرفتم، مایاری کرد تا حقیقت مبارزه، را درک کنم اگر چه شور پیروزی در سرداشتم، اما کاروکوشش را سرآغاز پیروزی میدانستم. عاقبت این کاروکوشش باعث شد که همراه تیم ایران در وزن ششم به هلسینکی بروم، در مسابقات جهانی هلسینکی که در سال ۱۹۵۱ برگزار شد، من با ۶ کشتی گیر روبرو شدم، و مقام دوم را بدست آوردم. این نخستین سفر من به خارج از ایران بود و تجربه‌های تازه، چشمان مرا به حقایق تازه‌ای گشود. بعد مسابقات جهانی دیگر و المپیک دیگر بود که لزومی به بازگفتن آنها نمی بینم نتایج این مسابقات

را هرکسی میداند. اصولاً "فکر میکنم که نتایج این مسابقات بمن تعلق ندارد. بلکه متعلق بورزش ایران و به مردم ایران است."

آری تختی قهرمان ملی ما، از میان توده فقیر و ستمدیده، ما برخاسته بود و از دردها و رنجهای مردم ما خبرداشت، با آنها خو گرفته بود و به همین جهت هیچگاه خود را از آن مردم جدا نمیکرد و هرگز موقعیتها، پیروزیها، مدالهای رنگارنگ و سفرهای آنچنانی او را غره نمیکرد و هیچگاه از یاد مردم دور نبود و هیچگاه، فکر آزادی و نجات مردم او را آزاد نمیگذاشت و این خود یکی از پایه‌های مردمی و انسانی در وجود این قهرمان ملی است، که با فطرت پاک و قلب رئوف و آمیخته شد و عالیترین مظهر اخلاق و پاکی و فروتنی و جوانمردی و اخوت و فتوت را در وجود او پرورش داد، تختی مشقتها و شکستها را با آغوش باز استقبال میکرد. و بقولی فقط بدر زمین خوردن میخورد و معتقد بود که شکست یار پیروزی است. آری تختی به حق پهلوان تمام عیار روزگار ما بود، قدرت را با اخوت و فتوت و جوانمردی یکجا جمع کرده بود. در کشتی باستانی ایران ۳ بار قهرمان کشور شد و یگانه پهلوان عصر بشمار میرفت، در میدانهای بین‌المللی با قویترین زورمندان عالم مصاف داد و مکرر پرچم ایران را در مجامع بین‌المللی به اهتزاز درآورد پهلوان تختی همراه با جوانمردی و تواضع بی‌حدش سبب شده بود که به صورت فرشته‌ای محبوب درآمد و مورد احترام دشمن و دوست قرار گیرد، در صحنه مسابقات آنقدر دلیر و بی‌پاک بود که در مقابله با حریف چون ببر غضبناک، بدون لحظهای تأمل و مسامحه بر سروروی حریف می‌پرید یا شجاعانه پیروز میشد و یا شرافتمندانه شکست را می‌پذیرفت و در صحنه اخلاق آنقدر ملایم و خجول بود که حتی کف زدنهای هواخواهانش بیزاو را شرمنده میکرد و رخسارش سرخ میشد. تختی بسیار مودب و مهربان بود، بعد از هر مسابقه به سراغ رقیب خود میرفت و با دادن هدیه و یادبود از آنها دیدن میکرد و چه بسا از شکست آنها اظهار ناراحتی و شرم مینمود و عذرخواهی میکرد. و بدون استثنا تمام حریفان خود را دوست میداشت و هیچگاه نتوانست از راه کشتی و ابراز قدرت کسب شخصیت کند، تختی هیچگاه از مقابل حریف نمی‌گریخت فرار برای او مفهومی نداشت و همیشه سعی میکرد حریف را در وسط تشک ضربه‌فنی کند. از کنار تشک بیزار بود و بدش می‌آمد، اگر حریف به کنار تشک میرفت او را رها میکرد تا به وسط تشک دعوت شود مانند جوانمردان مردانه کشتی میگرفت و شکست شرافتمندانه را بر زبونی و زدوبندهای آنچنانی ترجیح میداد. برای عنوان قهرمانی کشتی نمی‌گرفت و به همین علت در بسیاری از مسابقه‌ها که شانس مدال طلا داشت آنرا از دست میداد ولی حاضر نبود با ورزش نا جوانمردانه مصالحه کند. — هیچوقت اهل سازش و گاو بندگی نبود و از هر نوع خدعه

و تزویر پرهیز میکرد تختی مردی که از میان توده‌های فقیر و ستمدیده، برخاسته بود و با فداکاری و ایمان خود پرچم میهن را بر بلندترین و مهمترین نقاط دنیا به اهتزاز درآورد و براستی ده نامش همیشه در خاطره‌ها باقی میماند در زندگی خصوصی‌اش مردی متقی، پرهیزگار و با ایمانی بود که از هر نوع ناپاکی به دور بود. از مشروب و موادمخدر شدیداً پرهیز میکرد. به خدای بزرگ خالصانه ایمان داشت نماز و روزه‌اش ترک نمیشد، شبهای جمعه همواره برای زیارت به حضرت عبدالعظیم میرفت و برای مسابقات بزرگ، به مشهد رضا رفته و دعا میکرد، ارادت خاصی به حضرت رضا داشت و همیشه میگفت چه میشود که رنجی که ائمه اطهار کشیده، یکی از آنها بر ما می‌آید و آنرا تحمل می‌کردیم.

جالب توجه اینکه: او در بیست و پنجم شهریور ۱۳۰۹ در خیابان خانی‌آباد تهران پا بعرض وجود نهاد و در بیست و پنجم مهرماه ۱۳۲۷ در اداره راه‌آهن دولتی استخدام شده در ۱۲ آبانماه ۱۳۴۵ با دختری بنام شهلا توکلی ازدواج کرد و در شهریور ۱۳۴۶ خداوند پسر و اعطا کرد بنام "بابک".

در تحصیلات موفقیت چشمگیری نداشت معدل ششم ابتدائیش ۱۴/۹ بود و بعدها موفق شد که تحصیلاتش را تا سیکل اول ادامه دهد.

تختی بعدها به دلیل موفقیت‌های بزرگ ورزشی‌اش به تربیت بدنی راه‌آهن منتقل شد، ولی هیچگاه گول پست و مقامهای دولتی را نخورد، و بارها گفته بود. "میخواهم تنها از طریق کار و زحمت کشیدن در رشته تحصیلی‌ام "ورزش" نان بخورم.

سابقه خدمت تختی در راه‌آهن از روز استخدام تا روز شهادت ۱۷ سال و ۲ ماه و ۲۲ روز و سن او ۳۷ سال و ۴ ماه و ۱۲ روز بود، آخرین رتبه تختی در اداره راه‌آهن از نظر شغلی گروه ۹ و پایه ۸ اداری بوده است ولی آخرین مقامش در نزد مردم، یک انسان واقعی و برتر...

تختی :

"من ورزش را دوست دارم ، تمرین میکنم برای اینکه ورزش کرده باشم ، راستش اینکه مدتی است باین نتیجه رسیدهام که مردم ما احتیاج دارند ، ورزش بنحو دلگیری درایران عقب است و بنحو بارزی دارد تشریفاتی میشود ، قهرمان سازی را نمیگویم ، دراین راه پیشرفت کردهایم ولی از ورزش عقب هستیم و بخصوص جوانان ، آنقدر که بسوی بیحالی و ضعف گرایش پیدا می کنند ، به ورزش رغبت نشان نمیدهند و عجیب است که بسیاری از هموطنان و دوستانم که شور و شوق خاصی نسبت بوطنشان دارند ، جسما " ضعیفاند و روحا " کسل . تختی اضافه میکند که : ملت ما میتواند با بهره گیری از سنت های باستان و اعتلای جوانمردی و زنده نگهداشتن خصلت های بزرگش با سجایای نیک شهامت و شجاعت زیربنای محکمی برای افتخارات ملی خود بسازد . من سعی میکنم که تا این فکر تازه خودم را بیز به سایر دوستان ورزشکارم تعمیم دهم که برای ترقی و تعالی ملت ایران یک " نهضت ورزشی " بوجود بیاوریم ."





تختی که طعم پیروزی را فراوان چشیده بود هیچگاه از این پیروزیها آنچنان شادمان نمی‌گشت که حالت چهره‌اش دگرگون شود و همیشه فردی افتاده حال و محجوب بود .

تختی

وده فرمان در ورزش

پروفسور دکتر کارل دیم (آلمانی)



"جهان پهلوان تختی، افزوده بر تمامی خصائص انسانی و ویژگی‌های پهلوانی و رعایت اخلاق و روحیه ورزشی و رعایت اصول و مبانی فلسفی ورزش نیز در میان هم‌گنان ایرانی و خارجی خویش سرمشق و نمونه بارزی از یک پهلوان واقعی بود، پهلوانی که به تمام اصول اخلاق و انسانیت و ایمان، حقیقت و جوانمردی و فتوت پای‌بند بود، در میان ورزشکاران ایرانی، "تختی" شاید تنها نمونه‌ای باشد که همواره "ده فرمان" ورزش معروف "پروفسور دکتر کارل دیم" رادرنزدگی‌نامه ورزشی و پهلوانی خویش همواره رعایت مینمود،

و پیوسته باین اوصاف اخلاقی پای‌بند بود، چه او "علی" را که خود نیز سرسلسله فتیان و جوانمردان بود، مرید خود میدانست و دنباله‌روی راهموروش و فضائل اخلاقی و ایمان مراد خود بود.

ده فرمان

این ده فرمان گوئی که درحقیقت جمع‌بندی و حاصل زندگی ورزشی و پهلوانی "جهان پهلوان" تختی است که پرفسور دکتر کارل دیم که یکی از بزرگترین مورخین ودانشمندان ورزش عصر، و رئیس دانشگاه کلن بود، جمع‌آوری و برشته تحریر درآورده و ادامه این راه صحیح و انسانی را به جوانان و ورزشکاران و بطور خلاصه به همگان توصیه میکند.

این است ده فرمان پرفسور دکتر کارل دیم

- ۱- ورزش کن بخاطرورزش، نه به‌منظورنفع شخصی ویا جاه‌طلبی، به قوانین ودوستان وفادار باش "قوی بودن" جزئی از "خوب بودن" است.
- ۲- تمرین کن تا زمانی که زندهای و تا هنگامی که قدرت داری ولی مطیع قوانین ورزش باش، درحالیکه استقامت و پایداری میکنی به وظایف خودت آشنا و شادباش.
- ۳- هنگام ورزش تمام قدرت خودت را صرف کن ولی توجه کن که ورزش محتوی زندگی نیست بلکه نوائی است که زندگی را همراهی میکند.
- ۴- هیچوقت مایوس نشو و زمین ورزش را ترک نکن نه هنگام تمرین و نه هنگام نبردولی بدان که ورزش باتمام نقاط مثبتش ارزش یکساعت بیمار شدن را ندارد.
- ۵- از زیر هیچ نیروئی شانه خالی مکن و باکمال جوانمردی از هر برد تصادفی چشم‌پوش، سعی کن بجای تشویق تماشاچیان رضایت وجدانت را بدست بیاوری.
- ۶- قوی‌ترین حریف را انتخاب کن ولی اورا صمیمی‌ترین دوست خود بدان، فراموش مکن که: همیشه حق با مهمان است.
- ۷- لاف مزین و با افتخار پیروز شو، هنگام باخت بهانه‌ای نیاور، مهمتر از هر بردی رفتار و برخورد تست.
- ۸- مطیع داور باش بدون کوچکترین تعرضی حتی اگر او بنظرتو در قضاوت اشتباه میکند.
- ۹- اولین تبریک به حریف برنده ات و اولین تشکر به حریف بازنده ات باید از طریق تو گفته شود، تو اجازه داری برای خودت، تیم و باشگاهت فقط یک آرزو داشته باشی امیدوارم همیشه حریف بهتر برنده شود.
- ۱۰- بدن خودت را تمیز و نیت و روح را پاک نگهدار و سعی کن که همیشه برای خودت،

تیم ، باشگاه و کشورت اختاری کسب کنی -^۱

آری تختی چنین بود و ما معتقدیم که دکتر کارل دیم "۲" خصوصیات اخلاقی او را برشته تحریر درآورده و بعنوان الگو "بازگو کرده است ، چرا که تختی با رعایت این اصول از گمنامی به رفعت انسانی ارتقاء یافت و چون خورشیدی تابان در قلب ملتی نورافشانی کرد تا آنجاکه... الکساندرمدوید دارنده ۱۰ مدال قهرمانی جهان درباره جهان پهلوان تختی میگوید :

به نظر من تختی یک ورزشکار بود ، به این معنا که معنویت ورزش در روح او بیشتر ریشه دوانیده بود تا جنبه های مادی ورزش در جسمش "تختی" همچنین ورزشکاری پرتوان و جنگ آوری باگذشت بود که تا آخرین نیروی موجود در بدنش به مبارزه مردانه اش ادامه میداد . او اضافه میکند "تختی" نه تنها محبوب مردم ایران بلکه در جهان بین ورزشکاران از محبوبیت کامل برخوردار است .

تختی هرگز در مبارزه عقب نشینی نکرد ، مرگ او نه تنها در من اثری عمیق باقی گذاشت بلکه هنوز هم نمیتوانم آنرا باور کنم ...

این اظهار نظر خارجیان بخاطر آنست که بعد از پهلوان یزدی بزرگ ، پهلوان اکبر خراسانی و حاج سید حسن رزاز ، سالهای سال کشتی پهلوانی ایران یکی چون تختی بخود ندیده بود .

چه او از سال ۱۳۳۵ تا سال ۱۳۴۵ پهلوان بی چون و چرای دنیا بود ، البته پهلوان نه قهرمان چون تمام خصوصیات اخلاقی یک انسان برتر را در خود جمع داشت ...

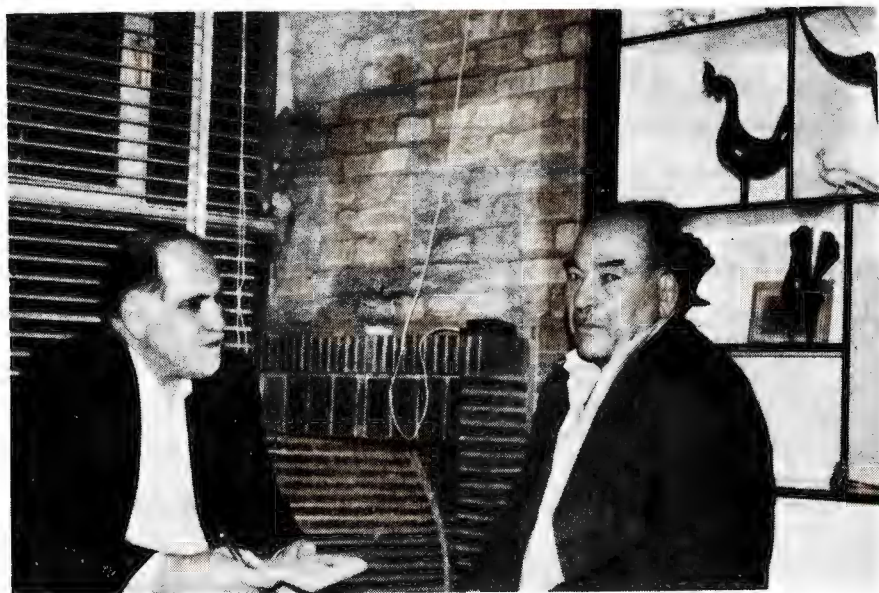
۱ - زمینه ورزش شناسی : تألیف دکتر سیروس جاوید

۲ - پرفسور دکتر کارل دیم بزرگترین مورخ و دانشمند ورزش عصر ما و اهل آلمان است .

ورزش، مریبان، محیط تعلیم و تمرین

استادکشتی آزاد ایران : حاج فعلی درباره تختی چه میگوید .

برای دیدار این استاد بزرگوار راهی تهران شدم تا او را ببایم و درباره ورزش و بخصوص تختی به گفتگو بنشینم ، آدرسش را نمیدانستم ، نزد یکی از دوستان و همزمان خودم که از پیشکسوتان ورزش باستانی و کشتی است رفتم او همت زرگری پور است که از بازرگانان تهران و در خیابان فردوسی سوم اسفند (سرهنگ سخائی) به شغل تجارت سرگرم است و محل کارش بنام بازرگانی همت میباشد از او خواهش کردم ، مرا نزد حاجی فعلی استادی چون و چوای کشتی ایران ببرد او با کمال میل و با خوشروئی که از خصوصیات اخلاقی جوان پاک سرشت میباشد تقاضایم را پذیرفت و همانروز عصر راهی باشگاه دیهیم شدیم راه طولانی راطی کردیم به خیابان نظام آباد رسیدیم " به باشگاه دیهیم رفتیم . حاجی



نویسنده کتاب در حال مصاحبه با "استاد فعلی"

مریبی کشتی جهان پهلوان تختی

فعلی را در باشگاه دیهیم در حال تمرین دیدیم با یک عده مرد جوان تازه نفس، عجیب اینکه این مرد ۷۵ ساله با همان چالاکي دوران جواني با کشتي‌گیران جوان تمرین کشتي میکرد، و وقتی همت زرگری پور با شوخي باو گفت حاجي ديگه از شما گذشته در نهایت صداقت و صميميت و با اطمینان کامل و خیلی جدی او را بوسط تشک دعوت کرد و گفت نه شما بلکه هرکس که ادعائي دارد حاضر م با او کشتي بگیرم.

آقای همت زرگری پور مرا معرفی کرد و گفت ایشان دارند در باره ورزش و تختي کتابي تهیه میکنند، او ضمن اظهار خوشوقتي گفت بسیار خوب با من چه کار دارید من فوراً "گفتم می‌بخشید از اینکه وقت پرارزش شما را می‌گیرم، چون شما استاد به حق و زحمتکش و دوست صميمي آقا تختي بودید خواستم در باره خصوصيات اخلاقي و نحوه تمرین و قدرت بدني او از شما سئوالاتي بکنم گفت آقا. ما را فراموش کنید، بگذارید به کارمان برسیم.

گفتم نه من که از شاگردان شما هستم و افتخار میکنم که با یک چنین استاد با ارزشي کار کرده‌ام بلکه ملت ایران و ورزشدوستان و تمامی ورزشکاران هرگز محبتها و زحمات شما را در راه اعتلای ورزش ایران از یاد نخواهند برد و همین که من از مشهد به تهران آمده تا بپاس خدمات با ارزش شما به ورزش ایران مطلبي در کتاب خود عنوان نمایم، خود حقشناسي و سپاس فراوان از نحوه کار و زحمات خستگي ناپذیر شما است.

بمحض اینکه نام مشهد و حضرت رضا را شنید مثل جرعه از جای خود برخاست و روی مرا بوسید و مرتباً "میگفت التماس دعا به نزد ما خوش آمدید، سلام مرا به حضرت رضا برسانید و چون آخر تمرین بود یعنی در ساعت ۷/۵ بلافاصله تشک کشتي را ترک کرد و ما را به منزلش دعوت کرد، باشگاه دیهیم را با آن تشک کشتي کهنه و فرسوده که به کیسه‌های گاه و چرمهای سائید شده بیشتر شبیه بود و وسایل کهنه و زنگزده ترک کردیم و بمنزل آقای حاجي فعلي رفتیم. گفتم حاجي در باره ورزش باستانی، زورخانه، کشتي و تختي و در باره خودت صحبت کن، گفت در باره خودم. چه گویم که ناگفتنش بهتر است، اما در باره تختي، من مربی کشتي بودم و در باشگاه نیرو تمرین میدادم، روزی برادر تختي آمد و از من خواست تا با برادرش کار کنم، او میگفت جوان زورمندی است و متواضع و حرف گوش‌کن، به همین دلیل در این رشته که علاقه زیادی دارد شرکت خواهد کرد بخصوص که مربی خوبی هم داشته باشد.

بعداً " که در سرگذر و زیر دفتر با رضی زاده شریک شدیم و در باشگاه پولاد شروع به کار کردم مجدداً " برادر تختي به باشگاه پولاد آمد و غلامرضا را معرفی کرد و از من

خواست تا با او کار کنم ، باتوجه به اینکه غلامرضا تختی از بچه‌های اصیل تهران بود که دریک خانواده متوسط خانی‌آباد بدنیا آمده بود در همان نگاه اول از قیافه محبوب و شرم



تختی در هر محفلی گل سرسید بود ، همه او را در میان میگرفتند و همه میخواستند عکسی بیادگار با جهان پهلوان داشته باشند . این یادگاری از سفر کشتی دلیران راه‌آهن به پاکستان است . ایستاده از راست : محمود معزی‌پور - ایرج رومی - عبدالله خدا بنده - حسین عرب و نشسته : مصطفی تاجیکی ، شاپور اسکندانی ، غلامرضا تختی ، نبی سروری .

وحیایی که در او بود دریافتم که این جوان قابل ترقی و روزی بزرگترین مقامات ورزشی دنیا را بخود اختصاص میدهد ، قبول کردم و با ایشان کار کردیم هر روز از ساعت ۲ تا ۵ بعد از ظهر با او کار کردم تا اینکه بعد از ۵ یا ۶ ماه مسابقه‌ای ترتیب داده شد تحت عنوان " چهار وزن باستانی " .

اولین کشتی غلامرضا تختی در باشگاه با ضیاء میرقوامی بود در وزن چهارم ۶۷ کیلو گرم ضیا میرقوامی هم آنموقع پهلوان پایتخت بود ، در آن مسابقه ضیاء برنده شد و تختی امتیازی نیاورد در مسابقه بعد با غفاری قهرمان پایتخت افتاد و چون در آن زمان تختی مبتدی بود و غفاری کشتی‌گیر رویایی بود که میشد رویش حساب کرد به علی غفاری باخت ولی سروصدای عجیبی براه افتاد بطوری که داوران نتوانستند رای خود را اعلام دارند و یکی از مجلات آن زمان هم بنام مجله نیرو و راستی بحث مفصلی درباره این کشتی داشت



تختی در کشتی همیشه پیروز بود، او هرگز اسیر پیرایه‌ها و ظواهر زندگی نشد و تا آنجا پیش رفته بود که برآستی در قلبها حکومت میکرد

و در آن مقاله از تختی در مقابل غفاری دفاع کرد و غفاری را بازنده میدانست، بهر حال تختی علاقه زیادی به ورزش باستانی و زورخانه داشت و هروقت ورزش کشتی تمام میشد سراغ زورخانه میرفت و داخل گود میشد و تمرین ورزش باستانی میکرد، با استقامت و تمرین مداوم و کوشش فراوان در مصاف بعد با غفاری کشتی را از او برد و قهرمان کشور شد. آن زمان باشگاه پولاد خیلی معروف بود و کشتی گیران زبده‌ای داشت و هروقت تصمیم میگرفتند که به خارج بروند بخصوص به ترکیه و یا هرکسی که کشتی گیر میخواست، یک راست به باشگاه پولاد می‌آمد و از ما کشتی گیر طلب میکرد.

در باشگاه پولاد بعدها عباس زندی، حسین آقا، معروف به (حسین دو طبقه) کم کم سروری - کیومرث ابوالملوکی - و در این اواخر مهدی زاده با او کار میکردند.

یادم هست که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۹ با تیم ملی کشتی ایران برای انجام پنج مسابقه دوستانه عازم ترکیه و بلغارستان شدیم، در این سفر غلامرضا تختی دو کشتی با قهرمانان بلغاری و سه کشتی با قهرمانان ترک گرفت که در هر پنج کشتی حریفان پر قدرت

خود را ضربه فنی کرد و ستاره تیم کلیه مسابقات شناخته شد. نتایج بدست آمده توسط تختی برای تمام قهرمانان ترکی، بلغاری، ایرانی و تماشاگران کشورهای میزبان و حتی خودمان به راستی اعجاب انگیز بود.

تختی همواره در قلوب مردم جای داشت و هرگز از خط مردم منحرف نشد، تختی در ورزش باستانی مهارت خاصی داشت و بدن خود را در سایه تمرینات ورزش باستانی ورزیده کرد، تا قبل از مرگ به هر زورخانه‌ای که میرفت از او دعوت میکردند تا به وسط کود رفته، ورزش نماید، او صاحب زنگ و دارای احترامی خاص بود و تمام پیشکسوتان ورزش برایش احترام ویژه‌ای قائل میشدند. تختی در میان قهرمانان ملی پوش تیم کشتی ایران، از حیث مهارت و استادی ورزش باستانی یک مرد استثنایی بود.

در مسابقات خارجی با او نبودم چون بیشتر مسابقات خارجی را حبیب‌الله بلور همراه تیم بود و حق‌مارا تضییع کردند و حرف حبیب‌الله بلور هم این بود که حاجی فعلی سواد درست و حسابی ندارد بهتر است در تهران بماند. در صورتیکه زمانی که من در تهران کار میکردم و این ورزشکاران را می‌ساختم و خاک تشک را می‌خوردم و جوانی‌ام را در این راه صرف کردم حبیب‌الله بلور در قزوین بود.

یکبار هم به اتفاق بلور و کشتی‌گیران به شوروی رفتم. این مسابقه حدود دو ماه طول کشید، چون همزمان با جنگ جهانی دوم بود. آقا تختی در شوروی با آلبول حریف وزن هفتم خود کشتی گرفت، آلبول زیر گرفت و خاک کرد و بعداً "تختی سه، تا چهار بار کشته استامبولی کشید که گوسفندان را می‌کرد، بعد از کشته چهارمی که کشید، داوران چراغ را به نفع آلبول روشن کردند، بمحض اینکه چراغ روشن شد همه‌ما اعتراض کردیم و حتی تمام جمعیت که در سالن بودند و روسی بودند اعتراض کردند.

پرسیدم اعتراض برای چی؟

حاجی فعلی گفت اعتراض بخاطر اینکه چرا و به چه جهت یک رئیس فدراسیون در این کشتی دخالت و قضاوت کرده و با اینکه پشت تختی به زمین نرسیده بود او را بازنده اعلام کرده‌اند. ولی تختی خم به ابرویش نیاورد و با نهایت خوشحالی و سرور دست آلبول حریف خودش را فشرد و او را برنده اعلام نمود ولی چون این قضاوت صحیح نبود ده دقیقه بعد مجدداً "کشتی بین‌آندو آغاز شد، در این هنگام آقا تختی حمله کرد، یک زیر یک خم گرفت بعد تبدیل به دو خم کرد و آلبول را خاک کرد و با سگ که شگرد اصلی‌اش بود آلبول را ضربه فنی نمود.

وقتی از تختی پرسیدم چرا اول کار با او این چنین کشتی می‌گرفتی؟

گفت: من اورا جوان و بی تجربه حساب میکردم ولی بعد که چند کنده از ما کشید متوجه قدرتش شدم و با خود گفتم که نباید کسی را دست کم گرفت بخصوص در کشتی که با اصطلاح کشتی گیران (رو ندارد)

در آخرین کشتی که تختی گرفت، با اینکه دوسال بود که کشتی را کنار گذاشته بود و به میادین ورزش و تشک راهش نمیدادند مع الوصف یک روز سرهنگ آهن چپی که در آن زمان رئیس فدراسیون کشتی بود نزد من آمد و گفت حاجی، از تو می خواهم که کاری کنی تا تختی در این مسابقه شرکت کند، چون اگر او در این مسابقه شرکت داشته باشد ما می توانیم قد علم کنیم و صاحب امتیاز بشویم چرا که او از جمله قهرمانان ارزنده جهان است و اولین قهرمانی است که چنانچه در این مسابقه شرکت کند صاحب مدال طلا مخصوص که فقط به قهرمانانی داده می شود که در چهار المپیک شرکت کرده باشند و لقب قهرمان همیشه جاوید خواهد گرفت.

قبلا "قرار بود که تختی دیگر در هیچ مسابقه ای شرکت نکند. او صمیمانه می خواست که از شرکت در مسابقات جهانی چشم پوشیده زندگی آرامی را آغاز کند. من با توجه به قولی که داده بودم به آقا تختی تلفن کردم و از او خواستم بیاید سر چهارراه حسن آباد تا او را ببینیم بموقع آمد درست سروقت، بعد از احوال پرسی و خوش و بش کردن پرسید حاجی جان کاری داشتی، گفتم آقا تختی میدانم که بمن محبت داری و حرف مرا زمین نمی اندازی، گفت البته برای احترام قائل هستم، گفتم میدانی که مسئولیت فدراسیون با من است و در این مسابقه بین المللی که می خواهم برویم جای وزن تو خالی است و می خواهم که بخاطر من هم که شده در این مسابقه شرکت کنی.

او گفت: "حاجی جان من دوسال است که تمرین نکردم، کشتی حسابی نگرفتم از طرفی حال وقت آن رسیده که من از فعالیتهای ورزشی بدور باشم، و فقط از نظر وظیفه بعنوان مربی چیزهایی را که میدانم به ورزشکاران آموخته و از این راه بوطنم و بمردم و به ورزشکاران جوان خدمت کنم. دیگر از من گذشته است که بروی تشک باز گردم."

این حرفهای تختی از روی دلسوزی بود، بخاطر کارشکنی هایی بود که پیش از آن مشتی مغرض و مفسد هجو با او بعمل آورده اند، اما با این حال او خواهش مرا پذیرفت و به روی تشک رفت، به تمرینات خود ادامه داد بعد از چند روز نزد من آمد و گفت حاجی جان نمی توانم، واقعا "نمی توانم چرا که بچها بخصوص آنهایی که دستور دارند مرا آزار دهند، گفتم بخاطر من گذشت کن، صبر کن، مرا سرافراز کن، بهر حال هر طوری که بود اورا قانع کردم که به اردوی کشتی گیران برگردد و تمرین را شروع کند و او هم قبول کرد.

پس از قبول این دعوت گفت :

من حالا درمقابل مملکت و مردم کشورم که همیشه خود را از آنان میدانم مسئولیت دارم . برای خود وظیفه‌ای میدانم که جهت سربلندی ایران مدال افتخار کسب کنم و مردم را خوشحال نمایم ، پیروزی برایشان بدست آورم و سعی کنم درمقابل این خواست آنان روسفید باشم .

بهرحال با اصرار و خواهش من درسال ۱۹۶۶ درمسابقات قهرمانی جهان که در تولیدوی آمریکا برگزار میشد تختی عزیز با انجام سه‌دوره کشتی از جدول مسابقات خارج شد ، در زد و بندهای آنچنانی ، سران و دشمنان به‌ظاهر دوست و کسانی که در اردو ، او را رنج میدادند و دردرسر برایش درست میکردند آرزوی چنین لحظهای را داشتند دراین مسابقه تختی درکشتی اولش‌موفق شد حریف مجاری‌اش را شکست بدهد و در مسابقه دومش با مدوید از شوروی و سوم با آئیک از ترکیه با یک امتیاز فقط یک امتیاز آنهم به ناحق کشتی را باخت و این آخرین کشتی و بردوباخت او بود ، یکی از خصوصیات اخلاقی تختی این بود که درکشتی اگر متوجه میشد دست‌وپای حریف ضرب خورده و درد میکند هرگز از آن سوءاستفاده نمی‌کرد ، و تا آخر کشتی با مردانگی و شهامت می‌برد یا درنهایت گذشت و انسانیت‌تسلیم میشد و این موضوع زبان‌زد هرکشتی‌گیر ایرانی و خارجی است ، تمام کشتی‌گیرانی که با او کشتی میگرفتند از او تعریف میکنند ، این جوان آنقدر محجوب بود که با اینکه در تمام جشنهای او ، تمام خواننده‌ها افتخارا " شرکت میکردند ولی تختی حتی یک‌دفعه هم با آنها صحبت نمی‌کرد .

آقا تختی در اردوها ، با علوطبعی که داشت از ویژگی‌های خاصی برخوردار بود هرگز با کسی بگو و مگو نمی‌کرد ، همیشه از حق خودش می‌گذشت ، و حق را بدیگری میداد ، همیشه بمن میگفت : " حاجی ، مرا با افراد قدری بیانداز که از من قوی‌تر و در وزن بالاتر باشند . " میگفتم چرا ، تو باید با افراد هم‌وزن خودت تمرین کنی تا بتوانی خوب فن‌ها را رد و بدل کنی میگفت : آخر من خجالت می‌کشم که در تمرین دوستانم را بزمین بزنم .

او احترام بزرگ‌ترها و بخصوص مربیان را حفظ میکرد و هرگز از دوستی کسی و یا امتیازاتی که برای کشتی‌گیران قائل بودند سوءاستفاده نمی‌کرد ، در اردوها توجهی به غذا و شکم‌چرانی نداشت ، یادم هست که در یکی از اردوها که من تمرینش میدادم ، با اینکه صبحانه مفصل بود و روی میز همه چیز کَره ، عسل ، مربا ، پنیر ، تخم‌مرغ و سایر مواد پروتئینی وجود داشت و همه کشتی‌گیران سرگرم خوردن بودند و حتی بعضی از آنها حرص هم می‌زدند ، تختی با همان متانت و چهره‌ای معصوم و آرام ، سرگرم خوردن نان و پنیر بود ، وقتی از او

پرسیدم چرا صبحانه مفصل نمی‌خوری، گفت: "من چیزی را اینجا می‌خورم که در منزل خودم هم هست، و هر روز می‌خورم دلیلی ندارد که معده‌ام را به این چیزها عادت بدهم درثانی اینها از بیت‌المال است و نباید اسراف شود."

عصرانه که برایش می‌آوردند نمی‌خورد، وقتی علتش را جویا میشدم میگفت: من درخانه خودم چیزی بعنوان عصرانه نمی‌خورم (جز اینکه از ساعت ۲ تا ۵ بعدازظهر روی تشک کشتی تمرین میکنم) چه دلیلی دارد که اینجا بخورم مگر غنیمت است؟ اصولاً "چرا باید خودم را به عصرانه عادت بدهم گفتم حالا که هست بخور، گفت: نه، چون در منزل خودم عصرانه نمی‌خورم اینجا هم نمی‌خورم تا عادت نکنم. حاجی فعلی در پایان سخنانش گفت، آقا جان حرف درباره تختی زیاد است ولی اگر بخواهیم بطور خلاصه و در چند سطر درباره او صحبت کنیم، باید اورا این چنین ترسیم نمائیم... جهان پهلوان غلامرضا تختی، فرزند خلف ملتی بزرگ و ستم دیده، قهرمانی که در هر قلبی برای خودجائی باز گذاشته است و اصولاً "سمبل همه خوبی‌ها و ابرمرد تاریخ ایران است او از بچه‌های اصیل خانی‌آباد تهران است که در یک خانواده متدین، مومن و رنج کشیده و تلخی روزگار چشیده بدنیا آمده و بعلمت همان فقر مالی و اینکه پدرش را در کودکی از دست داد موفق به ادامه تحصیل نشد که پس از چند سال تحصیل (تا ۹ متوسطه) بعنوان کارمند ساده در شرکت نفت و بعد در راه آهن مشغول بکار شد و بقیه عمر کوتاه و افتخار آفرین خود را در اطراف ورزش، خدمت بمردم، فداکاری در راه وطن و امور پهلوانی مصروف کرد، گرچه در این راه بمقام پهلوانی و قهرمانی جهان رسید ولی اگر این قدرت و توانایی را در راه علم و تحصیل بکار میبرد قهراً "بمقام اجتهاد میرسید ولی تختی راه دیگری را انتخاب کرده بود، خدمت بمردم، دفاع از میهن و برای شادی دیگران در میادین ورزشی با بزرگان کشتی دست و پنجه نرم کردن با همه مسائل و مصائبش. اء در واقع یکی از آن مردان و قهرمانانی بود که گام‌های ارزنده و موثری در این راه برداشت که انصافاً "قابل احترام و تقدیر است.

حاجی فعلی به این قسمت از سخنانش که رسید اشک از چشمانش جاری شد، مدتی سکوت کرد و بعد گفت: من حدود ۵۷ سال است که مربی کشتی هستم، در این مدت تعداد زیادی کشتی گیر تحویل اجتماع دادم و اغلب هم قهرمان شدند و مدال طلا هم گرفته‌اند ولی هیچکدام به مردانگی و گذشت و فداکاری و جوانمردی و فتوت تختی نبودند. او چیز دیگری بود، انسان واقعی بود، مردمی بود و مردم را دوست میداشت و مردم هم او را دوست میداشتند همیشه به بزرگترها احترام میگذاشت و حرمت آنها را داشت، کوچکترها

را دوست میداشت و بآنها در هر سنی که بودند احترام میگذاشت. نمازش ترک نمی شد، مرد حق و حقیقت بود، همه مردم و همه نویسندگان و سخنوران وقتی می خواهند از تختی حرف بزنند او را به "پوریای ولی" مثل میزنند، در صورتیکه او بالاتر از پوریای ولی " بود



تختی هر کجا که قدم میگذاشت مردم، دوستان و آشنایان از او میخواستند بآنها افتخاردهدا در کنارش عکسی بیادگار بگیرند، اینجا محل یادبود آتاتورک رئیس جمهور اسبق ترکیه است و تختی گل سر سبد همه در میان گشتی گیران و ورزشکاران باشگاه پولاد دیده میشود.

چرا که اگر زمان را در نظر گیرید متوجه میشوید که در زمان پوریای ولی تمام مردم دستگاه حاکم طرفدارش بودند و او را تائید میکردند و مخالفی نداشت ولی در دوران ما دیدیم و دیدید که تختی مورد بی‌مهری دستگاه حاکم و بعضی از مغرضین قرار گرفته بود و حتی در اردوها او را اذیت میکردند و به تشک و باشگاه راهش نمیدادند چرا که او مردمی بود، با ایمان بود، مردمش را دوست می‌داشت، بهمین دلیل با او مخالفت میکردند، آزارش میدادند، چوب لای چرخش میگذاشتند و برای شکست‌اش نذرونیاز میکردند.

حاجی فعلی در اینجا به سخنانش خاتمه داد و درحالی که با جای از ما پذیرایی میکرد این شعر را میخواند.

راحتی بخش جان خسته دلان محفل افروز بینوایان بود

آندره گوالویچ استاد و مربی کشتی فرنگی درباره تختی چه میگوید؟

در ۱۲ دی‌ماه ۱۳۶۲ بمناسبت شانزدهمین سالروز شهادت بزرگ مرد تاریخ ورزش ایران "جهان پهلوان تختی" مسابقاتی تحت عنوان "جام تختی" در استادיום دوازده هزار نفری تهران برگزار شد و بار دیگر از سجایای اخلاقی و صفات انسانی و پهلوانی این پهلوان بزرگ و همچنین از مقاومت، شجاعت، شهامت و مردانگی و فتوت و فضایل انسانی این مرد تاریخ‌ساز که در میان طبقه ملت و قهرمانان ایران و سایر کشورهای جهان صاحب شخصیتی که بینظیر و استثنائی است یاد می‌شد.

بحکم وظیفه و برای اینکه فصلی براین مجموعه بیفزایم و از نزدیک شاهد آن باشم از مشهد به تهران رفته و در این مراسم شرکت کردم، البته نحوه مسابقات و طرز قضاوتها و سایر مواردی که بچشم می‌خورد صحیح یا غلط مورد بحث ما نیست، آنچه در آنجا فکر مرا بخود مشغول کرده بود تختی بود و سجایای اخلاقی، و چشمان منتظر و تیزبین من به چهارگوشه تشک برای پیدا کردن فرد یا افرادی که تختی را خوب بشناسد و از او حرف بزند.

خوشبختانه خیلی زود بخواست خود رسیدم چرا که در شب اختتام این مسابقات، فدراسیون کشتی برای قدردانی از تلاشهای گسترده و همه‌جانبه پیر دیرکشتی فرنگی ایران جام زیبایی تدارک دیده بود که این جام توسط محمد محبی قهرمان ارزنده کشتی آزاد کشورمان به آندره گوالویچ، استاد و مربی کشتی فرنگی اهدا شد و استاد بعنوان تشکروسپاس جام را بر سر دست گرفت و بمردم حاضر در استادיום تعظیم کرد، هنگامی که آندره چشمش به بابک تختی، یگانه یادبود جهان پهلوان تختی که در استادיום کنار من نشسته بود افتاد، نتوانست تحمل کند، اشک از چشمانش روان گشت و با اضطراب و ناراحتی تشک را ترک کرد



مسابقات جام جهان پهلوان تختی در استادיום ۱۲ هزار نفری در این عکس بابک تختی در جمع عده‌ای از داوران کشتی دیده می‌شود. نویسنده با شماره ۲ در این عکس دیده می‌شود.

و از آن محل دور شد ساعتی بعد، خودم را به‌اورسندم، پس از معرفی و گفتن تبریک و تقدیر از خدمات چندین ساله‌اش، از او خواستم تا درباره تختی حرف بزند، از خودش بگوید. در نهایت ادب و خوشرویی گفت امشب که حالم مساعد نیست، خوشوقت می‌شوم اگر شما را در منزلم و یا جای دیگری ملاقات کنم، و بلافاصله آقای گرجی که یکی از قهرمانان سبک وزن کشتی‌زمان جهان پهلوان تختی بود که در استادיום حضور داشت و همراه استاد آمده بود را بمن معرفی کرد و از او خواست که ترتیب یک نشست، دوستانه را بدهد.

روز بعد در تخت طاووس امیراتابک پلاک ۶۸ استاد آندره گوالویچ را ملاقات کردم وقتی وارد منزلش شدم به طبقه بالا رفتم، خودش بود و خانمش و مهندسی که او میگفت استادיום ورزشی فعلی را او طراحی و ساخته است و دوست مشترکمان هاشم گرجی، اطاق کوچکی داشت و تابلوهای بسیار زیبایی از طبیعت و پرتره زیبایی از دختری که گویا دختر خودش بود بنام مریم تمام دیوارهای اطاقش را پوشانده بود. قبل از شروع مطلب عکسی با او گرفتم خیلی مایل بودم که در کنار تابلوئی که از شادروان تختی کشیده بود عکس داشته باشیم که گفت متأسفانه آنرا یک دکتر از من خریده است ولی از روی آن عکس تهیه کرده

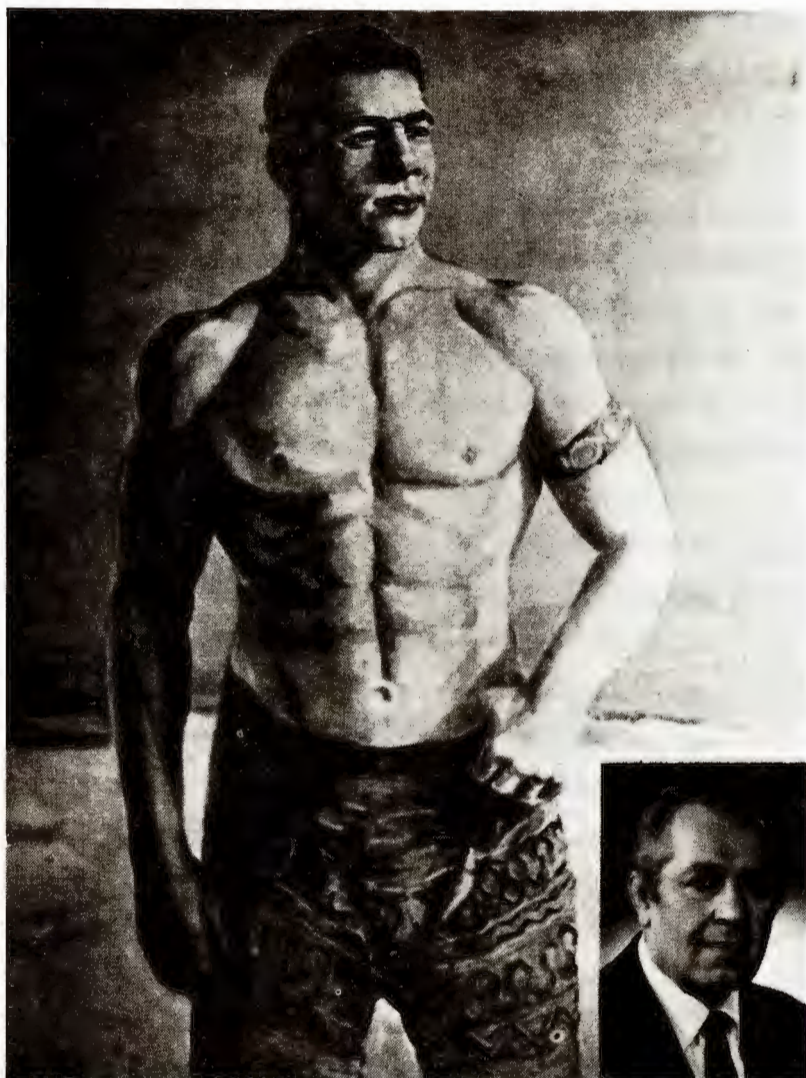
و آنرا بصورت تقویم درآورده که یک نسخه در اختیارم گذاشت ، باب سخن را بازگذیم و از آندره خواستم که از خودش صحبت کند و اینکه درچه زمانی به ایران آمده است و شغلش چیست ؟



نویسنده در کنار آندره گوالویچ مربی خوب و دلسوز گشتی فرنگی "جهان پهلوان تختی"

او گفت ، من متولد ۱۹۱۶ هستم در سن ۱۶ سالگی در سال ۱۹۳۲ در لنینگراد بمقام قهرمانی گشتی رسیدم ، در وزن ۵۸ کیلوگرم "سرموف" از "رستف" "وشوستر" از مسکورا شکست دادم ولی چون ایرانی بودم و تبعه ایران شده بودم مرا قهرمان رسمی نشناختند . در سال ۱۳۱۹ به تهران آمدم و در خیابان شمیران عکاسخانهای دایر کردم و در دارالفنون به تعلیم گشتی پرداختم و مردانی چون کیومرث ابوالملوکی ، محمود علی مدد ، حسن هاشمی ، غلامرضا تختی و خیلی ها که حالا یادم نیست زیر نظر داشتم و تعلیم گشتی فرنگی میدادم که هر کدام آنها از معروفیت خاصی برخوردارند .

چندین سال در باشگاه "نیرووراستی" و "پیکار" با منوچهر مهران کار کردم محمود ملاقاسمی ، علی سعادت ، علی غفاری ، غلامرضا تختی و بسیاری از گشتی گیران خوبی که در سطح بین المللی درخشیدند از شاگردان من بودند .



شادروان "غلامرضا تختی" را "آندره" اینچنین بر تابلو ترسیم نموده است ، در این تصویر در پشت سر تختی قله دماوند دیده میشود که مظهر استواری است و زوال ناپذیری زمان زیادی طول کشیده تا "آندره" این تابلو را آماده کرده است . این نشان عشق واقعی او به تختی است .

آندره هروقت از تختی صحبت میکرد غم جانگاهی بر چهره‌اش نقش می‌بست . آندره گفت مربی کشتی فرنگی تختی من بودم و مربی کشتی آزاد او غیر از حاج فعلی ، بلور ، غفوریان ، حسین رضی‌زاده و سالم بیک از ترکیه بود ، آندره اضافه کرد که من در همدان تمرین میکردم و آقایان ناصر جاوید ، احمد کوهکش ، مسعود رضوی ، حسن ایزدی ، اونیگ جلالیان و اسدحمی از شاگردان خوب من بودند که بعدها در ورزش ایران بخصوص در کشتی نام‌آور شدند این تیم برای نخستین بار به تهران آمد و در کشتی فرنگی بمقام سوم رسید ، آقای آندره گفت وقتی تیم همدان آماده شد که در مسابقه‌های قهرمانی کشور شرکت کند در محل سینما الوند مراسمی برگزار شد ، من با شاگردان خود روبرو شدم و آمادگی خود را نشان دادم و قرار شد با تیم به تهران برویم و تیم را رهبری کرده و خودم هم کشتی بگیرم ولی روز حرکت (در اینجا آندره سعی داشت که از اصطلاحات قدیم استفاده کند مثلاً " بجای شهربانی میگفت نظمیه ،) .

بله ، روز حرکت نظمیه همدان مرا احضار کرد و رئیس تأمینات اظهار داشت توحق نداری که به تهران بروی چون در آنجا قهرمان خواهی شد و امکان دارد وقتی ولیعهد ایران بخواهد بتو مدال بدهد او را ترور کنی !! آخر تو یک خارجی هستی !

آندره گوالویچ مربی کشتی گفت آشنایی من با مرتضی صدری باعث شد که او استعداد مرا در این راه بشناسد و مرا با خود به همدان ببرد و در آنجا به جوانان تمرین کشتی بدهم و آنها را با شیوه‌های صحیح کشتی آشنا کنم ، آندره اضافه کرد تمام کشتی‌گیران آزاد ، تازمانی که در دارالفنون کشتی فرنگی را بدرستی نیاموختند حتی برنده یک مدال هم نشدند ولی بعد از مدتی تمرین کشتی فرنگی آغاز شد و جهان پهلوان تختی ، ناصر جاوید فردین ، مسعود رضوی ، محمود ملاقاسمی ، حسین ملاقاسمی ، اخوت ، منوچهر حقیقی ، علی غفورانی تماما " در میادین ورزشی جهان موفق به کسب مدال طلا شدند .

در اینجا آندره گفت اجازه بدهید کمی درباره کشتی فرنگی و فرق آن با کشتی آزاد صحبت کنم ، بعد افزود که کشتی فرنگی یا کشتی با دست باز تمام حرکاتش مشابه کشتی آزاد است با این تفاوت که در کشتی فرنگی حریف حق ندارد پائین‌تر از کمر بند را بگیرد و یا از لنگ استفاده کند . در کشتی فرنگی انسان محتاج سرعت و چابکی و در عین حال محتاج قدرت و مقاومت است . هدف این کشتی زمین زدن حریف است بطوریکه دو کتف او با زمین تماس یابند و برای رسیدن به این منظور کشتی‌گیر حق ندارد پائین‌تر از کمر بند حریف را بگیرد ، او را بزند ، تعادلش را از بین ببرد یا از پا استفاده کند و یا کاری بگیرد که درد داشته باشد مانند پیچاندن دست یا بزور حلقه کردن دست بدور گردن ، بعلاوه هر

بار کشتی گیر جایی از حریف را گرفت ، برای اینکه کار او ارزش قانونی داشته باشد باید تا آخرین لحظه حریف را باصطلاح (همراهی) کند یعنی نباید حریف را بزمین بیندازد بلکه خودش باید او را روی زمین برساند .

وقتی گفتم از تختی صحبت کن ، گفت تختی انسان بزرگی بود به همه احترام می گذاشت بخصوص به مربیانش ، مرد پرقدرتی بود که از جوانی تا میان سالی تمرین کرد و در میادین ورزشی پیروز بود او همیشه با مردم بود و بمردم فکر میکرد ، گرچه مورد کینه و تنفر دستگاه حاکم بود ولی هرگز مردم را فراموش نکرد و در مقابل هیچکس سرتعظیم فرود نیاورد مگر در مقابل ملت و مردم کوچه و بازار که میگفت " من به مردم تعظیم میکنم "

غلامرضا تختی ، الهام بخش خیلی از مسائل در بین جوانان و ورزشکاران و حتی مربیان بود ، او معتقد بود که انسان در محیطی که زندگی میکند نباید بمنافع شخصی بیندیشد بلکه کارگشا و گرگشای دیگران باید باشد . او به عقیده من و همه " قهرمان " نبود بلکه پهلوانی بود که تنها به مدال و پیروزی فکر نمیکرد ، بلکه به تزکیه روح و انسانیت میانیدیشد و در میادین ورزشی مردانه می جنگید و پیروز میشد .

از آندره پرسیدم : براستی چرا غلامرضا تختی در میان مردم تا این حد محبوبیت دارد و همه او را دوست دارند ؟

آندره آهی کشید و گفت :

بخاطر سجایای اخلاقی و فضایل انسانیش ، بخاطر گذشت و شکیبائیش ، بخاطر فداکاری و ایمانش ، بخاطر اینکه او مردی بود افتاده و پاک باخته که از بین مردم عادی جنوب تهران (خانی آباد) برخاست ، یعنی همان مردمی که لباس عادی دارند و زندگی ساده و بی آلاشی دارند ولی قلبی سرشار از محبت و دوستی و رافت و عطف و مردانگی ، مهربانی و شفقت در روحشان موج میزند و از چهره مردانه شان هویداست ، مردمی هستند ساده دل که هرگز در پی جاه و مقام نبوده و یار شفیق و رفیق باوفای یکدیگرند و در غم و شادی یکدیگر شریک . تختی از میان یک چنین افراد پاک سیرتی برخاست ، او یار بینوایان بود ، بازوی توانای مظلومان بود و خصم ستمگران ، او دارای آنچنان فضائل انسانی بود که نظیرش را با این سن زیادی که دارم تاکنون ندیده ام ، آنوقت شما می پرسید ؛ چرا مردم تختی را تا این حد دوست میدارند ؟ جواب این چراها خیلی زیاد است بهر ایرانی و یا حتی افراد خارجی که او را می شناسند مراجعه فرمائید به راحتی پاسخ شما را میدهد که : بخاطر اینکه تختی مرد بود ، انسان واقعی بود ، معنویت ورزشی و انسانیت در روح او بیشتر ریشه کرده بود ، او هرگز به مادیات نمی اندیشید ، مردی قانع ، فروتن و شکیبا بود ، تنها غمی

که داشت، غم مردم بیخوا و مظلوم وطنش بود که ممکن است مورد اجحاف و زوروستم قرار بگیرند، نداری دیگران او را رنج میداد والا خودش در زندگی قانع بود. در اینجا آندره از من سوال کرد: شما تصور میکنید که تختی فقط به ایران تعلق داشت و فقط مردم ایران او را دوست میداشتند، اگر چنین فکری میکنید بعقیده من اشتباه کرده‌اید، چرا که او به تمام مردم دنیا تعلق داشت و تمام مردم دنیا او را دوست میداشتند و برایش احترام خاصی قائل بودند، ولی افسوس که ایران قدر او را ندانست و این گل نشکفته خیلی زود پریبرد. آقای گرجی دوست مشترکمان که یکی از کشتی‌گیران خوب زمان تختی بود، رشته کلام را بدست گرفت و ضمن تائید حرفهای آندره گفت: آقا تختی اغلب از فدراسیون و دستگاه حاکمه گله داشت و میگفت: "چرا بایستی با یک فهرمان مثل یک ابزار رفتار بشود، تازمانی که سوددهی دارد خویست و از نامش استفاده کنیم، بعد که نتوانستیم از آن استفاده کنیم، آنرا دور بیاندازیم."

و بعد اضافه کرد که تختی همیشه میگفت: "چرا تیمسارهای مرفه مرتبا" باید رئیس فدراسیون کشتی باشند؟ چرا یکی از مردم عادی نباید باین مقام برسد؟ چراها زیاد بود و فرصت کم لذا از آندره و گرجی عزیز خدا حافظی کردم درحالی که یک قطعه عکس از خودش و تصویری از تختی را در اختیارم گذاشت.

حبیب الله بلور مربی تختی میگوید:

تختی مردی بود که بعدها حماسه‌های ملی او را سمبل بزرگترین افتخارات قرار میدهد و با بودن اسناد و مدارکی که موجود است، با اینکه دیگر زمان اجازه نمیدهد که درباره کسی افسانه‌سازی شود ولی آنقدر رفتار و کردار و شجاعت و پهلوانی و جوانمردی تختی عالی است که سرگذشت او وقتی برشته تحریر درآید بیشتر با فسانه شبیه خواهد بود.

این مرد که دارای عزت نفس و غرور ملی است دلش پراز مهر مردم و سرش شور وطن دارد، سعادت و تعالی و رفاه هر ایرانی را آرزو میکند و همیشه با زبان ساده میگوید:

"من ایرانی هستم و ایران را دوست دارم" او هرگز از خاطرش فراموش نمی‌شود روزگاری که پدرپیش دست او را میگرفت و به اینطرف و آنطرف می‌برد، تا شاید آنها که او را از هستی ساقط کرده‌اند و از درد و غصه مات و مبهوت شده به خود آیند و بداد او برسند.

تختی در دامن پدرش، مردی قوی و صاحب اراده تربیت شد و صفات عالیهاش او را در دنیا بی‌نظیر کرد.

سرگذشت پدرش که دردناکترین خاطره زندگی او است او را رحیم و دلنواز بار آورد. سرنوشت و ماجرای پدرپیر و رنجیده‌اش در او تولید یک عقده درونی کرد ولی هرگز این مرد

پهلوان تحت تاثیر این عقده درونی قرار نگرفت. دنیا روی تختی‌ها حساب میکنند، چون قهرمان جهان دنیای دیگری از مرز اندیشه‌ها دارند، همانطور که شعار المپیک است.

"هر نژاد و هر ملت در یک تلاش، آنهم پیروزی برای ملت و مملکت خود."

تختی سمبل و نمونه مرد قوی و نیرومند دنیا است. دنیا بوجود او فخر میکند، چنانچه تاریخ ورزش دنیا نام تختی را ثبت نموده و لقب قوی‌ترین مرد دنیا را به او داده است. اسم تختی زینت دفتر ورزشی دنیا است. کدام ایرانی است که در سالن کشتی و اسنادیومهای ورزشی دنیا سرود ملی ایران زده شود و پرچم سمرنگ بالا رود و سینه پهن و بازوان ستبر و پروبال بلند تختی با آن قیافه مردانه را در بالاترین جای امکان بودن یک فرد در عالم ورزش ببیند و سپس نظر افکند و در دو طرف ممالک دنیا، مثل آمریکا و شوروی بایستند به خود نبالد و افتخار نکند، یقین دارم و بسا بچشم خود دیدم که قلب او می‌طپد و می‌زند و اشک شوق میریزد و به ایران و ایرانی بودن خود فخر میکند و در خود یک غرور بالاتری و بزرگ منشی حس کرده و فریاد شادی میکشد.

چه بسا با دو چشم دیدم که دختران ماهرو و مردان آراسته از آمریکایی و شوروی و ژاپنی و آلمانی و فرانسوی بالاخره در هر کجا از دنیا که رفتیم و پیروزی بدست آوردیم با آنهمه تمیزی و لطافت دیوانه‌وار فریاد می‌زدند و هجوم می‌آوردند و تختی، تختی می‌کردند و صفوف تماشاچی را می‌شکافتند و از زیر خروارها هوار بیرون آمده بدست و بال و صورت او بوسه می‌زدند.

و در عرقهایی که در اثر سرسخت‌ترین مبارزه‌ها و پیروزی بر قوی‌ترین مردان دنیا از سرودست او جاری است ابا نداشته، بلکه لذت می‌برند تا ببینند و ببوسند.

آنها چه میگویند و چه میخواهند و ما کجائیم؟... بله آنها اینطور فکر میکنند که این جوان نیرومند از هر کجا و اهل هر مملکت که بوده باشد بخاطر مقدساتش و بنام وطنش و بخاطر سربلندی ملت و مردم آن دیار این تلاش پیروز مندانه را نموده است قوی‌ترین مردان دنیا با آنهمه وسایل و جوانان لایق در مقابل او بزانو در آمده‌اند بدون اینکه از کسی یا جایی پاداش بخواهد، چه منظور از آما تور حقیقی همین است و او وقتی رنج از دلش می‌رود که مورد تشویق ملت ایران و دنیا قرار بگیرد.

آیا فراموش کرده‌ایم که تختی مردانه بر سینه یکایک قوی‌ترین مردان دنیا نشست بدون آنکه کوچکترین تغییر یا حس خودخواهی و تکبر در او بوجود آید؟

بماند که تختی لقب قوی‌ترین مرد دنیا را سالهای سال تا آخرین مسابقه که شاید بیش از ده سال به همراه برده و می‌کشد.

مردم ایران میدانند که تختی باید روزی کنار رود ولی انتظار دارند که شمشیر او در میدان مبارزه شکسته شود، و تختی فاتح و مغلوب محبوب است چنانچه "در المپیکرم" وقتی دوم شد محبوبیتش دوچندان شد و وقتی او باید کنار برود که برایش جانشینی تعیین شده باشد.

البته نباید این گفتار دلیل آن شود که مردانی در ردیف تختی نداشته و قهرمانان ارزنده نیستند و یا آنکه درباره تختی راه افراط رفته باشیم ولی اکنون که صحبت از شرکت و یا عدم شرکت وی در محافل ورزشی میباشد و مادر آستانه مسابقات المپیک میباشیم همه ملت ایران یکدل و یک جهت راه را هموار کنیم تا قهرمانان عزیز مخصوصاً آقای تختی که وجودش در اردو علاوه بر بودن او در وزن هفتم نتیجه مستقیمی بر روی وزنهاى هشتم و ششم و حتی پنجم دارد با دلگرمی و شوق بسیار و روحی خستگی ناپذیر به تمرینهای سخت ادامه داده و شاهد پیروزی را در آغوش گیرند.

تاریخ ورزش ایران با دیده بصیر و تیزبین بی نظیر ناظر رفتار و کردار تختی است که تا به مبارکی و شادکامی دوران ورزشی خود را بهم در نوردد و سرگذشت و سرنوشت او برای نسل آینده بزرگترین درس فداکاری و تلاش در راه یک زندگی با افتخار برای یک ملت بوده باشد.

ما امیدواریم که تختی روزی کنار رود که جای او را جوانی پهلوان و ارزنده جایگزین باشد. (آرزویی که هنوز برآورده نشده است).

تختی گرچه مانند سایر قهرمانان عزیز فاقد زندگانی رنگین و درآمد کمتر از خرج میباشد ولی عزت نفس و غرور او را از هر چالوسی بری داشته و هرگز توقعی از هیچ مقامی نداشته و ندارد، تنها او در همه محافل بارها همانطوری که شایسته و سرشت یک جوانمردی است بیاس حق نان و نمک، ملت را ستوده و تنها مردم، را مشوق واقعی خود دانسته است. آری،

من درباره مردی صحبت می کنم که اوج شهرت و محبوبیت او از مرز افسانه ها هم گذشت، او غلامرضا تختی است که لقب جهان پهلوان تختی گرفت. این موضوع جهان پهلوان، نامی است که در شاهنامه فردوسی به قهرمان داستان رستم نهاده.

مایک مقایسه ای می خواهیم بین تختی مرد افسانه ای و رستم شاهنامه بکنیم. آنچه که مسلم است فردوسی شاعر معروف ایرانی سعی کرده قهرمان داستان خودش را با بزرگترین پهلوان ها روبرو بکند ولی اینطور که روشن و معلوم است شاید از مرز ایران و به اصطلاح چین و ماچین نگذشته باشد. ولی غلامرضا تختی از ایران گذشت و باتمام دنیا مصاف داد

ومبارزه کرد و در اغلب میدان‌ها فاتح بود. لازم است که من یکی از افتخارات و پیروزی‌هایی را که برای مملکت ما بدست آورد و در مسابقات المپیک استرالیا بود برای شما بازگو کنم. بلور آنوقت اضافه میکند:



جهان پهلوان تختی در صحنه‌های بین‌المللی همیشه مرد اول بوده، او با ایمان و قدرت روحی که داشت اوج لیاقت و قدرت بدنی و ایمان خود را به نمایش می‌گذاشت و با صلاحیتی هرچه تمام‌تر در روی سکوی اول قرار میگرفت و حرفش این بود که فقط بخاطر مردم و شادی آنها، دست به چنین تلاشی می‌زنم.

تختی وقتی که برای اولین بار در مسابقات المپیک استرالیا برسکوی افتخار قرار گرفت و سمت چپ و راستش قهرمان منتخب اتحاد جماهیر شوروی و آمریکا بود، من خودم را به او نزدیک کردم و گفتم تختی چپ و راست را نگاه کن ببین چه کسانی هستند، تختی ضمن اینکه زیر لب سرود ایران را میخواند بمن گفت که از آن عمده تر اینکه به بالای سرمان نگاه کنیم، وقتی من نگاه کردم دیدم پرچم ایران خیلی بالاتر از پرچم آمریکا و شوروی در حال بالا رفتن است و باهتزاز درآمده، تختی بلافاصله گفت، بلور این نیز حائر اهمیت نیست ولی آنچه که اهمیت دارد رسیدن این خبر به گوش ملت ایران است و شادی و خوشحالی آنها برای من یک احساس غرورآمیز است این حائر اهمیت است.

اما جنبه های اخلاقی و صفات و روحیات تختی :

ما در باره پوریای ولی و حاتم و امثال آنها مطالب و داستان هایی شنیدیم که نیز حاکی از گذشت و مردانگی آنهاست، ما به جزات می توانیم بگوئیم که تختی دست کمی از اینها نداشته و در بعضی مواقع برتر از آنها بوده است.

در زمانی که دنیا، دنیای مادی است تختی کاملاً " به منتها درجه نسبت بدوستان خودش گذشت و محبت داشته است، افرادی هستند که کاملاً " اطلاع دارند که تختی با دادن امتیاز بازوبند پهلوانی بدوستان خودش این گذشت و مردانگی را نشان داد.

از طرفی جوانی که من از کرمان آورده بودم که البته شرح مفصلی هم دارد این شخص وضع زندگی خوب نبود وقتی به گوش تختی رسید، تختی مقرری که به او داده میشد یکجا در اختیار این جوان گذاشت که ضمن تمرین و ورزش به تحصیل اش هم ادامه دهد.

صحبت از مقرری شد لازم است که روشن بکنم اصولاً " کشتی یک ورزش ملی است که هزاران سال پیش بین ایرانیان رواج داشته و هروقتی مردم و اولیای امور بیشتر به کشتی متوجه بودند این ورزش پیشرفت محسوسی کرده و پهلوان هایی نامی بتاریخ معرفی کرده است، من درست یادم است وقتی که در سوئد در سالی مسابقات ما برگزار میشد که من تاریخ آن ساختمان را وقتی حساب کردم دیدم مطابق با همان وقتی است که ما در ایران در زمان ناصرالدین شاه پهلوان نامی اکبر خراسانی را داشتیم، در واقع می شود گفت که این کشتی جنبه بین المللی نداشت، اما باید قبول کرد که بر اثر تلاش پیگیر موفق شدیم که کشتی جنبه بین المللی بگیرد.

تختی، مسابقات و پیروزیها

تختی خود مینویسد :

"مدتها در گود حاج حسین نزدیک منزلمان ورزش کردیم و با توجه به علاقه‌ای که ورزش باستانی و بخصوص به‌کشتی داشتم، اغلب در باشگاه پولاد گوشه‌ای می‌نشستم و به نظاره دلاوران مشغول میشدم، در آنروزگار، صحبت ورزش بین جوانان، کشتی‌های پهلوانی بین طوسی و سخدردی و دلآوری، بلور و جوان شجاع دیگری بنام حریری بود، توی کوچه و بازار و خانم‌مدرسه فقط از نوع و کیفیت پهلوانان بحث و گفتگو درمیان بود، آنروز، بلور ضمن اداره باشگاه "Tهن" در باشگاه پولاد هم تمرین کشتی میداد و من در همین محل با "بلور" آشنا شدم، "بلور" از نخستین برخوردش با من که در ذهنم مانده است، بعدها اینطور میگفت: از لحاظ ظاهر چیزی برای گفتن نداشتم اما در چشمانت میخواندم که نهایت به‌کشتی علاقه‌داری، بعد خواستم ترا آزمایش کنم، مچ‌هایت را گرفتم بسوی خود کشیدم.

اما چون دیدم از جایت تکان نخوردی و محکم و استوار ایستاده بودی، احساس کردم که با جوانی زورمند منهای خصوصیات فنی آشنا شدم.

غلامرضا تختی، با آنکه مورد توجه "بلور" قرار گرفت در تمرینات و مسابقات داخلی در سرما و گرما مرتباً "تمرین و شرکت میکرد و با پشتکار زاید الوصفی بکار خود ادامه میداد، به تمسخر و یاهوهای دیگران بخصوص چندتن از کشتی‌گیران سرشناس توجهی نداشت.

او از همان اوان جوانی و ایام صباوت با آنکه در خانواده متوسطی بدنیا آمده و رشد و نمو کرده بود، از لحاظ اخلاق و رفتار با دیگران تفاوت آشکار داشت، ساده و بی‌آلایش و مأخوذ به حیاء و فوق‌العاده کم حرف بود. تلاش و تمرینات مداوم وی در تهران او را بجائی نرساند، مساله کار و شغل هم برای امرار معاش درمیان بود، در آن سالهای طوفانی که مملکت دستخوش حوادث سیاسی بود، این ورزشکار به آبادان رفت، یکسال در آنجا ماند. دوباره به تهران مراجعه کرده اما بوقت بازگشت هشت کیلو چاق شده بود، بقول خودش "این دلیل آن نبود که از کسی زمین نخورد" باز هم کار و تمرین آغاز شد، برای نخستین بار یک مسابقه داخلی در باشگاه پولاد برگزار شد او در مرتبه چهارم قرار گرفت.

تختی خود مینوسد، "با این پیروزی کوچک در باشگاه از آن پس کسی به من ایراد نگرفت و مسخرهام نکرد و تشویق شدم، دریک مسابقه پهلوانی شرکت کردم ولی هیچی نشدم، اما احساس کردم که اکثر کشتی‌گیران سنگین‌وزن بمن احترام می‌گذارند، چرا،؟ برای اینکه مثل "کیسه‌بوکس" بدر دکارو تمرین آنها می‌خوردم. آنها بارها مرا بزمین می‌زدند تا خود را آماده کنند."

اما به سنی رسیدم که دیگر آمادگی دست‌وپنجه نرم کردن با بزرگان ورزش را داشتم، وقتی به این سن رسیدم در مسابقات مغلوب غفاری شدم که در روزگار خودش از دلاوران ممتاز بود، اما شکست من از وی سبب شد تا یک مجله کوچک ورزشی یعنی "نیرووراستی" از من دفاع کند، من این مجله را همیشه بعنوان یکی از بهترین یادگارهای زندگی‌ام حفظ و نگهداری کردم، نهایت از نوشته‌های آن تشویق و شادمان شدم.

قهرمان کشور

از این پس تختی بیش از گذشته بکارو تمرین دلگرم شده بود و این اندرز را همیشه بگوش داشت که میگفت: "رضا توکاری به این صحبت‌ها نداشته‌باش، کارکن، تمرین کن، جلویت را ببین و تلاش کن، به حرف مغرضین توجهی نکن، زیرا آینده مال تست، و هرکس بیش از دیگران کار کند و زحمت بکشد، آینده از آن او خواهد بود،" "من همیشه سعی میکردم مغرور نباشم، و هیچگاه این درس بزرگ را فراموش نکردم که هر وقت خواستم با حریفی روبرو بشوم او را بزرگ و قوی تصور کرده و برای روبرو شدن با او آمادگی زیادی در خود ذخیره نموده و آنگاه بجنگ او رفتم."

یکسال دیگر بشدت تمرین کردم از ساعت ۲ تا ۵ بعد از ظهر هر روز روی تشک کار کردم، آنقدر کار کردم تا بدنم بوی تشک گرفته بود، حال دیگر من آمادگی داشتم که در مسابقات کشتی آزاد تهران که برای شرکت در مسابقات فنلاند انجام میشد شرکت کنم، شرکت هم کردم.

"شب اول مسابقه با ترس ولرز به روی تشک رفتم اما پس از چند لحظه این ترس را از خود دور کرده و توانستم با نیروی کامل نبرد خودم را به حریفان سرسختم شروع کنم و همین نبرد بود که پای مرا بعالم ورزش بازکرد و در وزن ششم در مسابقات جهانی فنلاند شرکت کردم."

عطا بهمنش درباره "جهان پهلوان تختی" این چنین به قضاوت نشسته است:

"عجیب است که آنچه درباره این مرد می نویسند همیشه تازگی دارد، گوئی "خون سیاوش" است با اینکه گفته‌اند و شنیدیم باز هم مایلیم که بگویند و بشنویم، بنویسند و

بخوانیم .

چنین است قصهٔ مردان حق و حرف صحیح در همین جاست . الم همیشه گی از یاد رفتنی نیست که " این قصه را الم باید ، که از قلم هیچ نیاید . "

* حیف است .

"تختی" را می‌گویم ، مردی که میان ما بود و حالا هم در میان مردم است و چون آزادی و آزادگی را دوست میداشت هرگاه که نفخای و نسیمی می‌آید . نامش زنده میشود . در این مورد قلمرو سخن زمینه و حدود مرزی نمیشناسد و آنچنان گستردگی دارد که پایانی بر آن متصور نیست زیرا جامعه ما آنرا پذیرفته است . هر وقت اصول فتوت و جوانمردی ، بلند همتی و آزادگی افول کند ، آنوقت آتش زیر خاکستر را میماند . . . میماند تا دوباره جلوه‌گری از سرگیرد و رخنه کند و این عقیده مردم کوچه و بازار و همه اندیشمندانی است که با مردم گام میزنند و هماهنگ اند . درباره " غلامرضا تختی " جهان پهلوان ، مطلب فراوان است ، از حیات ، مردانگی ، افتاده‌حالی ، نعدوستی ، تعاون ، قدرت ، گذشت ، سرسختی و دید و شناخت زندگی که چه در دوره حیات و چه حالا که (نیست و هست) در میان ما سخن به وفور گفته‌اند ولی حرف‌های دیگری هم هست که حیف است بر قلم نیاید .

من از دوستان نزدیک او مثل منصور رحیمی‌ها ، عرب و چندی دیگر داستانها و گفته‌ها فراوان شنیده و یادداشت برداشته‌ام ولی آنچه در این مطلب می‌آورم حتی یک کلمه‌اش تردید ندارد چون شخصا شاهد و ناظر آن بودم و مدارکی وجود دارد که بر آن تکیه کرده‌ام و حالا مجالی است تا نوشته شود . . .

پس از مسابقه‌های سال ۱۹۶۲ که در "تولیدو" برگزار شد تختی اعلام داشت که با کشتی وداع گفته‌ام و حاضر نیستم که دوباره بروی تشک بروم و میدان را باید به جوان‌ترها سپرد ، او این سخنان را در روز ۱۹ مرداد ماه سال ۱۳۴۱ هنگام ورود از نیویورک و انجام عمل جراحی بر زبان آورد .

در مسابقه‌های جهانی سال بعد جای او در وزن هفتم خالی بود ولی بازیهای المپیک ۱۹۶۴ که رسید مردم دوباره باو چشم دوختند و این امید را داشتند که بابازگشت جهان پهلوان جای خالی او پر شود و او که همیشه برای مردم زندگی میکرد و نه برای خودش علیرغم همه دشواریها تمرینات را آغاز کرد . فدراسیون تغییر کرده بودند ، مهره‌ها جابجا شده و در نهان گروهی از دست‌اندرکاران " دوست داشتند : " که تکلیف یک‌سره شود و برای همیشه پرونده تختی مانند سایر کشتی‌گیران بسته شده و از " در دسر " رهایی

یابند چون آنها وجود یک مرد را در جمع خود نمی توانستند تحمل کنند .

تشکر از مردم

او به نمایندگان مطبوعات گفت :

"من می خواستم ، برای همیشه با ورزش وداع کنم ، تصور می کردم که چهارده سال تلاش و یازده مدال افتخار برای من کافی است ، هرچه باشد من وظیفه قهرمانی خود را انجام داده ام گرچه همیشه گفته ام هرچه دارم بمردم تعلق دارد زیرا این مردم بوده اند که با تشویق های خود ، با محبت های خویش و با صمیمیت فوق العاده ای به من نیرو بخشیده اند تا برایشان کسب افتخار کنم .

یعنی قول می دهم که پیروزی و شکست در من تاثیری نداشته باشد ، در پایان از کسانی که سبب بازگشت مرا بروی تشک کشتی فراهم آورده اند صمیمانه تشکر می کنم .

اردوی قهرمانان برای بازیهای المپیک ۱۹۶۴ "توکیو" در محل دانشکده افسری تشکیل شد ، سرلشکر ایزدپناه رئیس سازمان تربیت بدنی بود ، نصرت اله حاج عظیمی ، کار اردوی را زیر نظر داشت و آقای سیدرضا سکاکی مدیر اردو بود و شبها را در کنار قهرمانان بسر می برد .

میدانیم که ایران در این بازیها گروه عظیمی را فرستاد ، استدلال هم این بود که چون بازیها در قاره آسیا برگزار میشود و (هزینه کمتری!) دربر دارد درهمه رشته ها حضور یابیم و چنین شد .

در اردو حضرات بیکار نبودند و وسیله ناراحتی "تختی" را فراهم می کردند ، حرف زیاد بود و کنایه فراوان طبع زود رنج جهان پهلوان پیوسته از رفتار اطرافیان ، هم آنها که مسئولیت تیم را داشتند ، هم آنها که مربیایستی برای آمادگی تیم کوشش بخرج دهند ، در این مورد معکوس رفتار می نمودند چون می خواستند که روح قهرمان آزرده شود و وقتی انسان در وضع بغرنج قرار گیرد ، بحرانی سراپای وجودش را درهم میکوبد و جسمش بازده نداشته و این یک اصل است .

صدای گریه

آقای سیدرضا سکاکی تعریف می کرد که شبی از شبهای اردو ، صدای گریه ای شنیدم و وقتی از دفتر کارم خارج شدم "تختی" را در روی پلیمهای راهرو طولانی دانشکده افسری که به محوطه باز ختم می شد دیدم که مانند کودکی که باو ظلم شده است هق هق گریه

می‌کند، من از دو حیث ناراحت شدم. یکی اینکه وظیفه داشتم وسیله راحتی قهرمانان را فراهم سازم و دیگر اینکه شخصا "به این مرد، یعنی "تختی" علاقه داشتم. چون پیروزی او همواره شادم ساخته بود و شکست او درخانه ما اثری بد داشت و گذشته از همه این حرفها او سالم‌ترین و ساده‌ترین مرد اردو بود. تمرین به موقع، لباس مرتب و مثل کودک دبستانی شکل پذیر مینمود.

درکنارش نشستم، او را دل‌داری دادم و علت ناراحتی را پرسیدم معلوم شد که (حضرات اردو) کشتی‌گیر (البته نه همه) مربی، دیگر عوامل گویا "وظیفه دارند" که پایه ناراحتیهای جهان پهلوان را کامل کنند، او اردو را ترک گوید.

آقای سید رضا سکاکی که به صداقت ایشان ایمان کامل دارم اظهار داشت که در آنوقت شب که به نیمه نزدیک بودیم به اطاق تختی رفتم، لباسهای او را آوردم و محل اردو را ترک گفتم، قدری به این طرف و آن طرف رفتم و سرانجام در رستوران فرودگاه مهرآباد (در سال ۱۳۴۲ این محل تفریحگاه بود) قهوه‌ای خوردیم و من او را دل‌داری دادم که باید پایداری کرد، تضاد عقیده همیشه و همه‌جا وجود دارد، خواه‌ناخواه بحران پدید می‌آید و ما اگر "زندگی" را خوب بشناسیم این مسائل پیش پا افتاده است. باید رابطه را حفظ کرد و از میدان نگریخت.

"جهان پهلوان" گفته بود، آخر من هیچگاه از کسی رنجش و دلخوری نداشته و آرزوی موفقیت همه را دارم... چطور اینها با من چنین رفتاری دارند؟... روز تمرین حریف سنگینی ندارم، سعی می‌شود که افراد هم‌وزن مرا وادارند که با من تمرین نکنند. بی‌ادبی و بی‌حرمتی رواج داشته باشد.

من اگر ببازم و انتخاب نشوم که حرفی ندارم، گروهی مرا تشویق کردند که دوباره بازگردم، حالاهم حضرات وسیله‌ای شده‌اند که روحیام خراب شود و اردو را ترک کنم. آقای سکاکی می‌گفت که به حضرات، دوربرپها سفارش کرده است که بخاطر خدا خوب نیست، نباید چنین کرد، می‌خواهیم برای مسابقه‌های بزرگی به ژاپن برویم، آنجا حریفان سرسختی پیش‌رو داریم باید به برنده‌ترین سلاحها مجهز شویم. چرا همه سبب ناراحتی مردی شویم که آنهمه سابقه درخشان دارد، مردم دوستش دارند، اهل صفاست، کینه بدل راه نمیدهد و حقا "پهلوان است و مرد..."

سرانجام اردو پایان یافت، روز عزیمت ورزشکاران در فرودگاه مهرآباد باز "تختی" چشم مردم بود. باز بوسه‌های گرم باز شعارهای دوست داشتنی ساخت مردم کوچه و بازار. باز دعای خیر...

یاد داستان کهن "گیل گمش" با آن باورهای دورودراز افتادم که وقتی پهلوان در بازگشت از پیروزی خود را می‌آراید و در (فرات) دستها را می‌شوید و به دروازه‌های "اوراک" میرسد، دخترکان شهر در گذرگاه او میایستند و سرود میخوانند گیل گمش از آنان می‌پرسد:

سرافرازترین پهلوانان کدامین است؟
برگزیده‌ترین مردان کیست؟
دخترکان جواب میدهند:
گیل گمش سزاوارترین پهلوانان است.
گیل گمش برگزیده‌ترین مردان است.

✱ پلیدی اندیشه‌ها.

آنگاه بانک شادی از هرسوی بر می‌خیزد، جشنی بی‌همتا برپا میشود، نوای سرود بر همه‌جا میرسد و ادامه می‌یابد تا پهلوان به خواب رود! ...
حالا به طرز تفکر و پلیدی اندیشه مسئولان ما پی ببرید! ...

"توکیو" رسیدیم وضع دست کمی از تهران نداشت، به خداوندی خدا و به انسانیت قسم دیدم و شنیدم که آرزوی باخت "تختی" را داشتند و روزی که جدول برای "پهلوان" مانتام شد، شاد بودند که سرانجام به آنچه میخواستند رسیدند. زود به پایان رسیدم. فرصت دارم تا روزهای پیش از فرار رسیدن بازیها را توصیف کنم. محل اقامت قهرمانان "یویوکی" بودجایی که "مک‌آرتور" جلاد خاور دور پس از افکندن بمب اتمیک بر هیروشیما و "ناکازاکی" برای سربازان آمریکائی ساخته بود.

"تختی" دیگر (سنگ کشتی) نداشت، کشتی‌گیری با ۹۷ کیلوگرم وزن مجبور بود با سبک وزن‌ها تمرین کند، چون کشتی‌گیر میان وزن ما دوست نداشت) با او به تمرین بپردازد. این یک دشواری.

معمولا" برای تعیین پرچمدار، روشی معمولی وجود دارد که محبوب‌ترین، پیش کسوت‌ترین و خوش‌قد و قواره‌ترین ورزشکاران را بر می‌گزینند تا او سمبل باشد.
خوب مردی که از ۱۹۵۱ در تیم ملی پایمای استوار بود، آنهمه تلاش کرده و برتر از بزرگ‌مردان جهان ایستاده و به حسن شهرت و رفتار مردمی متصف بود و مردم خانی‌آباد را از یاد نبرده و به قول "جلال‌آل احمد".

"در وجود این‌بچه "خانی‌آباد" که هرگز به طبقه خود پشت نکرد، این نفس قدرت

تن که بقدرت مسلط زمانه "نه" گفت "استحقاق پرچمداری را داشت، حتی در روز برافراشتن پرچم که سرودکشورها را می‌نوازند پرچم "ایران" را در دست گرفت و با فروتنی خاص و دست‌های پهن پیشاپیش همه ایستاد و من که عکاس نبودم، آنروز توفیق یافتم که از "جهان پهلوان" چند عکس بگیرم که گروهی راضی نبودند تا عکس از مردی استثنائی بردارم! حالا که سالها گذشته است، هنوز صدایش را در گوش دارم که گفت:

"چه فایده از این عکسها که در تهران کسی آنها را بما نمیدهد!"

آنروز گذشت و به روز مراسم آغاز نزدیک شدیم "حضرات" باز به تک‌وتاب افتادند، زخمه به تار خبث طینت زدند و این نغمه‌را سردادند که صحیح نیست پرچم را به دستش بدهیم، چرا چنین کنیم، ممکن است مواخذه بشویم!

جلسای ترتیب یافت، در اطاقی دربسته و نشستند و تلگرافی تنظیم کردند تا از تهران (کسب تکلیف) کنند و بپرسند که این (مهم) را چگونه از پیش‌پا بردارند. و همه می‌لولیدند که نشان دهند "ابتکار" شخصی آنان بوده است.

کسی بالاخره افشان کرد که جواب چه آمده و تهران چگونه راهنمائی کرده و این معمای چند مجهولی را باز نمود. سرانجام پرچم را گرفتند و به مردی دادند که در بازیهای آسیائی تهران با حالتی مهوع، بالباس درون استخر جهید بنام اینکه موی سپید دارد و در بازیهای ۱۹۳۶ برلین بر روی سکوها نشسته و مبارزه‌ها را تماشا کرده است!؟ که این افتخاری برتر از افتخارات مردی بود که از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۶ پیکار کرد، ایستادگی بخرج داد و شادی ملتی را فراهم آورد!! اینها زخم‌های مهلکی بود که در المپیک ۱۹۶۴ توکیو (آخرین بازیهای که تختی شرکت داشت بر روحیه پهلوان، اثر می‌نهاد، اما او عادت داشت که سخنی بر زبان نیاورد و تحمل کند. سختی شناس بود و میدانست که زندگی وقتی ارزش دارد که انسان با مردم حرکت کند، سود جامعه را بشناسد و الا در بی‌فوله ماندن و دور از آفتاب بسر بردن کم‌لذتی ندارد.

وقتی "تختی" حریفان مجارستان، بریتانیا و ژاپن را شکست داد با حریفان بزرگی چون احمد آتیک از ترکیه "مدوید" از شوروی و "شریف اف" از بلغارستان کشتی نگرفته بود، ما همه میدانستیم که او آن آمادگی همیشگی را ندارد و دشواری فراوان است و به صحنه رفتن و در شرایط نامساوی با چنان حریفانی (که دیگر در دنیا ظهور نکرد مانند) روبرو شدن نمی‌تواند کاری سهل و ساده باشد، ولی با همه این احوال نمی‌توانستیم از او دل برکنیم.

"کاوانو" ژاپنی حریف سوم جهان پهلوان بود که براحتی ضربه شد. همینکه تختی

نفس زنان از تشک پائین آمد و مارامست شادی کرد و معاندین را ناراحت ، میکرفن ضبط صوت را جلوی او گرفت و گفتم :

نظر شما را برای فردا می خواستم سؤال کنم !... او نفس را در سینه برآمده و ریمه های بزرگ خود فرو برد و با شتاب گفت . . .

" فردا حریفان بزرگی پیشرو دارم ، ترک ، روسی و بلغار باقی مانده اند .

چه میشود گفت ؟ "



جهان پهلوان تختی مرد پر قدرت و شماره یک ورزش ایران بارشادت و قدرت فوق العاده زیر دوخم حریف خارجی را مال خود کرده و او را به آسانی از جا کنده است

گفتم: این درست ولی میدانید که در تهران مردم در انتظارند و مشتاق هستند صدای شما را بشوند.

یک کلمه و یک جمله هم کافی است، آنها از شما پیروزی نمی‌خواهند پیام شما را می‌خواهند، پیام مرد همیشه قهرمان زندگی مردم را می‌خواهند.

"تختی" گفت: من به مردم تعظیم می‌کنم!...

* میراثی ابدی

این نوار هم اکنون وجود دارد و در اختیار من است، وطنخواهی و مردم دوستی او مدرک و سندی نمی‌خواهد، چون در همه دوران کشتی و تاریخ پهلوانی کشورمان مردان زیادی داشته‌ایم که مدال طلا گرفته‌اند. بر کرسی افتخار ایستاده‌اند، دوران قهرمانی آنان دیرپائی داشته و تداوم آنان مورداستناد جهانیان قرار گرفته است.

درباره این پهلوانان صحبت کردن ساده است.

چون دایره منحنی وسعت نمی‌یابد و حوزه قلمزنی بسیار محدود و فنی میشود. اینقدر که بگوئیم فلانی، فلان فن را شگرد داشت و رقیب خود را به سادگی همچین و همچون کردگار تمام است.

ولی درباره "غلامرضا تختی" سخن گفتن و مطلب نوشتن بسیار دشوار است و هرکسی را توان آن نیست که آن توان زوال نیافتنی، آن آزر و شرم و حیا با آن امید به پیروزی، آن دست و دلبازی، آن جوشندگی و خروشانای آن افتاده حالی و آن فشرده‌گی درخوشتن را بر قلم آورد!... همچنانکه من چنین هستم چرا که او انسان بزرگ و ناشناخته، موج دریاهاست و همیشه پایدار برای شناخت این مرد که از پیروی نهراسید و از ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۶ تلاش کرد و گاه بیمار بود و بدان اهمیت نداد نوشته فراوان است ولی از آن مردی که در زلزله بوئین زهرا، مردم آسیب دیده‌را از یاد نبرد از کسی که میراثی ابدی از خستگی ناپذیری و حسن خلق و ایثار بجای نهاد. از پهلوانی که خود بی‌نیاز از مسائل مالی نبود و مستمری خود را به کشتی‌گیران نیازمند حواله میکرد کمتر نوشته‌اند و حق مطلب ادا نشده است و هرگز هم نخواهد شد، چون "تختی" کمتر حرف می‌زد و بیشتر در اندیشه بود، او مردی بود که دوست نداشت حتی سایه خورشید باشد.

اگر عمری باشد، این برعهده‌ی نویسندگان و جامعه‌شناسان است که "الگوی تختی" را با حوصله و تأمل و مطالعه، با شنیدن حرف‌های اطرافیان راستگوی او بشناسند، این

پرده پوشی نیست. برخلاف آنچه گروهی بسیار محدود عنوان می کنند در دوران زنده بودن پهلوان هم هر کجا که می رفت قدر می دید ولی بر صدر نمی نشست. او برای خود "مصالحی" نمی شناخت که برای تامین آن هر نقشی بزند و هر راهی برود و برای همین غلامرضا تختی شد و... این و آن نشد که تعدادشان در جامعه، کم نیست، صد حیف که عمرش کوتاه بود ولی نامش جاودانه است و این مهم است.

عمر باقی طلب از عدل و یقین دان که بود = برق را کوتاهی عمر زشمشیر دراز کدام یک از مشاهیر ما چنین عزت و ارجی در جامعه، درد دل آدمهای بسیار معمولی که تختی عاشق آنان بود داشته اند که وقتی از در متروک ورزشگاه بی سرو صدا و بدون تظاهر وارد میشود پنج دقیقه برای او ابراز شادی کنند و او با تعظیم های پی در پی و دست بر سینه نهادن اظهار نماید که:
خجالتم ندهید!

درد مشترک

آن شب که مسابقه های رسمی کشتی بود و شخصیتی هم در جایگاه نشسته بود تا بدان پایه مردم برای تختی احساسات کم نظیر نشان دادند که همین مساله "نگران" کننده شد و (دست مایه) این و آن تا وسایلی برانگیزند تا به ورزشگاهها او را راه ندهند که این دیگر کشنده بود. مردی که برای جوانان نمونه شده بود و همه می خواستند مثل او باشند حالا برای مردم وطن ما یک "پوریای ولی" است او با مردم درد مشترک داشت و حالا مردم به یاد روزهایی که با او در تهران، در توکیو و جاهای دیگر مانند "تولیدو" بد رفتاری می شد ورزشگاهها را با نام او زینت می دهند، آزاده مرد جاودانه شد و چه شگفت آور است این قدرت ایستادن، این شهادت و ابیدیت و چه می توانم در این مختصر درباره ی این پهلوان که قدرتش از یاد نخواهد رفت و نامش در زمره با ظلم ستیزگان است بنویسم.
او به مردم تعظیم کرد و حالا مردم به او پاسخ میدهند و چه با اصالت چنین می کنند...

تختی برای اولین بار، چگونه پهلوان ایران شد



۲۸ اسفند ماه ۱۳۳۶ مسابقه‌های کشتی پهلوانی ایران که از روز ۲۶ اسفندماه در تالار دبیرستان دارالفنون به داوری حبیب‌الله بلور، ابوالملوکی، رحیمی، رحمت‌الله غفوریان و حسن سعدیان آغاز شده بود، روز ۲۸ اسفند ۱۳۳۸ با پیروزی غلامرضا تختی پایان یافت. غلامرضا تختی از تهران شرکت کرده بود و به عنوان پهلوان پایتخت میبایست با پهلوان اول تاسوم سال قبل از ۱۳۳۴ یعنی عباس زندی - حسین نوری و نبی سروری کشتی بگیرد، ولی زندی در این مسابقات حضور نیافت و نوری و سروری شرکت کردند. از شهرستانهای مشهد - مراغه - ساری - همدان و گرگان نیز کشتی گیرانی به تهران آمده بودند و رویهمرفته دوازده کشتی انجام شد که نتایج زیر بدست آمد:

سروری از تهران با صدیق‌زاده از مراغه، برنده صدیق‌زاده با ضربه فنی (سروری به

طور تصادفی مغلوب شد .)

حسین نوری از تهران با کیا از گرگان ، برنده نوری از تهران با ضربه‌فنی دور دوم : صدیق‌زاده با گودرزی از همدان ، برنده صدیق‌زاده با امتیاز کیا از گرگان در برابر تختی حاضر نشد .

سروری با کیا ، برنده سروری با ضربه‌فنی نوری با باقری ، برنده نوری با ضربه‌فنی سروری در برابر نوری حاضر نشد .

دوره سوم : شوره‌ورزی از مشهد با صدیق‌زاده ، برنده شوره‌ورزی با امتیاز نوری با شوره‌ورزی برنده نوری با امتیاز

تختی با صدیق‌زاده برنده تختی با ضربه‌فنی (با اجرای فن دست درشکن)

کشتی‌نهایی برای تعیین پهلوان کشور و دادن بازوبند پهلوانی ، بین شادروان نوری ، و شادروان تختی انجام شد .

هر دو قهرمان مانند دو پهلوان افسانه‌ای که مشاهده آنان بی اختیار داستان رستم و سهراب را بخاطر می‌آورد ، سروشاخ شدند ، داوران عبارت بودند از شادروان "حبیب‌الله بلور" داور وسط ، ابوالملوکی و غفوریان ، داوران کنار . از وضع ظاهر دو کشتی‌گیر پیدا بود که نسبت به هم صمیمی و مهربان هستند و حتی در وسط تشک هم این صمیمیت پایدار بود ، کشتی با حمله تختی آغاز شد و چندبار خواست از حریفش زیر بگیرد ، نوری دفاع میکرد .

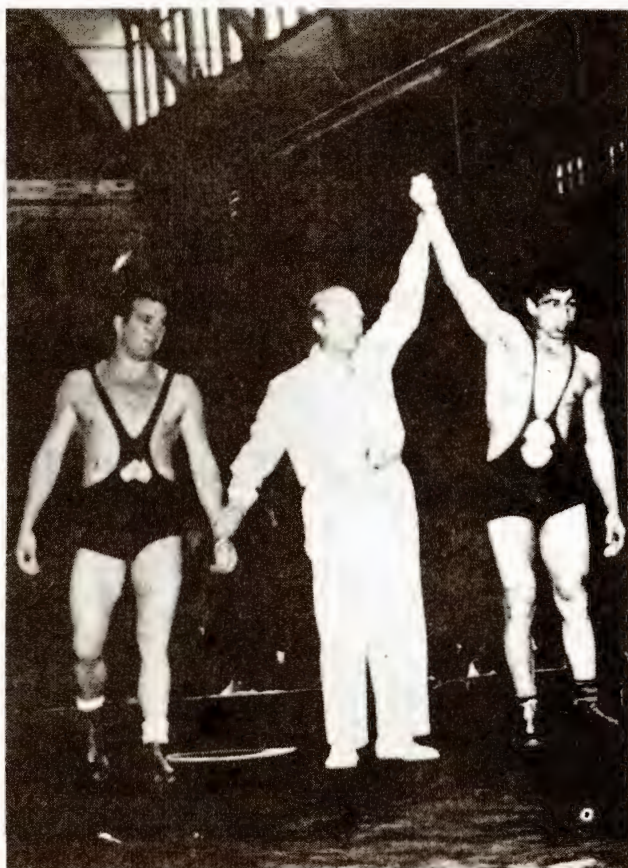
از همان اول برتری تختی محرز بود . در اواسط کشتی تختی ابتکار مسابقه را در دست گرفت ، به طوری که کاملاً " بر حریفش مسلط بود ، نوری هم اتفاقاً " خوب کشتی گرفت و توانست در برابر فنون خطرناک تختی بخوبی مقاومت کند و هر بار که دو حریف از تشک خارج میشدند ، وقاعدتا " میبایست دوباره از وسط کشتی بگیریند دست همدیگر را با صمیمیت میفشردند ، صمیمیت و دوستی این دو پهلوان تا آخر مسابقه ادامه داشت و این روش پسندیده که نمونه کاملی از دوستی و صمیمیت بین کشتی‌گیران میباشد برای سایر قهرمانان و ورزشکاران درس آموزنده‌ای بود بعد از پنج دقیقه اول ، نوری به خاک رفت و تختی روکار میکرد از این کار ناراحت شده بود ، ولی بخوبی مقاومت می‌کرد . در این وقت تختی پایش را از سگ بیرون کشید و برای کشیدن کنده " این خاک آن خاک " فعالیت میکرد ، ولی نوری مردانه مقاومت می‌کرد . اطرافیان تشک با هر حرکت کشتی‌گیر ، عکس‌العملی از خود نشان میدادند . محمود نامجو ، سروری ، تاجیک ، حاج‌فعلی و سعدیان زانوها را بغل کرده و

چمباتمه نشسته بودند، شاید هم درد دل خود بآن حالتی که داشتند برای پیروزی یکی از آنها دعا می کردند.

در این موقع تختی در خاک و نوری در رو کشتی می گرفتند، نوری سعی میکرد کنده بکشد، ولی موفق نمیشد، از فن سگک هم نتوانست استفاده کند، تختی به او مهلت ردوبدل کردن کاری نمی داد. ۳ دقیقه آخر شروع شد، دوباره سرشاخ شدند. تختی برای گرفتن زیر حمله بردوشلوار کشتی باستانی نوری را گرفت، نوری هم خیمه زد. درکنار تشک دو کشتی گیر از هم جدا شدند. دو دقیقه به پایان کشتی مانده بود که حملات دو کشتی گیر رستم وار شروع شد. هردو فنونی را که بکار می بردند خوب بدل میکردند. تختی مثل اینکه بهمان امتیازی که در اوایل کشتی بدست آورده بود قانع شده بود و اصراری در ضربه کردن حریفش نداشت و نوری هم کاملاً "خسته شده بود و گارد دفاعی بخود گرفته بود، دو دقیقه دیگر هم به پایان رسید و در میان شور و هیجان ورزشکاران، داوران تختی را برنده اعلام داشتند بلور (داور مسابقه) اولین کسی بود که این پیروزی را به تختی تبریک گفت، افسوس که اکنون هر سه اینها (تختی، نوری و بلور) روی در نقاب خاک کشیده اند، گرچه مرگ حق است.

این برای نخستین بار بود که تختی پهلوان کشور میشد و بدریافت بازوبند پهلوانی نایل گردید تا در مسابقات فنلاند شرکت کند.

روزهای شکوفایی و قهرمانی تختی برای اولین بار صاحب صلوات وزنگ شد



دلاور دوران . در اغلب میدانهای بزرگ ورزشی دستش بعنوان فردی برتر بالا بود و
قلبش در گرو مردم

بیست و دو سالش بود که برای نخستین بار زنگ زورخانه‌ها به احترامش بصدا درآمدند .
همه باین جوان آرام و افتاده که از صدای زنگ زورخانه خجالت می‌کشید و سرش را پایین
می‌انداخت نگاه می‌کردند و تحسین‌اش می‌نمودند .
چیزی نگذشت که تختی پهلوان نام‌آوری گردید و نه تنها در محل خود (خانی‌آباد)

بلکه در بیشتر زورخانه‌ها صاحب‌نام و "صلوات" و زنگ گردید. در زورخانه‌ها چنین رسم است که وقتی جوانی پا بعرصه ورزش و ورزشکاری میگذارد به مرحله از درجات ورزشی که برسد صاحب عنوان می‌گردد که از "صلوات" آغاز و به زنگ پهلوانی خاتمه می‌یابد، و میتوان گفت که شاید در تمام تاریخ و دوران زورخانه در ایران عده بسیار معدودی باشند که بحق صاحب زنگ و صلوات شده باشند و مسلماً، یکی از آنها پهلوان نام‌آور ما "غلامرضا تختی" بود. در واقع رشد و ترقی تختی را میتوان از دوران نظام وظیفه دانست، زیرا در این محیط بود که تختی توانست رشد و نمو خود را بعرصه ظهور و بروز برساند و در کشتی‌های قهرمانی شرکت جوید.

از همان سالها که کشتی تختی از میان گود زورخانه به میان تشک و میادین بزرگ داخلی آمد نام‌آوریش آغاز شد و سالی نبود که وی بر روی سکوی افتخار آمیز قهرمانی دستانش را بطرف آسمان بلند نکند و او را بنام قهرمان اول نام نبرند علاوه بر قهرمانی، روی محسنات اخلاقی و خصوصیات قهرمانیش آنچنان محبوب و مشهور شده بود که کمتر خانواده ایرانی بود که "آقا تختی" را نشناسد و در هنگامیکه روی تشک، کشتی می‌گرفت از ته دل برایش دعا نخوانند، اما زنی که بیش از همه دلش برای او می‌طپید و بیش از همه دغای خیر برایش می‌خواند، کسی جز مادر مومن و متعهدش نبود، مادری که چنین فرزند برومند و مومنی در دامان پرمهر خود پروریده بود، تختی هربار که می‌خواست برای کسب شهرت و محبوبیت بروی تشک برود اول در منزل دست و صورت مادر را می‌بوسید و از او دعای خیر می‌خواست و آن هنگام نیز که با کسب موفقیت درخشان به خانه بر می‌گشت دوان دوان خود را به آغوش مادر پیرش میرسانید و او را غرق در بوسه‌های شادمانی خود میکرد و هیچ کس نمی‌تواند آن دانه‌های اشک شوقی که بر روی گونه‌های مادر تختی می‌درخشید فراموش نماید.

روزهای شکوفایی و قهرمانی

بالاخره آنروز رسید و تیم کشتی ایران برای شرکت در مسابقات المپیک عازم هلسینکی شد، در مسابقات کشتی تیم ایران توانست موفقیت‌های نسبتاً درخشانی بدست آورد و در همین مسابقه بود که تختی توانست برای اولین بار در تاریخ کشتی ایران، بر سکوی قهرمانی جهان قرار گیرد و با مدال نقره به ایران باز گردد.

تختی قهرمان، که امروز پا از مرزهای کشور فراتر گذارده و توانسته بود در جهان نیز موفقیت بزرگی کسب نماید با چنان استقبال پر شور و از طرف مردم روبرو گردید که نظیر



"جهان‌پهلوان تختی" همه جا حتی در بین بستگان و نزدیکان خود گل سرسبد بود.

آنها تاکنون کسی بخاطر نداشت.

سالها و سالهای بعد تختی همچنان پیروز از میدان‌های ورزش سرفراز بیرون می‌آمد و در مسابقه دیگر جهانی که یکی مجدداً "در هلسینکی و یکی در ورشو پایتخت لهستان

بود قهرمان دوم جهان در وزن ششم کشتی آزاد جهان گردید تا اینکه مسابقات ملبورن سال ۱۹۵۶ پیش آمد، از ایران یک تیم کامل عازم استرالیا شد تختی ستاره درخشان و قهرمان پیروزمند این تیم بسمار میرفت، مردم ایران با بدرقه‌ای گرم و با امید به موفقیت بسیار او به انتظار انجام مسابقات نشستند تا آن روز که خبرگزاری‌های عالم خبر دادند، "تختی قهرمان ملی ایران پابر کرسی افتخار گذارده و در مسابقات نفر اول و برنده مدال طلا گردیده است."

شادمانی مردم برای موفقیت تیم ایران بخصوص قهرمان محبوبشان باندازه‌ای بود که نمی‌توان حدی برآن متصور شد، در همین سال بود که برای اولین بار برای تختی در زورخانه‌ها بحق به "زنگ" کوفتند و بیاد رستم دستان و پهلوان قهرمان باستانی کشور ایران "جهان پهلوانش" خواندند.

از این پس مدال طلا روی مدال طلا بود که بر روی سینه پهن و ستبر تختی نقش یافت، سال ۱۹۵۸ مسابقات جهانی آسیا، سال ۱۹۵۸ مسابقات قهرمان جهانی در صوفیه، سال ۱۹۵۹ مسابقات جهانی در تهران، سال ۱۹۶۰ المپیک در رم و بالاخره سال ۱۹۶۱ مسابقات جهانی در بوکوهامپش آمد، و در مسابقات، رستم زمان ما، در بیش چشم مردم ایران و جهان رقبای قدر و سرسخت خود را نقش بر زمین کرد و اغلب آنها را با ضربه فنی برد، و نام تختی با فریاد هزاران تماشاچی فضای میادین ورزشی را پر کرده بود چرا که تختی پیروز، و موفق شد قهرمانان سرشناس و قدر جهان را پشت سرهم بخاک اندازد و عنوان پهلوانی خود را همچنان محفوظ نگهدارد تختی علاوه بر داشتن عنوان قهرمانی جهان در ایران قهرمان بود. و چون ۳ سال پی‌درپی نیز پهلوان کشور در کشتی‌های پهلوانی شده بود صاحب بازوبند طلا و حقوق مادام‌العمر گردید ولی با علو طبعی که داشت حقوق قهرمانی خودش را به جوان ورزشکاری بخشید تا ضمن تمرین کشتی ادامه تحصیل بدهد.

تولید و سال ۱۹۶۲ مسابقات جهانی

حال در آستانه سال ۱۹۶۲ می‌رویم، مسابقات جهانی تولید و را در "اوهایو" برگزار کنیم.

نام تختی چون گذشته نه تنها برای ملت ایران خوشایند و دل‌نشین است، بلکه تمام مردم دنیا او را می‌شناسند او دیگر کشتی‌گیری بنام و شکست‌ناپذیر جهان لقب گرفته است. این مسابقات آن سال در ایالت اوهایوی آمریکا در تولید و برگزار شد، مسابقات شور و حال دیگری داشت. آمریکاییها آمادگی زیادی داشتند تا از میهمانان خود پذیرایی

کنند ، و اکثر نظرها به سوی وزن هفتم کشتی مسابقات جهانی در آمریکا دوخته شده بود ، زیرا "تختی" در آن وزن شرکت داشت و در این وزن پنج قهرمان ارزنده دنیا شرکت داشته "وان براند آمریکائی" که صحبت از مبارزات او بسیار زیاد بود . او ستاره‌ای بود که در عالم ورزش آمریکا می‌درخشید ، و سیمای روشنش از پیروزی‌های درخشانی حکایت زیادی میکرد که این ستاره درخشان بدست جهان پهلوان تختی ، افول کرد !

"عدوید" قهرمان شوروی نیز از جمله قهرمانانی بود که در وزن هفتم شهره خاص و عام بود و مبارزات او با سروصدای زیادی روبرو شده بود و روسها روی کشتی او خیلی حساب میکردند .

پس از "مدوید" نوبت به "عصمت" قهرمان ارزنده ترکیه می‌رسید که او نیز پشت بسیاری از قهرمانان و رزم‌آوران نامدار جهان را به خاک رسانید ولی در مقابل جهان پهلوان ما "تختی" تاب مقاومت نیاورد ، ضربه فنی شد و پشت بخاک سائید . تختی نیز توجه بسیاری را بخود جلب کرده بود ، او از تیم ایران شرکت میکرد و همه میدانستند که او قهرمانی است که تلاش مینماید رتبه اول را بخود اختصاص داده و برنده مدال طلا باشد . و آخرین نفر ، صحبت از قهرمان بلغاری بود که با دقت و پر تلاش ، مقامات بین‌المللی کشتی ، یعنی آنها که همیشه سعی داشتند چوب لای چرخ پیروزیهای ما بگذارند سعی کردند از پیروزی ما جلوگیری بعمل آورند اما دیگر کار از کار گذشته بود ، تیم ما مقام اول را بدست آورده بود . و با پیروزی کامل و خوشحالی زاید الوصفی عازم ایران شد .

استقبال مردم حق شناس ایران از تختی :

طیاره دلاوران در فرودگاه مهرآباد به زمین نشست و استقبال گرم مردم پاسـخ بـفداکاری در تشک کشتی آنها بود .

ملت حق شناس ایران یکبار دیگر نشان داد که هرگز فرزندان برومند خود را فراموش نکرده و در برابر فداکاری آنان سرتعظیم و تکریم فرود می‌آورد پیروزی قهرمانان ایران و حق شناسی ملت ایران از آنان نشانه‌ای از این هدف بود که تمام مردم دنیا بدانند که هرکس به سود جامعه خود گام بردارد و کسب افتخار نماید هرگز زحمات او بدون پاداش نخواهد ماند .

شب ورود قهرمانان ، ملت ایران نشان داد که تا چقدر نسبت به قهرمانان خود عشق می‌ورزد و آنها را دوست دارد .

انتشـب در تاریخ ورزشی ایران فراموش نشدنی بود .

لحظه‌ای بعد هواپیما حامل قهرمانان پیروز ایران برجای خودش بی حرکت ماند و قهرمانان از پله‌ها سرزیر شدند قبل از همه منوچهر قره‌گوزلو و بدنبال او علیمحمد خادم و حبیب‌الله بلور و آنگاه قهرمانان از پله‌ها پائین آمدند. حبیب‌الله بلور درحالی که از شوق اینهمه حق‌شناسی ملت ایران اشک می‌ریخت گفت: "من هرگز باور نمی‌کردم ولی با دوچشم خود دیدم که مردم چه شوروحالی دارند، می‌دیدم حالا نتیجه سالها زحمات چگونه برآورده شده است، شاگردان من توانسته‌اند حق خود را نسبت به وطن خویش ادا کنند."

علیمحمد خادم، وضع بهتری از حبیب‌الله بلور نداشت سخت دچار تعجب شده بود و میگفت: "من اینقدر حق‌شناسی را در هیچ ملتی ندیده‌ام" و بالاخره "تختی" قهرمان پیروز و همیشه جاوید ایران در نهایت تواضع و فروتنی گفت: "این استقبال پرشور مردم مرا تشویق کرد که باز هم بروی تشک کشتی برگردم دیدم منکه می‌خواهم ژاپن را آخرین کشتی خود قرار دهم باز هم میتوانم سیاس این حق‌شناسی را بجای آورم بنابراین باید در تصمیم خود عدول کنم."

فردای آنروز تختی برای همه خواهران و برادران خود که از او استقبال کرده بودند و او را تشویق کرده و لیاقتش را ستوده بودند پیامی به این مضمون فرستاد:

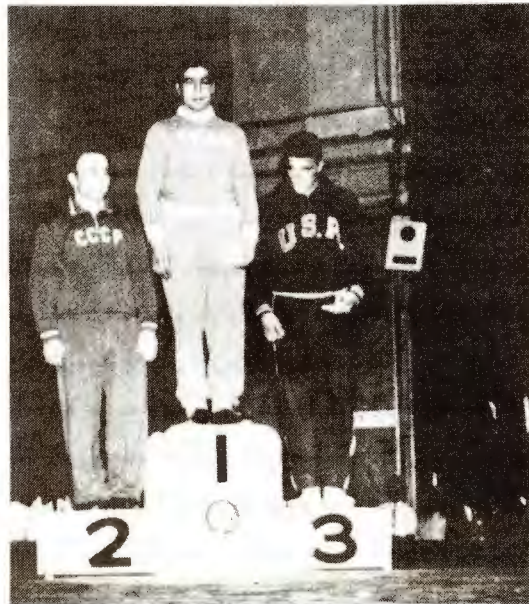
"من با قلبی شاد و خرسند از ژاپن بازگشتم، بهمه هموطنان عزیزم که نسبت به من و موفقیت‌هایی که بدست آورده‌ام محبت نمودند درود می‌فرستم. با خوشحالی فراوان که هرگز در من وجود نداشته است، بشما عزیزانم، که چشم‌براه پیروزی برادران خود بوده‌اید بهترین احساساتم را تقدیم میدارم، از محبت‌های بی‌پایان شما اشک شوق در چشمانم حلقه شده است. اگر نمی‌توانم کلمات را بدرستی ادا کنم دلیل آنست که غرق در محبت‌های مردم شده‌ام، من خودم را از شما میدانم و بدون شک پیروزی من در درجه اول متعلق بشما خواهران و برادران عزیزم می‌باشد."

در این هنگام که با قلبی مسرور بمیان شما بازگشتم بهمه جوانان وطنم توصیه می‌کنم که از شکست نهراسند. من چند بار شکست خوردم اما از پای ننشستم و اینک می‌بینید که با شادمانی عمیقی از صمیم قلب برایتان پیام می‌فرستم. آرزو می‌کنم که خواهران و برادرانم از سعی و کوشش دست نکشند، همیشه امیدوار باشند که بالاخره پیروز شده و نیروی آنها بر آنچه که به‌راهشان بوده است غلبه خواهد کرد. بنظر من اگر جوانان از هر مساله کوچکی ناامید شوند راه ناآوایی رفتنند، خوبست همه ما دست‌بدست یکدیگر بدهیم و برای پیروزی و موفقیت‌های درخشان‌تری پیش برویم."

در اینجا نکته‌ای را که یادآوری آن بسیار لازم است، ذکر می‌کنم. تیم ما، پیروزی خود را مدیون بلور میدانم، استاد بزرگ ما بی‌دریغ و با علاقه فراوان ما را تعلیم داد و اینک ثمره زحمات خود را بدست آورده است. مدالهای ما همه متعلق به اوست و افتخارات ما نیز از آن بلور است. آنچه که می‌توانم بعنوان بهترین خاطره خود از آن مسافرت برای شما بازگو کنم اینست که، "وقتی تیم ما اول شد استاد بلور را سردست بلند کردیم و از شدت خوشحالی چندین بار او را در استادیوم گردشی دادیم. دیگر آرزو می‌کنم من و دوستانم بتوانیم در انمپیک توکیو افتخارات خود و استاد بزرگمان بلور را تجدید کنیم.

"با تقدیم بهترین درودها و سلام‌ها - تختی"

می‌بینید که در این پیام "تختی محبوب همه ملت ایران" چقدر احساس حق‌شناسی، محبت و مردم‌داری مشاهده می‌شود، اصولاً "از مردم جدا نبود و تمام وجودش به مردم تعلق داشت و با تمام وجود به آنها عشق می‌ورزید و برای آنها زندگی میکرد.



کولایف از شوروی نفر دوم است و آمریکائی روی سکوی سوم ایستاده است و او "تختی" است که به پشتوانه ایمانش، قدرت‌ش و علاقه وافرش به ملتش از قاعده به رأس رسیده است.

در سال ۱۹۶۲ در تولیدو ایران مقام سوم قهرمانی جهان را بدست آورد .
این نتیجه برای ایران خوب بود و با توجه به کارشکنی ها و جلوگیری از تمرین "تختی"
و راه ندادن او به استادיום ورزشی و بر روی تشک کشتی و یا راه ندادن او به اردوی ورزشی
و هزاران کارشکنی برای تختی بزرگ ، تختی پهلوان و تختی انسان با زهم عزت پهلوانی
تختی بود که تا این حد در آن زمان آبروی ایران را خرید و ایران را سوم کرد ، در صورتی
که آن سال ایران باید اوت می شد !!؟

فردای آنروز مسابقه حال تختی آرام نبود ضعف و رنج فوق العاده ای در چهره او دیده
میشد و بیش از همه بلور نگران حال او بود . او خوب حدس میزد که تختی رنج می کشد و
باید بیمار باشد ، مسابقه شب قبل او ، این موضوع را بخوبی نشان میداد . او در این مسابقه
میتوانست برنده بشود و حتی طرف را ضربه فنی کند و یا لاقلا با امتیاز ببرد حال اینکه
اینطور نشد او مساوی کرد "البته به نظر داووانی آنچنانی " .

بلور مرتب از خود می پرسید : چه شده است ؟ چه اتفاقی افتاده است ؟ پزشکی که از
تختی بازدید بعمل آورد ، سری تکان داد و گفت :

" من تعجب می کنم شما با این حال خودتان چگونه کشتی گرفته اید ، شما یک مریض
بتمام معنی هستید به جای اینکه روی تشک کشتی بروید باید روی تخت بیمارستان و عمل
جراحی استراحت کنید . همینکه توانستید قهرمان دوم شوید واقعا " شاهکاری کرده اید که
این کار با این ناراحتی از هیچ قهرمانی ساخته نیست من فکر میکنم از لحظات اول میبایست
اوت شوید . بلور حرفهای تازه ای می شنود . مگر تختی مریض است ؟ او چه شده است ؟ اما
تختی سکوت کرده بود ، دکتر بار دیگر بزبان درآمد . بیضه های شما بشدت ورم کرده است و
این احتیاج به معالجه دارد باید مدتی بستری شوید و در غیر این صورت من هیچ تضمینی
برای سلامت و بقای عمر شما نمی توانم بپیارم . هرچه زودتر باید جریان بستری شدن شما
انجام شود . بلور دیگر معطل نشد ، بسوی دفتر پست دوید و هماندم تلگرافی بکاخ ورزشی
جریان را گزارش کرد و افزود ، تختی در امریکا خواهد ماند تا معالجه شود و ما همراه سایر
کشتی گیران به ایران باز خواهیم گشت و چاره ای هم نبود همانجا وسیله حرکت تختی به
نیویورک فراهم آمد و روز بعد او در بیمارستان بزرگ نیویورک بستری شد و بانتظار معالجه
و عمل جراحی خود چشم دوخت ، جراحی که از او بازدید بعمل آورد بود گفت :

ورم بیضه شما مشکوک است و ممکن است در آن کانون غده های مشکوک خانه کرده
باشد ، روز بعد عمل جراحی با موفقیت انجام شد و قهرمان ارزنده ایران از خطر حتمی
نجات پیدا کرد . حال همه متوجه شده بودند که تختی با چه شهامت و مردانگی بخاطر ملت

ایران بروی تشک رفته و با بزرگترین قهرمان جهان مصاف داده است ، او با این مریضی خطرناک بروی تشک کشتی رفته بود تا برای مردم و وطنش افتخار کسب کند و آنها را شادو خندان نماید .

روز نوزدهم مردادماه ۱۳۴۱ بود که او از مسافرت نیویورک به تهران بازگشت و ده روز بعد بود که نامه خوشحال کننده‌ای بدست تختی رسید .
مضمون نامه به این شرح بوده است .

" آقای غلامرضا تختی قهرمان ارزنده جهان . "

" جوانان ما و نسل آینده برای بهتر زیستن سلامتی و نیرومندی محتاجدوتنها سازمان های فداکار و درستکار میتوانند این راه و هدف مقدس را تامین کنند . فدراسیون کشتی ایران کاملاً " درک می کند که باید از وجود جنابعالی که سالهای سال قهرمان پرارزش و محبوب و درستکار جهان میباشد به منتهی درجه استفاده نماید و شما هم که روزگاری از راه انجام مسابقات جهانی پرچم ایران را برافراشتید ، یقین است که امروز با فدراسیون که هدفی جز تعالی و کسب افتخار برای جوانان ندارد همکاری خواهید نمود .

لذا از شما دعوت و خواهش می شود که درهر پست و منصبی که می توانید در آن بهتر بورزش و فدراسیون خدمت کنید انتخاب نموده تا حکم لازم صادر شود . در پایان امیدوارم از آنجائیکه سربلندی ایرانیان هدف و آرزوی بنده و شماست دعوت بهمکاری باین جانب را بپذیرید .

رئیس فدراسیون کشتی ایران

حبیب الله بلور

اشک از چشمان تختی سرازیر شد ، بازهم وجودش موثر بود ، با آنهمه ناملایمات می توانست بورزش خدمت کند . تختی در این مورد مینویسد :

" من هیچوقت نمی توانم ارزش این روزها را از یاد ببرم . اینها از با شکوهترین و پرارزشترین روزهای زندگی من است ، دیدم هنوز آدم بدرد خوری هستم ، هنوز برای جامعه خودم مفید می باشم . "

درست است که پیروزیهای پی‌درپی تختی در صحنه مسابقات جهانی نام او را بلند آوازه کرد، اما آنچه بیشتر از پیروزیها "جهان پهلوان تختی" را محبوب و دوست‌داشتنی کرده بود، سجایای اخلاقی و خصلتهای انسانی او بود، تختی ابرمردی متواضع بود درعین داشتن قدرت و شجاعت، تختی یاروبازوی ضعیفان بود، تختی به سن و آداب ملی پایبند بود، تختی منزّه و پاک، صادق و مهربان بود و مردم وطنش را از دل‌وجان دوست میداشت، بآنها عشق میورزید و بخاطر آنها و برای آنها زندگی میکرد رفتار او خاطره "پوریای ولی" و قهرمانان اساطیر را بیاد می‌آورد و در خاطره‌ها زنده میکند.

آری برای همین صفت‌های انسانی بود که مردم تختی را دوست میداشتند، تاجائی که او را قهرمان ملی خود دانسته و محبت باو درهمه‌ی دلها رسوخ کرده بود والا مدالها و پیروزیهای بدست آمده در میادین ورزشی چیزهایی نبودند که به تختی چنین حرمت و مقامی بدهد، چرا که دیگران از این نقطه نظر حتی بر تختی پیشی جستند و مدال بیشتری دریافت داشتند ولی آن چیزی که تختی را از دیگر قهرمانان کشتی متمایز ساخت، جنبه‌های انسانی و سجایای اخلاقی و سیمای واقعی یک انسان راستین، یک انسان مبارز و یک انسان آرمان‌گرا که ریشه در واقعیت دارد، بود نه مدال و رنگ آن...

هرگز نمیرد آن بدری کوتو پرورید

وان مادری که چون تو پسرزاد زنده باد



تختی:

يك كشتی گیر باید صاحب يك مغز متفكر بوده و قوای روحی خوبی داشته و روی کارهایش حساب کند.

كشتی فقط زور، و زورورزی نیست و نقشه کشیدن و طریق حمله را انتخاب نمودن نقش عمده‌ای در پیروزی دارد.

يك مغز صحیح بموقع خود يك فیل را از پای درمی آورد

چه رسد به انسان...

استعدادها، شگردها و نحوه مقابله تختی با حریفان قدر

کشتی ورزشی است که شاید به درازای تاریخ قدمت داشته باشد، و آن دارای فنون و شگردهای خاصی است، لحظه‌ای به عقب بر میگردیم و از پهلوانان نامی که استعدادها و استثنایی داشته و فنونی را شگرد داشته‌اند و صاحب بازوبند پهلوانی و زنگ و ضرب بوده‌اند نامی بمیان می‌آوریم تا با مقایسه تختی با آنان اثبات کنیم که تختی یک فرد استثنایی در امر ورزش باستانی و کشتی بوده است که باین زودیه‌ها ایران نظیرش را نخواهد دید. در اینجا لازم به تذکر است که برخی از استادان فن گاهی از فنون نامتداول استفاده می‌کرده‌اند، بدین معنی که با تجسس و پی‌گیری خاص، نوچه‌هایی را که از استعدادها و استثنایی و اندام مناسبی برخوردار داشته‌اند یافته‌مورد تشویق قرار می‌دادند و با آموختن فنون مخصوصاً آنها را به تمرینات منظم و امید داشتند و برای پیشرفت آنها در فنون نامتداول سود می‌بردند و چه‌بسا که سالها وضع چنین بوده و کمتر کسی یافت می‌شد که بتواند این فن استثنائی را بدل کند.

در اینجا از چند پهلوان پایتخت که صاحب بازوبند و زنگ و ضرب بوده‌اند نام می‌بریم که از جمله همین افراد استثنایی بوده و فنون استثنایی زیر "شگرد" آنان بوده است.

- ۱- پهلوان شعبان سیاه، فن شگرد، سربندی
- ۲- پهلوان ابراهیم یزدی معروف به یزدی بزرگ، کنده این خاک آن خاک
- ۳- پهلوان حاج رضا قلی، فن شگرد، توشاخ
- ۴- پهلوان اکبر خراسانی، فن شگرد، زیر و سگ و کلاته
- ۵- پهلوان ابوالقاسم قمی، فن شگرد، رکی سرپا
- ۶- پهلوان محمد یزدی کوچک، فن شگرد، قوس و دستو
- ۷- پهلوان صادق قمی، فن شگرد میانکوب
- ۸- پهلوان غلامرضا تختی، فن شگرد، سگ - قفل قیصر دست در مخالف.

او در کشتیها از یک خم استفاده می‌کرد و بعد تبدیل به دو خم و طرف را از جامی کندو به پل می‌برد، همچنین گاهی از لنگ و کنده کشی و رو دست استفاده می‌کرد و با کنده حمال بند حریف را ضربه می‌کرد.

این افراد استثنایی با توجه باینکه پهلوان پایتخت بودند لازم بود که باتمام فنون آشنائی کامل داشته باشند و مخصوصا " بدل فنون را عملا " بدانند ، ضمنا " باید اضافه کنم که به پهلوانانی " شش دانگ " می گفتند که در روز کشتی ، قدری از تمام فنون بتوانند استفاده کند . درکشتی با حریفان سرسخت و سرشناس برای اجرای فن باید قبلا " نقشه و طرحی داشت .

قدیمها می گفتند باید برای حریف " قبایی " دوخت ، و اگر نقشه خوب از آب در نمی آمد می گفتند که " قبا " به تنش نمی خورد پهلوان اکبر خراسانی از جمله افراد استثنایی عالم کشتی بود که علاوه بر بدن خارق العاده از هوش و ذکاوت سرشاری برخوردار داشت و مردی پاکدامن بود ، بطور کلی استادان فن با در نظر گرفتن خصوصیات بدنی هرکشتی گیر فنون خاصی باو می آموختند تا بتواند به حریفان خود پیروز شود .

غلامرضا تختی پهلوان نامی ایران و صاحب بازوبند پهلوانی دراین باره می گوید :
 " من معتقدم یک کشتی گیر باید صاحب یک مغز متفکر بوده و قوای دماغی خوبی داشته باشد و روی کارهایش حساب کند . کشتی فقط زورورزی نیست و نقشه کشیدن و طریق حمله را انتخاب نمودن نقش عمده ای در پیروزی دارد و باید کشتی گیر حساب کارش را داشته باشد و به اصطلاح خودمان کشتی را اداره کند و تنها زور و رزی در برابر حریف کاردان هیچ فایده ای ندارد . یک مغز متفکر با تصمیم گیری بموقع میتواند فیلی را از پای در آورد چه رسد به انسان .



فن رگبی از دست ورشکن در خاک که مرحله دوم بخاریند است که از لحاظ سنگ با آن مشابه است .

شگرد تختی در کشتی آزاد سگک بود که هیچ پهلوانی از آن خلاصی نداشت ولی در بیشتر کشتی‌ها علاوه بر سگک از دست در مخالف، فن یک خم، لنگ کمر، قفل قیصر، لنگ رودست، کنده‌کشی و کنده حمال بند هم استفاده میکرد، بطور کلی از همه فنون بموقع و با فکر باز استفاده میکرد و حریف را ضربه‌فنی می‌نمود، در وسط تشک بی‌نهایت خونسرد و بی‌تفاوت بود آنچه که فکر میکرد خوب کشتی گرفتن و از فنون و بدل آن بخوبی استفاده کردن بود.

تختی درست است که یک قهرمان سنگین وزن بود ولی در روی تشک او مثل یک کشتی‌گیر سبک وزن ظاهر می‌شد، در عین تواضع و فروتنی و در نهایت صفا و صمیمیت، جیست و چالاک زیر و رو می‌شد، و به اجرای فن می‌پرداخت.

در روی تشک لحظه‌ای آرام نداشت و در تمام مسابقات کشتی‌اش حتی یک بار هم بخاطر کم‌کاری اخطار نگرفت، و این دیگران بودند که در مقابل او اخطار می‌گرفتند و یا از وسط تشک فرار می‌کردند، تختی همیشه عادت داشت حریف خود را در وسط تشک ضربه‌فنی کند، هنوز در کشتی‌ما و دنیا نظیر جهان پهلوان تختی کسی به جیست و چالاک‌ای او کنده‌کشی نمی‌کند و سگک نمی‌نشیند و دست در مخالف نشان نمی‌دهد، همه این هنرها از آن زنده‌یاد تختی پهلوان ارزنده ایران بود که شجاعتش در وسط تشک کشتی ضرب‌المثل شده است، اینک به چند فنون اشاره می‌کنیم که پهلوانان نامی و جهان پهلوان تختی شگرد داشته، فن کنده مخالف رو: وقتی کنده‌ای شبیه کنده کردی کشیدیم بجای اینکه دست را به سر و گردن بند کنیم بازوی سمت خود را گرفته و کمک می‌کنیم به بلند کردن طرف و دست راست را هم به ران او گرفته‌ا و از جا می‌کنیم اگر در همین جا طرف را بتابانیم. تنها کندرو، می‌گوئیم ولی اگر پا را از بالای پا به پای مخالف انداخته و او را سینه بزنییم کنده مخالف رو، می‌گوئیم.

کنده حمال بند: تنها فرق کنده حمال بند با حصیرمال و امثال این فنون اینست که در حمال بند گرفتن دست از رو می‌باشد و چنانچه این فن در خاک، گرفتن پنجه با سینه زدن، دست در کنده، از روی سر غلطانده شود آنرا تنها حمال بند گویند ولی چنانچه حمال بند در سر یا صورت گیرد کنده حمال بند رو گویند و می‌توانیم بایک حرکت زیبا کنده حمال بند را مال خود سازیم بدین معنی که با گذاردن پای طرف در لای پا و مال خود کردن آن کنده رو هم صورت گرفته است در واقع این فن حمال بند مایه کنده رو می‌باشد.

فن کند رومایه حصیرمال: وقتی دست از زیر برای گرفتن دست طرف بیاورد اگر در خاک نشسته باشیم حصیرمال و اگر در سر پا نشسته باشیم و دست در کنده باشد آنرا کنده

حصیرمال میگوئیم ولی اگر طرف برای دفاع پا را درکار کرد و خواست دفاع نماید آنرا کنده رومایه حصیرمال میگوئیم، اصولاً "هروقت دست از زیر بازو دست مخالف را بگیرد حصیرمال و اگر دست درکنده و سرپا شود کنده حصیرمال است. کنده اوج بند: وقتی یک دست در اوج بند و دست دیگری توی کنده باشد آنرا کنده اوج بند میگویند.

کنده گوسفنداندامیه مخالف رو: این کنده هم تا اندازه‌ای به کنده اوج بند شباهت دارد با این تفاوت که در اینجا استفاده از پس گردن شده که بصورت گوسفنداندامی است و دست در خشک می‌رود، پس گوسفنداندامی در مایه مخالف رو صورت می‌گیرد.

کنده رود دست بالادست: اصولاً "وقتی هر دو طرف دستها را از روی گردن آورده سر را در گرو بگیرند این فرم را رود دست بالادست می‌گویند حالا بعد باید دید که با آن یک دست آزاد دیگر و پاها چه می‌کنند، چون میتوانند از روی سر بتابانند یا آنکه پا را هم لای پا بگذارند که آنوقت روه می‌گویند و یا آنکه پای راست را هم پشت پای چپ او بصورت پس کاسه بگذارد تنها ممکن است که طرف دست چپ آزادش را در دو بر حریف بکند و هنگام سینه‌زدن روی پل بلند رفته و با دستی که بدور گردن حریف دارد سر را پائین و دو بر را بالا کشیده و باین هیئت حریف را از روی پل بلند بزیر آورد.

کنده کردی: وقتی کشتی‌گیران چوخه و کردی را بر روی تشک آوردند با آنکه در سرپا غنی بودند حریفان آنها کار کشتی را بخاک می‌کشاندند زیرا کشتی‌گیران چوخه و کردی در خاک چیزی در دست نداشتند و در خاک هم آنها فقط متوسل باین کنده که شبیه گوسفنداندامی است می‌شدند و از این فن چه در خاک چه در سرپا استفاده میکردند باین معنی که دست درکنده می‌کردند و بادست و تمام بدن روی سروگردن می‌افتادند و کنده را بالا می‌آوردند و از این جهت کم کم این کنده را کنده کردی نامگذاری نمودند.

دستدر مخالف: برای اینکه فرصت به رودستکاری و یا کشیدن پنجه و خیمه داده نشود و طرف کاملاً روی شانه قرار گیرد تا برای کندن آماده شود و کمتر احتیاج به زور داشته باشد باید ابتدا پارا در وسط پای حریف قرار داده و کافیت فقط سرو سینه را راست کنند و کنده خواهد شد.

زیر یک خم، در ابتدا به پای حریف یورش می‌برد، زیر گرفته و خود را خوب و سریع جمع کرده تا بتواند هر لحظه بمراحتی برخاسته و بادستی که در کعب و یک خم را مال خود کرده آماده دستدر مخالف باشد، چنانچه طرف بادست چپ بخواهد دست خود را آورده و پای حریف را بگیرد فوراً همان دست را بصورت کلندون گرفته و همچنین بصورت یکدست



فن زیریک خم

و یک پا هم میتواند طرف را بخطر بیاندازد شگردی که "تختی" از آن استفاده میکرد. زیر دو خم: البته برای گرفتن زیر دو خم از خیلی فرصتها میتوان استفاده کرد و در هنگام زیر که باید کاملاً "بموقع" باشد نباید لحظه‌ای در زیر معطل شد، یعنی بمجرد اینکه برای گرفتن زیر خیز برداشتیم باید دو خم را بگیریم تازه باید خیز را همیشه یک متر بلکه باید از دورتر نشانه‌گیری کرد که دو خم دردست بیاید و حتی المقدور محکم باید بطرف خورد

که او لحظه‌ای پریشان‌ویی تعادل شده و در اینجاست که باید از این بی‌تعادلی استفاده نموده و فوراً "حریف را دستدر مخالف کند در زیر معمولاً" باید کننده بزمین بخورد و برق آسا بلند شود.

دستدر مخالف: در زیر گرفتن در یکخم در تاخت و تاز، یا هنگامیکه طرف می‌خواهد بپیچد و یا لنگ کند و بالاخره در خیلی از موارد، بر اثر اشتباهی که طرف می‌کند فن دستدر مخالف بگرو خواهد آمد دستدر مخالف صحیح هنگام رودررو بودن باید دست چپ از رو، ران راست طرف را گرفته و بعد درست شانه بروی ناف قرار گرفته و سرسمت راست طرف و دست راست حلقه کمر و کمی هم پائین‌تر، پس برای اینکه ناف روشنانه قرار گیرد باید بقدر لازم دولا شده و حالا خواه از سر رو بگیریم یا آنکه در تاخت و تاز باین صورت در بیائیم و یا آنکه پشت حریف بوده و یکمرتبه بجلو او رفته و خم شده و دستدر مخالف بکنیم و در کشتی‌های گروه دستدر مخالف خیلی متداول است و اغلب خف کارها می‌ایستند تا به آنها به پیچید که قبل از پیچیدن آنها دستدر مخالف بکنند اما وقتی که حریف را کندیم اگر دستدر مخالف را باصطلاح از چپ‌کنده و شانه چپش بناف قرار گیرد برای حرکت بعد، دست را از حلقه کمر برداشته و لای دوپا برده و مایه‌کنده یکپا روکار بدست خواهد آمد و وقتی که کننده یکپاروکار جا افتاد دست دیگر می‌رود برای سروگردن که مایه اوج‌بند و یا حامل‌بند و حصارمال و غیره گرفته شده و از بالا به پائین آورده شود و پل شکن مطمئن هم همراه دارد.



کنده از یکخم و سگک سردست: در این فن چون سر بیرون است کنده و دست راست مایه یکپا روکار و کنده ژاپونی را در دست خواهد داشت وقتی که طرف یکخم را می گیرد بد نیست که روی همان دست نشست که بصورت سگک سردست در می آید و وقتی با کمک دو دست بصورت کنده فرنگی پاها را بالا بردیم از دست راست که میرود به بالای دو بر مایه یکپا روکار و کنده ژاپونی تمام است ولی تا آخر حریف نباید بگذارد دست طرف از سگک سردست بیرون بیاید. زیرا پس از به پشت انداختن مایه پل شکن خوبیست.

مایه لنگ کمر: وقتی حریف را دستدر مخالف میکند در اینجا نباید پریشان شد بلکه یک پارا از رو بران ویا بالاترحتی تا کمر بند کرده و دستها کاملا " مایه لنگ را گرفته منتهی باید در نظر داشت که حریف باید پای دیگر خود را کاملا " دور نگهدارد که اگر از هر طرف زمین بگذارد باید با همان تکان لنگ را بست دیگر اینکه پا بلند کردن که در کردی بسیار مرسوم است یعنی طرف پای چپ خود را که گرفتار پای راست حریف است یکباره بلند کند و او را از عقب بصورت در و بار انداز بخطر نزدیک کند در هر صورت هرگاه پای لنگ کار تا نزدیکی کمر برود، این گونه لنگ را که پس از دستدر مخالف اجرا میشود لنگ کمر گویند. لنگ رودست: در ابتدای کشتی گیر رودست بالادست داشته و به پای چپ طرف می پیچد ولی چون موقعیت را چنین تشخیص داده که پا را از پیچیدن بیرون آورده و بجلوی پای راست بگذارد، از این جهت پای راست را بجلوی پای راست گذاشته تا بتاباند و از طرفی هم طرف با یکدست روگردن رودست بالادست را در اختیار میگیرد و بادست دیگر کمر را مال خود کرده و در این حرکت ممکن است با بلند کردن پای راست حریف را بزیر در آورده در هر صورت کار تمام در دست هردو است و این فن لنگ کردی از جلو مایه رودست بالادست می باشد.

قفل قیصر:

قفل قیصر از چند راه بدست می آید و واقعا " هم قفل قیصر است چنانکه گوئی کلیدش را همراه خود برده است. وقتی حریف استفاده از نوعی لنگ نموده و هردو تو رو می روند حریف لنگ چپ خود را بروی کمر و پهلوی طرف انداخته و طرف مقابل به خطر خواهد افتاد.

قفل قیصر از زیر:

وقتی حریف زیر آمد و دوپا را مال خود کرد بدون فوت وقت با همان تاختی که طرف

می‌آورد حریف از روی بصورت خیمه دوکت و سروسینه را مال خود کرده و از عقب خود را پرت میکند و دراین هنگام باید ازطرفی که شگرد یا آمادگی هست پا را روی شکم انداخت یا اگر این فرصت بدست نیامد تنها پشت طرف را به تشک نزدیک کرد و البته اگر او را مال خود کنیم پل شکن هم بدست خواهد آمد .

مایه قفل قیصر از نشسته پرتک :

وقتی طرف درخاک است و از تورو بصورت تو حلقه و منتهای از بیخ جفت کتفها گرفته می‌شود و سعی میکنیم که با تمام زور طرف را مال خود کرده و دستها را از زیر کتفها بالا بیاوریم در نتیجه طرف بکلی از نفس کشیدن ناراحت و کم‌کم آماده می‌شود که بالاچار بیفتد باید از یکطرف کمی راه داد تا سر خود را بیرون بیاورد و در همین جا ضمن اینکه طرف مشغول آوردن سر به بیرون است باید کم‌کم پشت او را به افت نزدیک کرد البته چون در مرحله اول باید حریف خود را بخطر بیاندازد آنرا نشسته پرتک میگوئیم ، و بعد میتواند پا را روی سینه انداخت و قفل قیصر عملی گردد .

پهلوه پهلوه قفل قیصر :

بهر صورتیکه طرفین به پهلوه در روی تشک قرار گیرند هر کدام که بتواند با سرعت پای خود را بر روی شکم یا پشت یا پهلوی دیگری قرار دهد قفل قیصر صورت میگیرد البته باید دست هم در شرایط مساعد باشد^۱



تختی:

بزرگترین پاداش و عالی‌ترین هدیه‌ای که گرفتم مدال یانسان طلا
و نقره نبود.

قلب يك انسان بیش از هزاران مدال طلا ارزش دارد و من میدانم که
هزاران هزار نفر از مردم حقشناس میهنم در قلب مهر بان خودشان
جای کوچکی هم برای من ذخیره کرده‌اند!

تختی بیش از پیش به مردم

روی می آورد

تختی در واقع دوچهره داشت، چهره‌ای ورزشی و پهلوانی افسانه‌گونه‌اش که حکایتی بس مکرر است. و دیگر چهره‌ای مردمی، ملی، سیاسی و مبارزه‌جویانه.

هرچند که چهره اولی نیز وسیله‌ای بود برای نفوذ بیشتر در میان خلق و کوشش در یاری دادن آنان در زمینه مبارزه با استبداد و استعمار...

دوستان شادروان تختی معتقدند بعد از اینکه او در چهره ورزشی‌اش به قهرمانی رسیده دیگر کسی نتوانست پشت او را به خاک برساند. اما چهره دومی و انسانی‌اش، بر چهره قهرمانی او برتری داشت.

همین دوستان اضافه میکنند وقتی زندگی جهان پهلوان را مرور کنیم، می‌بینیم که در طول زندگی‌اش از وضع مالی خوبی برخوردار نبوده ولی با وجود تمام امکاناتی که در اختیار داشت هیچگاه قدمی بنفع خود برنداشت، هرچه کرد برای مردم و بخاطر مردم و کمک به آنان بود و این برتری انسانی‌اش به قهرمانی‌اش می‌چربید.

هنگامی که در شهریورماه ۱۳۴۱ اعلام شد که "تختی" به‌مراه گروهی از دوستان خود به نفع زلزله‌زدگان اعانه جمع خواهد کرد محصول دو روز پیاده‌روی دو بار کامیون‌خوار بار و پوشاک، مبلغ قابل‌توجهی پول نقد بوده که مردم بی‌ریا و از صمیم قلب کمک میکردند. تختی برای اولین بار در عمرش بود که دست نیاز بسوی دیگران دراز کرده بود، آنهم بخاطر مردم و این دست با صمیمیت شرافتمندانه بدرقه شد. گروه تختی درهمه‌جا مورد استقبال قرار گرفت هرچیزی که جمع‌آوری میشد صورت مجلس میگشت و وسیله اعضای این گروه روزهای بعد در میان زلزله‌زده‌ها تقسیم میشد. این گروه با حوادث جالبی برخورد کردند که برایشان جالب بود و برای ما شنیدنی... وقتی تختی به خیابان نادری رسیده بود بلیط فروشی با عجله در خیابان شروع بفروش بلیط کرد و پس از اینکه با تلاش زیاد توانست در مقابل فروش یک بلیط اعانه ملی (آن زمان) ۲۰ ریال دریافت کند بسوی تختی دوید، آنرا باو داد و گفت: اینهم کمک من، بپذیر و مرا خوشحال کن. کمی بالاتر بعد از این واقعه زنی که هیچ‌چیز نداشت چادر نماز خود را به تختی داد و گفت: امروز پس از ۶ سال عمر بی‌حجاب شدم، خانم جوانی که برای خرید لوازم شیر بچه‌اش آمده بود همه پولهای دستش را در اختیار گروه تختی گذارد و گفت. بالاخره کسی هم پیدا خواهد شد برای بچه من شیر تهیه کند.

و بعد پای پیاده بسوی خانه حرکت کرد.

پیرمردی که لنگ‌لنگان از کنار آنها می‌گذشت مدتی ایستاد باین گروه و تقاضای آنان نگریست و بعد درحالی‌که اشک می‌ریخت کت خود را درآورد و بدست تختی داد و گفت: چه میشود کرد، هرکس یک اندوخته‌ای دارد، مال منم همین است، بدر آن زلزله‌زده‌ها بیشتر می‌خورد.

بالاخره از یک جایی می‌توانم برای خودم کتی دست‌وپا کنم.
و از این ماجراها زیاد بود...

اینها نمونه مردمی و دلیل اعتماد بی‌حد مردم باو می‌باشد، مردی که هرگز بمردم پشت نکرد و درتمام دوران زندگی کوتاهش بخاطر مردم زیست و بخاطر آنان چه رنجها و مشکلاتی را که تحمل نکرد، دراین مورد ناصرابرانی درکتابی تحت عنوان داستانی که نوشته نشد مینویسد.

چندروز پس از زلزله‌ای که بوئین زهرا را ویران کرد پهلوان و چند نفر از دوستانش تو میدان مجسمه ایستاده بودند و روزنامه کیهان را که پر بود از عکسهای خانه‌های ویران شده و انسان‌های مصیبت‌زده دست‌بدست می‌گرداندند و از بلیه‌ای که پیش آمده بود حرف می‌زدند، صحبت به همدردی با زلزله‌زدگان کشید. یک نفر گفت "روزگار بدی شده، مردم از بدبختی دیگران ککشان هم نمی‌گزد"

پهلوان پرسید "چی؟" جواب داد "تومحله" یک مرکز جمع‌آوری اعانه درست کرده‌اند امروز چند دفعه از جلوش رد شدم جز دو، سه نفر شندره پوش هیچ کسی را ندیدم که کمکی بکند "پهلوان گفت "خیال" می‌کنی تقصیر مردم است؟" جواب داد: "آره دیگه وقتی این جور مصیبت‌ها پیش می‌آید آدم انتظار دارد که مردم هیچی هم که نباشد، به اندازه یک پتو کهنه فداکاری بکنند" یک نفر اعتراض‌کنان گفت "مردم ما اگر هیچ خوبی دیگری نداشته باشند این یک خوبی را دارند که دیگران را وقت مصیبت تنها نمی‌گذارند" یک نفر دیگر اضافه کرد "باتمام دل و جان کمک می‌کنند، نفراولی پنی زد زیر خنده و گفت "نمونه‌اش همین که من امروز دیدم"

پهلوان جواب داد "عیب از آنهائی است که خودشان را انداخته‌اند وسط معرکه مردم بهشان اعتمادی ندارند.

اصلاً" میانه خوشی باهاشان ندارند.

"این حرفها بهانه است پهلوان"

"بهانه نیست، نمی‌خواهند معرکه‌گیرها سیاهشان کنند، می‌دانند آنها واسه بازار

گرمی خودشان است که پستان به تنور می چسبانند " به خدا این مردم بیرحمی که من می شناسم اگر پسر علی (ع) از شان تقاضای کمک بکنه سرکیسه شان را شل نمی کنند " پهلوان با قاطعیت گفت " نه " و به فکر فرو رفت . دیگران ملامت کنان ، چشم انداختند تو چشم نفر اولی . خیال می کردند حرف او پهلوان را دلخور کرده ، که نکرده بود ، یعنی دلیلی نداشت بکند او نظر خود را گفته بود و پهلوان هم نهی محکم خودش را . و حالا داشت به چیزی که ناگهان به ذهنش رسیده بود فکر می کرد . گفت " خودم می افتم وسط " و در میان تعجب دیگران که منظورش را نفهمیده بودند ، روگرد به نفر اولی و گفت " نه واسه اینکه بهت ثابت کنم اشتباه می کنی ، واسه اینکه بالاخره یک نفر باید وسط بیفتد و سبب خیر بشود " فردای آن روز پهلوان نه بوق زد ، نه کرنا ، نه آگهی کرد ، نه مصاحبه . اول صبح رفت سر چهارراه پهلوی سابق و هرجور که بود به گوش مردم رساند که می خواهد برای زلزله زدگان اعانه جمع کند . من خودم ندیدم اما از زبان دوستی که ناظر ماجرا بود شنیدم . غوغائی شده بود ، مردم که دهن به دهن خبردار شده بودند از دور و نزدیک خودشان را رسانده بودند به پهلوان و بی دریغ هرچماز دستشان برمی آمد کمک کرده بودند . چندتا دانشجو کت شان را درآورده بودند و انداخته بودند روی تل بزرگ لباسها ، پتوها ، ظرف و ظروفها ، طلا و جواهرات و خلاصه هرچیزی که عابرین معمولا " همراه دارند یا خانه دارها می توانند ازش صرف نظر کنند . پیرزنی چادرش را از سرش برداشته بود و داده بود به پهلوان . از دوستم ، اعتراف می کنم با اندکی ناباوری ، پرسیدم " یک پیرزن ؟ " چادرش ؟ " دوستم که ناباوری مرا در نگاهم خوانده بود با لحنی غرورآمیزتر گفت " آره چادرش را یک پیرزن " او تعریف کرد که پیرزن جلو رفت ، چادرش را به پهلوان داد ، دست گذاشت روشانه او ، پیشانی اش را بوسید و گفت " پسر م خدا عمرت بدهد که به فکر مصیبت زده ها هستی ، خدا عزت را بیشتر از اینها بکند که غصه خانه خرابها را می خوری . من خجالت زده ام که چیز دیگری ندارم " .

پهلوان چشمهایش را که از اشک برق می زد با پشت دست پاک کرد .

آنوقت درحالی که سعی می کرد چادر را به پیرزن پس بدهد گفت " مادر ممنونم ، از مرحمتان متشکرم . اما لطف کنید و چادرتان را بگیرید " پیرزن چادر را از پهلوان گرفت و انداخت روی تل هدایا ، بعد گره لچکی را که به سرش بسته بود سفت تر کرد و گفت ، خداوند خودش از سرتقصیراتم می گذرد که این جواری ایستاده ام جلوی این همه نامحرم ، حتم دارم . خودش میداند که در راه خودش است ؟ "

پهلوان چادر را برداشت و ملتسانه از پیرزن خواش کرد که آن را بگیرد . بعد گفت

"همان مرحمتان کافی است مادر" پیرزن دوباره چادر را گرفت ، دوباره آن را انداخت روی تل هدایا و با لحن مادری که از حرف گوش نکردن فرزندش بی حوصله شده گفت "مرحمت خشک و خالی که فایده نداره ، پسرم"

"البته ، اما ..."

پیرزن خشمگینانه حرف پهلوان را قطع کرد و گفت "یعنی ما فقیر بیچاره‌ها حق نداریم؟"

صورت پهلوان یک دفعه رنگ برداشت و رنگ گذاشت و شد مثل شاه‌توت .
گفت "شمارا بخدا این حرف‌را ننزید . شما از هر ثروتمندی ثروتمندترید ، حق‌دارترید چون که بلندنظر ترو با گذشت‌ترید . "پیرزن همین که سرخ شدن صورت پهلوان را دید افتاد به گریه اما چشمهایش را به‌تندی با گوشه لچکش پوشاند و عقب‌عقب خودش را از جمع مردم بیرون کشاند و رفت .

پهلوان بعداً "رفت بازار و آخر سر وقتی به سبزه میدان رسید ، آنقدر پول و لباس و پتو و اسباب‌آثایه منزل جمع شده بود که تحفه شایسته‌ای باشد از طرف اهالی چندمحله شهر به مردم مصیبت‌زده چند ده .



"جهان پهلوان تختی ، همراه با دوست با وفایش غلامحسین رفعت در
فروگاه ، مهرآباد

مرد همیشه جاوید تاریخ ورزش ایران

از: غلامحسین رفعت

"گر بر سر نفس خود امیری مردی"

"ور بر دگری خورده نگیری مردی"

"مردی نبود فتاده را پای زدن"

"گردست فتاده‌ای بگیری مردی"

بنام خدای حی و توانا و با شعری نغز و سراسر پند "پوریای ولی" آغاز میکنم، چه او نیز خود چهره‌ای شناخته شده در ورزش ایران و چهره‌ای نامدار در ادبیات عرفانی و دلاوری و عیار و فتی در تاریخ پهلوانی ایران است.

باین امید که بتوانم حق مطلب را بجا آورده و دین خود را به یاری با وفا و دوستی شفیق و انسانی بزرگ، شاگرد مکتب پوریای ولی که خود نیز از فتیان و دلاوران و پهلوانان نامی زمان ما بوده و تا دنیا باقی است چون دیگر فتیان نامش زنده و جاوید خواهد ماند ادا کرده باشم.

در اینجا سخن از "جهان پهلوان تختی" است، مرد نمونه‌ای که شجاعت، سخاوت، علو طبع، بزرگواری و گذشت و جوانمردی بخصوص ایمان و خدمت بمردم درخونش عجین شده بود و از فتیان و دلاوران عصر ما بود که بخاطر مردم جان برکف نهاد و با سرافرازی به الوهیت پیوست، فتیان چه افرادی بودند؟ و به چه کسی میگویند "فتی" حمید حمید در کتاب پوریای ولی چنین پاسخ میدهد.

"جوانمردان و دلاوران و پهلوانانی که تمام مال و ثروت خود را تا سرحد فقر در راه دیگران صرف میکردند و بیاد فقرا و نیازمندان و مظلومان بودند و به مدد افراد ستم دیده می‌شتافتند و در راه اعتقادات خود بی‌دریغ جان فدا میکردند، فتیان نام داشتند و "حضرت علی ع" خود نیز سرسلسله فتیان است که پهلوانان نامی و موفقی چون "پوریای ولی" و جهان پهلوان تختی ما نیز به حضرتش اقتدا کرده و در دو دنیا پیروز شدند.

آری سخن از چنین مردی است، "از تختی" که سمبل تاریخ مردم ما و قهرمان همیشه جاوید یک ملت است.

آغاز میکنم از پایان زندگی سراسر افتخارآمیز جهان پهلوان تختی، که بدیوارابدیت شتافت و به الوهیت پیوست، از لحظه‌ای که اعلام شد "تختی خودکشی کرده است!"

برای من که باور کردنی نبود، برای شما، و شما خواننده عزیز که این مقاله را می‌خوانید چطور؟ مطمئن هستم که هرگز، چرا که، تختی مرد حق و حقیقت بود و ایمانی را سخ داشت و کسانی که چون من او را می‌شناختند و از نزدیک با او آشنا بودند میدانستند که او هرگز دست به چنین کار خلاف اسلامی نمی‌زند، بقول روانشاد "جلال‌آل‌احمد"، "آخر جهان پهلوان باشی و در "بودن" خودت جبران کرده باشی (نبودن) های فردی و اجتماعی دیگران را - و آنوقت خوکی؟!)"

در این باره در آن روزها خیلی فکر کردم و نتیجه‌ای که گرفتم اینکه تختی کسی نبود که خود دست به چنین کاری بزند، آخر، "تختی" مرد حق و حقیقت و فرزند دردورنج و عصاره انسانیت بود و کسی نبود که طعم تلخ شکست و ناکامی را نچشیده باشد، او تمام زندگیش، ناکامی، شکست و فقر بود او کسی نبود که تازه با این مسائل روبرو شده باشد و طبع ظریفی هم نداشت که زود از کوره در برود و دست به چنین کاری بزند مهمتر از همه او ایمان داشت و یک مسلمان واقعی بود، یکی از دوستان مطبوعاتی‌ام که در این باره مقاله‌ای جالب نوشته بود، موضوع را خوب مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و نوشته بود.

"آیا میشود باور کرد که "تختی" خود دست به چنین کاری زده باشد؟

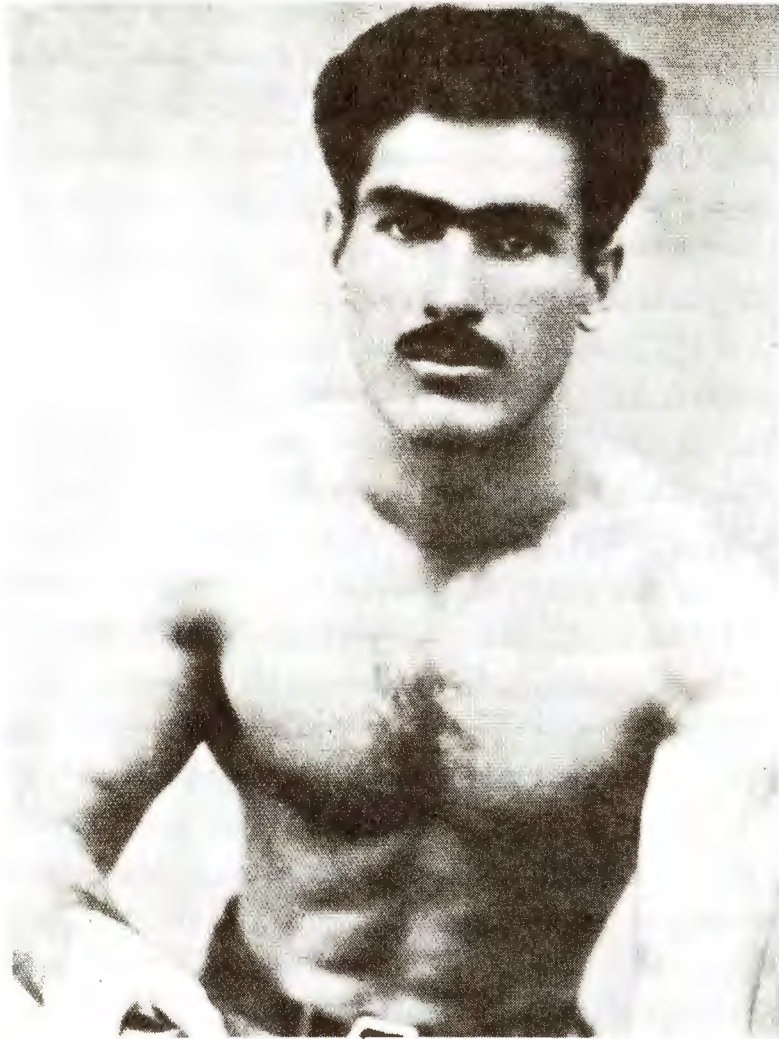
آخر ایمانش، عقیده‌اش، اعتقادات مذهبی‌اش، جوانمردی و فتوتش، مردم دوستی‌اش، از همه مهمتر بابک و مادرش چه میشود!؟

آیا اینها چیزهایی نبودند که "تختی" را از این تصمیم شیطانی بازدارند؟ آیا تختی میتوانست به سادگی از آنها بگذرد؟ و خودکشی کند؟ بعید به نظر میرسد!!؟

در پاسخ این دوست عزیز باید بگویم خیر، تختی کسی نبود که خود دست به چنین کاری بزند، ولی بقول مجله توفیق آنزمان میشود گفت که:

"تختی را خودکشی کردیم..."

آنچه خانواده ما را با تختی پیوند داد دوستی پدر تختی با پدر بزرگم "نایب یحیی" بود که بعدها به "سلطان یحیی زکیخانی" معروف شد، وی از بازماندگان زکی‌خان برادر کریمخان زند و از افسران دلیر و عیاران بنام ارتش ایران بود که، تا اواخر عمرش که (بیش از ۱۱۰ سال عمر کرد) بابت مدالهای متعددی که برای رشادتها و شهامت و شجاعت و از خودگذشتگی در برابر بیگانگان نشان داده بود حقوق مخصوص میگرفت در آن زمان من و برادرم محمود به اتفاق دائی بزرگم (حسن مقدسیان) که از ورزشکاران و پیشکسوتان ورزش باستانی و یکی از افسران بازنشسته راه‌آهن دولتی ایران است و هم‌اکنون در کسوت درویشی مقام والائی دارد، در همان قنات آباد، نبش کوچه شیخ مقدس



حسن مقدسیان یکی از باستانی گاران و کشتی گیران خوب زمان تختی و از ورزشکاران باشگاه پولاد

منزل (پدربزرگم) زندگی میکردیم و برای ورزش به باشگاههای ورزشی امیریه، طوس، پامنار و بالاخره در باشگاه ورزشی پولاد کار میکردیم (منزل پدربزرگم در قنات آباد نبش کوچه شیخ مقدس در حال حاضر به همان صورت هست و برای ما خاطره انگیز است).
دوستان مشترک ما و آقاتختی، آقایان طوسی، بلور، حریری، غفاری، سخدری،

قوامی، سروری و چند نفر دیگر که در حال حاضر اسامی آنان بخاطر من نیست بودند، که البته این افراد در آن زمان همگی از قهرمانان زنده و نام‌آوران ایران بودند که در ابتدا توجهی به آقا تختی نداشتند تا اینکه آقا تختی از مسجد سلیمان برگشت و ورزش را بطور جدی در سربازخانه شروع کرد و برای اولین بار در سال ۱۳۲۹ با غفاری قهرمان پایتخت روبرو شد و مجله نیرو و راستی از تختی دفاع کرد و آن سروصداها براه افتاد و این افراد خودشان را جمع و جور کردند و به ظاهر دست دوستی بطرف آقا تختی دراز کردند. در آن زمان آقای رضی زاده که خدا رحمتش کند رئیس باشگاه ورزشی پولاد بود، مردی ورزش دوست، و خدمتگزار واقعی ورزش بود، بما خیلی محبت داشت و اگر احساس میکرد که جوانی مایه‌ای دارد و میتواند برای ورزش ایران وزنه‌ای بشود با تمام وجود با او کار میکرد، تاحدی که او را بمقام قهرمانی برساند.

از خصوصیات اخلاقی تختی، داستانهای زیادی بر سربازانها است چرا که این جوان پاک سرشت و مودب و در واقع انسان والایتر و برتر از همان اوان کودکی درس اخلاق و انسانیت به دیگران و حتی به مربیان خود می‌آموخت.

بیاد دارم که: با اینکه با بردارم محمود هم سن و سال بود ولی احترام خاصی برایش قائل بود و هرگز جلوتر از او حرکت نمیکرد و هر زمان که من و دائی‌ام وارد باشگاه یا زورخانه‌ای میشدیم که آقا تختی در آنجا بود با آن قیافه مردانه و بشاش و مودبش تمام قد از جا برمیخواست و بما احترام می‌گذاشت و جای خودش را تعارف میکرد، هر وقت برایش زنگ و ضرب می‌زدند و صلوات می‌فرستادند (بافتخار ورودش) شدیداً "ناراحت میشد، و میگفت: از ما پیشکسوت تر هست، ما لایق ضرب و زنگ نیستیم.

و اما خاطره‌ای دیگر که نوشتنش خالی از لطف نیست و برآستی به آدم درس محبت انسانیت میدهد اینکه:

در محله "ما قنات آباد" همان کوچه شیخ مقدس جوانی بود که بر اثر پرت شدن از پشت بام منزلشان عقلش را از دست داده بود، ولی آدم بی‌آزاری بود، بچه‌های محل اسم او را گذاشته بودند "علی پیش‌پیشی" و او هم در برابر این اسم حساسیت عجیبی داشت و اگر کسی او را با این نام میخواند شروع میکرد به بدویراه گفتن و دنبالش میکرد تا او را بزند، بچه‌ها هم از این کار خود لذت میبردند و بیشتر او را اذیت میکردند.

ولی آقا تختی هر زمان که برای دیدن ما به آن محل می‌آمد و با این صحنه روبرو میشد با توجه به همان سن کم، شدیداً "ناراحت میشد و بچه‌ها را نصیحت میکرد و میگفت: "این کار را نکنید، خدا را خوش نمی‌آید، او را اذیت نکنید، و اضافه میکرد، این

درست نیست، فردی که بر اثر ضربه مغزی به چنین روزی افتاده مورد آزار و اذیت و مسخره شما قرار گیرد آخر او هم، برادر دینی شماست و با اشاره به سوره (وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ) بچه‌ها را از ادامه این کار منع میکرد...

بعدها با توجه باینکه پدرم از افسران عالیرتبه وزارت دارائی بود، به مشهد و بیرجند و بعد هم به زاهدان منتقل شد و ما هم به حکم اجبار بدنبالش کشیده شدیم از آن پس دیگر "آقا تختی" را روی تشک مسابقات میدیدیم و هر وقت که مسابقه‌ای بود به تهران میرفتیم و در آن مراسم به خاطر تختی عزیز شرکت میکردیم، آنروزها پیشنهادهای زیادی از طرف حکومت، دولت، موسسات تبلیغاتی و تجار پول پرست به آقا تختی میشد که او با علو طبعی که داشت از قبول آنها خودداری کرد، از طرف دولت با و پیشنهاد شد که وکیل بشود و به مجلس برود، از طرف سرمایه‌داران و کسانی که با تبلیغات آنچنانی (آی خانم آی آقا، دستمال من حریره) خون مردم را میمکیدند پیشنهاد شد که با گرفتن مبلغ قابل توجهی پول در اختیار تبلیغات باشد و مثلاً "بگویند فلان تیغ صورت را بهتر میتراشد و یا فلان ماشین تندتر میرود، از طرف مدیران سینماها و سازندگان فیلمهای آنچنانی به او پیشنهاد شده بود که با دریافت مبلغ پنج میلیون ریال (در آن زمان خیلی پول بود) در یک فیلم با نام (جهان پهلوان تختی) شرکت کند ولی تختی همه آن پیشنهادهای را رد کرد و گفت آخر ما که خوشگل نیستیم تا در فیلم شرکت کنیم در ثانی این پولها از گلولی ما پائین نمیرود از طرفی ما خارج از محدوده مجلس هم بمردم خدمت میکنیم... مجلس باشد برای آنهایی که اهلش هستند ما که نیستیم...

آری این خصوصیات اخلاقی مختص به "جهان پهلوان تختی است" چرا که او فرزند خلف جامعه‌ای برتر است و یادآور داستانهای حماسه‌ای و پهلوانی سالهای دیرینه ملتی بزرگ و پهلوان پرور است.

آقا تختی را دیگر ندیدم تا اینکه خبر عروسی‌اش را شنیدم، در عروسی‌اش شرکت کردم، وقتی مرادیداز دور به پیشوازم آمد، مرا بغل کرد و بوسید، من نیز او را بغل کردم و چندین بار به شدت او را بوسیدم و تبریک گفتم، بعد گفت:

ما هم... گفتم امیدوارم که عاقبت بخیر بشوی و روز بروز بر افتخارات یعنی بر افتخارات ما و ملت ایران افزوده گردد، تشکر کرد، آنشب گذشت و سال بعد آقا تختی صاحب فرزندی شد که نامش را "بابک" گذارد. مجدداً او را دیدم، خیلی خوشحال بود ولی این شادی و شغف چندان بطول نینجامید، چرا که بدیاری ابدیت شتافت و در این بابویه منزل گزید.



جهان پهلوان تختی و حاج غلامحسین رفعت یار باوفایش.

از آنجا چیزی نمی‌نویسم، چرا که همه ناظر آن صحنه دلخراش و هیجان‌انگیز بودیم که تختی را محبوب‌تر و کسانی را که این جنایت را سردمداری کردند به وحشت انداخته

بود، چراکه آنان زور و قدرت و مقام را در نابودی دیگران می‌دانند در صورتیکه تختی زور و قدرت خود را در راه صحیح و در راه خدمت به مردم و دفاع از مظلومان و برآوردن مراد دیگران بکار می‌گرفت و هرگز بمظلومی زور نگفت و در برابر زورگوئی قد خم نکرد، همیشه بر این عقیده بود که، ارزش زندگی اینه که آدم فقط بفکر خودش نباشه؟ ..."

پس اگر تختی را دوست میداریم و او را همیشه جاوید، بخاطر افتادگیش در عین قدرت و تواضعش در عین رشادت و شهامتش بود و همچنین بخاطر دفاع از مظلومان و ستم‌دیدگان و بخاطر روح بزرگ و انسانی‌اش...

بآن امید که جوانان، ورزشکاران و ورزشدوستان این سرزمین پهلوان پرور، از پهلوانانی چون "تختی" و "پوریای ولی" رستم "سیاوش" بابک، و سایر پهلوانان اسطوره‌ای ایران که برای مردم سمبل قدرت و جوانمردی، آزادگی و پاکی هستند و هرکدام در زمان خود نمونه‌های خصال انسانی بوده‌اند درس مردانگی و گذشت و جوانمردی و فداکاری، انسانیت و ایمان بیاموزند و راه و طریق آنان را سرمشق خود قرار دهند..."

شایعات و حقایق

در مورد شایعه خودکشی تختی حرف بسیار است و باید این امر مهم از جنبه‌های مختلف زیر نظر یک هیئت مورد رسیدگی دقیق قرار میگرفت زیرا تنها اگر بخواهیم همسرا و را محکوم بکنیم که شاید یک اختلاف و یک مشاجره لفظی به تنهایی نمیتواند یک مرد آهنین و مومنی چون تختی را از پای درآورد چرا که تختی شخص شناخته شده‌ای است و سردوگرمی دنیا را چشیده و فرزند ناگامی و سختی و شکست است او خوب میدانست شیشه وقتی بشکند، برنده‌تر میشود و هرگز حاضر نبود دست به چنین عملی بزند که از نظر اسلام هم مردود است. او از زمان کودکی مصیبت‌ها دیده، مرگ پدر خانه‌دوشی، دوران کارگری و رنج‌هایی که در آن دوران زندگی دیده و بالاخره قضاوت‌های ناجوانمردانه‌ای که در مسابقات بین‌المللی، مثلاً "در ورشو و المپیک رم و تولید و نسبت بکار او کردند همه اینها مسائلی است که باید مورد توجه قرار گیرد چون هر کدام از این مصیبت‌ها کافی بود مردی را از پای درآورد ولی تنها این جوان مرد با فتوت بود که در مقابل تمام این مشکلات چون کوه ایستاده بود، همچو سنگ صبور در مقابل همه آن ناملایمات ایستادگی کرد مساله مهم اینکه خود تختی همیشه میگفت کسانی که دست به خودکشی میزنند آدمهای طبیعی نیستند و وقتی خبر خودکشی رجبی را که یکی از کشتی‌گیران خوب ما بود و مقیم آمریکا شده بود شنید تختی خندید و گفت "رجبی غیرطبیعی بود" آنوقت چطور میشود شخصی که تا این حد دید وسیع دارد و پابند اصول اخلاق و ایمان است دست به چنین کاری بزند!! بهتر آنکه قبل از هرگونه اظهار نظری در این امر مهم توجه کنیم به چند نوشته از نویسندگان بسیار خوب و با ذوق آن زمان که خود نیز فدای حقیقت‌گوئی و دفاع از مردم شدند!! از جلال شروع میکنم، جلال آل‌احمد را میگویم، نویسنده خوب و صبور که خیلی‌ها نتوانستند درکش کنند و تحملش و بعد از تختی نوبت او بود که در این بحری کران و در این منجلابی که ما دست و پا میزنیم همچنان مارا تنها گذارد و به الوهیت به‌پیوندد، او مینویسد:

"یکی می‌گفت چیز خورش کردند. و "باربی‌توریت" یا "... تورات؟"

اسم "سم" دیگری می‌گفت خفهاش کردند. دیگری می‌گفت بقصد کشت او را زده‌اند و بعد لاشه‌اش را به مهمانخانه کشیده‌اند.

از آن همه جماعت هیچکس حتی برای یک لحظه به احتمال خودکشی فکر نمی کرد . آخر جهان پهلوان باشی و در "بودن" خودت جبران کرده باشی (نبودن) های فردی و اجتماعی دیگران را - و آنوقت خودکشی؟ آخر مرد عادی ناتوان و ترسیده های که ابتدال وجود روزمره خود را در معنای وجودی و در قدرت تن و در سرشناسی او جبران شده می دید - در وجود این بچه خانی آباد که هرگز به طبقه خود پشت نکرد . این نفس قدرت تن که بقدرت مسلط زمانه "نه" گفت . چطور ممکن است باور کرد که این مرد عادی سر بزیار خودکشی کرده؟"^۱

شاید دقیق ترین حرف ها را "توفیق" زده باشد ، این روزنامه فکاهی به قول نویسندehای "جدیدترین روزنامه آن روزگار بود" تختی را خودکشی کردند! تلخی زهر این کلام کوتاه همه چیز را گفته بود .

از مرگ گریختگانند که به "خودکشی" روی می کنند ، اما تختی با مرگ زندگی کرده است .

کدامین دل کند باور .

که رستم : قامت برنائی و پاکی

به ناهنگام خود را کشت؟^۲

در خانه صمیمیت مردم "بی فخر و تبار" ، صداقت هیچ احساسی ، رنگ دروغ به خویش نمی گیرد . مردم تختی را دوست داشتند و "عظمت" همین احساس کافی است که زخم "حقارت" را بر سینه سلاطین بنشانند - روزی در ورزشگاهی مردم به احترام ورود "شاهپور غلامرضا" کرنشی می کنند ولی چند لحظه بعد که تختی وارد می شود . مردم همچون عاشقانی خسته هجران و بیتاب دیدار ، بر او هجوم می برند ، تا هرچه نزدیکتر احساس کنند . و همین مردمند که وقتی هزاران بی خانمان زلزله ، دست های نیاز خویش را در پهنای دستهای گرم تختی گم می کنند ، از خویش بیرون می روند و بر اقلیم ایثار می گذرند . . . و این اقیانوس محبت "کینه توز حاکم" را به هراس می افکند که حسادت را طاقت کمترین دوست داشتنی نیست و تختی در پناه این محبت زیست .

و بجرم این محبت مرد .

از این پس - بی تو - ایران شهر .

درفش افتخارش را ببازوی کدامین .

یل برافرازد؟

در "آن" دوران پی درپی شکست و خفت و حسرت .

— که هرسو عرصه افراسیابان است —

بدل مهر که بسپارد؟^۳

کدام مردم اند که حلاوت این چنین دوست داشتنی را بطاق نسیان بسپارند؟ ...

حتی اگر "کینه توز حاکم" بخواهد! ...

تو در افسانه ها جاوید خواهی ماند .

زمان — این جاری بیرحم .

هرگز قله نام بلندت را .

نیارد شست .

از این پس راویان قصه های پهلوانی .

— این بهین تاریخ های زنده هر قوم —

نقالان .

ترا در قصه های خود .

برای نسل های بعد می گویند —

تواندر سینه های گرم خواهی زیست .

تو با انبوه پاک مردمان خوب قلب شهر .

خواهی ماند .

شفق : آزر مگین رویت .

سپیده : پاکی خویت .

سلام صبح دم : مهرت .

توان کوه : نیرویت .

کیود شام : اندوهت^۴

مردم بر غروب تختی گریستند ، و این گریه بی سبب نیست .

که :

۳ — م — آزر م

۴ — م — آزر م

قصه است این قصه ، آری قصه "درد" است .

شعر نیست .

این عیار مهروکین و مرد و نامرد است ،

بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست ،

هیچ ، همچون پوچ ، عالی نیست .

این گلیم تیره بختی ها است .

خیسی خون داغ سهراب و سیاوش ها .

روکش تابوت "تختی" هاست ... ۵

یا دآنکه بارها بسر کرسی غرور .

لبخند فتح بر لب تو نقش بسته بود .

بس پردلان بدست تو غلطیده روی خاک .

در عرصه های قدرت و در صحنه نبرد

یاد آنکه مرکب تو به پیروزی و غرور .

در بین شورو هلهله آهسته می گذشت .

از شوق دیدن تو بدان شوکت و جلال .

زنگار غم زسینه هر خسته می گذشت .

مردم بانتظار تو مشتاق و بی شکیب .

گل های سرخ ریخته بر رهگذار تو .

برگردن تو حلقه گل های رنگ رنگ .

هر حلقه قصه گوی تو و افتخار تو .

در این جهان سفله پر گل و پرفریب

شاد آنکه چون تو نزد خدا سرفراز بود .

ای گوهر نهفته بدامان سرد خاک .
 کی میرود زیاد کسی خاطرات تو .
 آزادگان همیشه به پرواز بوده‌اند .
 پروازکن که بام فلک زیر پای تست .
 دنیا برای روح بزرگ تو تنگ بود .
 بگشای پر که جنت فردوس جای تست ۶

"یک اتومبیل قیژژی ترمز کرد و یک مرد ازش پیاده شد و آمد سراغ پهلوان .
 گفت "چطوری ، پهلوان؟"
 "بدنیستم ، تیمسار"

"چند روز بود می‌خواستم بیایم دیدنت ، حرف مهمی باهات داشتم . " پهلوان
 گفت "سراپا گوشم تیمسار ، " مرد که لباس شخصی پوشیده بود اول بهمن نگاه کرد و بعد
 به دولت‌آبادی و آنوقت پرسید اجازه می‌دهی از آقایان خواهش کنم که من و ترا دو ، سه
 دقیقه...؟" پهلوان زودی جواب داد "فرقی نمی‌کند ، تیمسار ، آقایان هم مثل خود
 منند " مرد با اکراه گفت " اما به‌خودم گفتم : آنجا جای این حرفها نیست ، ممکن است
 پهلوان بدخیال بشود... " پهلوان لبخندی زد و گفت "اختیار دارید ."
 "می‌دانی که چقدر دوستت دارم ."
 "شما همیشه به‌من محبت داشته‌اید ."

"نه فقط من ، همه و بیشتر از همه... " مرد نگفت کی ، با انگشت سبابه‌اش به‌بالا
 اشاره کرد ، "منظورم را می‌فهمی؟" پهلوان گفت "البته"

ایشان خیلی دوست دارند . همه می‌دانند . تا به حال
 چند بار به خود من فرموده‌اند... بهر حال من وظیفه دارم ... یعنی
 چون ایشان می‌دانستند چقدر دوستت دارم به من امر فرمودند ازت تقاضا کنم دست از
 سیاست‌بازی ، که هیچ ربطی به ورزش ندارد ، برداری . فرمایششان هم می‌دانی که چی
 است ؟ به‌جان خودت این را از خودم نمی‌گویم ، عین فرمایش ایشان است : نباید گذاشت

پهلوان لگد به بخت خودش بزند ، او باید صاحب همهچیز بشود . شغل خوب ، درآمد خوب ، خانه ... "

"من به اندازهٔ احتیاجم این چیزها را دارم ، تیمسار ، زیاد ترش هم در دسر می‌آورد" این حرفها کدام است ، پهلوان ، تو باید ... "

"یعنی مجبورم؟"

مرد با دستپاچگی گفت "چی؟" آنوقت فکری کرد و گفت "نه ، البته اگر نخواهی ... "

"لقد به بختم نزنم ."

"آره ... چون که ... پهلوان ، می‌دانم لازم نیست قسم بخورم تا باور کنی که چقدر دوست دارم ... "

"حرفتان را بزنید ، تیمسار . می‌دانم شما مامورید و معذور"

"می‌دانی واسهٔ چی این وظیفه را به من دادند؟ واسهٔ اینکه خیال نمی‌کردند حرف من یک نفر را زمین بزنی ."

"حرف حق را من هیچوقت زمین نمی‌زنم ، تیمسار"

مرد سرش را چندبار بالاوپائین برد "گفت" می‌شناسمت پهلوان ...

خوب هم می‌شناسمت . "بعد بی‌آنکه توجشم پهلوان نگاه کند یک نفس و سریع گفت "بهرصورت حرف آخرشان این است که تو باید یکی از این دو راه را انتخاب کنی ، یا سر عقل بیایی و صاحب همهچیز بشوی یا ... اگر ، دست از فعالیت‌های غیرقانونیت برداری ، هیچی ... هیچی ..."

مرد کمی سکوت کرد ، از زیرچشم‌نگاهی به پهلوان انداخت و بعد گفت "حتی کشتی" پهلوان با خشم پرسید "کشتی؟" مرد معذرت‌خواهانه شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت "آره پهلوان ، کشتی حتی کشتی شوخی هم نمی‌کنند . "پهلوان نفس بلندی کشید ، انگشتهای دستهایش را توهم فروکرد و به خودش ، با صدای بلند ، گفت "پس شوخی نمی‌کردند" مرد پرسید "به‌خودت هم گفته بودند؟" "آره ، اما ... واقعا " باور نمی‌کردم که ... آخه کشتی گرفتن من چه ربطی به اعتقادهایم دارد؟"

"رابطه که دارد ... با وجود این ... من نمی‌دانم ... فقط اگر از من می‌شنوی سر هیچ و پوچ خودت را حرام نکن ."

مرد حرفهای دیگری هم زد که من گوش نکردم . حواسم پیش پهلوان بود که بی‌حوصله چند آره و نه به مرد گفت و بعد اصلا "بهش جواب نداد . خوشبختانه مرد ، بی‌حوصلگی پهلوان را که دید ، زودی فلنگ را بست و رفت .

پهلوان غمگین شده بود. سرش را پائین انداخته بود و لابد به گشتی فکر می‌کرد که برای اوفقط ورزش نبود، تفتن نبود، عرصای بود که در آن و با آن رشد کرده بود، زندگی کرده بود.

دولت‌آبادی پرسید "چکار میتوانیم بکنیم پهلوان؟" پهلوان جواب داد "برویم خانه‌ها مان."

۳ نغری سوار اتومبیل دولت‌آبادی شدیم و تا وقتی که به خانه پهلوان رسیدیم و بعد خانه من و همگی از همدیگر جدا شدیم سکوت کردیم.

پهلوان و دولت‌آبادی رانمی‌دانم، من درسکوت حرفها می‌زدم، باخودم، و باخشم. لابد خیال می‌کنید از تیمسار خشمگین بودم، نه، از تیمسار خشمگین نبودم، دلیلی نداشت از او که وظیفه‌اش را انجام داده و بدهم انجام نداده خشمگین باشم. از خودم خشمگین بودم که بی‌آنکه چیزی از زندگی پهلوان بدانم. این را سرشب، وقتی به رفیق پهلوان برخوردم، فهمیدم یا بدانم که هیچی، یا تقریباً "هیچی"، نمی‌دانم تصمیم گرفته بودم داستان زندگیش را بنویسم. از خودم خشمگین بودم که نمی‌دانم با چه جرئتی می‌خواستم بنویسم، که چی بنویسم؟

بدیش در این بود که نمی‌دانستم خودم را مثلاً "با این حرف راضی کنم که بعداً" شروع کردم به تحقیق و تجربه، چونکه اصلاً "متوجه ضرورت آن نبودم. اصلاً" متوجه نبودم که چیزی از قهرمان داستانم نمی‌دانم. آنچه را هم که بعداً "فهمیدم همه معلول تصادف بود نه پی‌جوئی من."

وقتی دولت‌آبادی مرا جلوی درخانه‌ام پیاده کرد و رفت، با وجودی که کلید را توی قفل انداختم و آن را پیچاندم و درحیاط را باز کردم، وارد خانه نشدم، یعنی دیدم به آن زودی نمی‌توانم دست از سر خودم بردارم، این بود که دوباره در را بستم و در کوچه پس‌کوچه‌های تاریک و روشن بالای خانه‌ام شروع کردم به قدم زدن و ملاقات‌هایم را با پهلوان به یاد آوردن.

چرا می‌خواستم داستان زندگی پهلوان را بنویسم؟ که چیزی را که می‌دانستم بیان کنم؟ یا چیزی را که نمی‌دانستم کشف کنم؟ هیچ‌کدام متأسفانه هیچ‌کدام. البته شکی نیست که سوءنیت نداشتم و حتماً "علاقه صمیمانه‌ام به پهلوان بود که مرا به این کار برانگیخته بود اما آنچه که داشتم فروتنی خلاقانه بود و آنچه کار را خراب کرد ساده‌لوحی مضحکی بود که سبب می‌شد واقعیت را نه با گوشت و پوست بدنم که مطابق آموزشهای کتابی جستجو کنم، چه غروری در این حماقت نهفته بود و چه ساعتهای خوب که از دست رفتند.

ساعت‌هایی که اگر بی‌آن غرور احمقانه می‌گذشتند چه‌ها که به من یاد نمی‌دادند. دست آخراز خودم پرسیدم "با آنکه امشب خیلی چیزها فهمیدی آیا این جرئت را پیدا کرده‌ای که ادعا کنی قهرمان داستان را می‌شناسی؟" و چون جوابم "نه" بود و میل شدیدی به تنبیه خودم داشتم، تصمیم گرفتم قید نوشتن داستان را بزنم.

جهانگیر هدایت تحت عنوان "در سوک تختی" ضمن مقدمه‌ای مینویسد:

قهرمان خود را کشت!!؟ قهرمانی که نه تنها برای مملکتش بلکه برای دنیا قهرمان بود مرد!!؟ خبر مرگ قهرمان با سرعتی عجیب در شهر و مملکت پیچید و قهرمان خسته راحت شد!!؟

یکی گفت این، یکی گفت آن، یکی چند نفر دیگری را اسم برد که موجب مرگ او شدند!! اما این ما، من نویسنده و شمای خواننده و بقیه نگرنده هستیم که قهرمان را کشتیم.

قهرمان پرقدرتی که روی تشک‌های جهانی از دست و پنجه نرم کردن با پلان روزگار نه‌راسیده و هرگز میدان را خالی نکرده بود - سرانجام زیر بار زندگی خورد شد!!؟ سینه‌های ستبر، بازوان آهنین، شب‌های کوبنده، قهرمان را خسته نکردند اما ما، اجتماع و مردم مثل خوره، آهسته‌آهسته آنقدر او را از درون تراشیدیم و خوردیم که سرانجام قهرمان خسته شد. من هرگز با تختی آشنا نبودم، او هم مرا نمی‌شناخت، من او را بعنوان یک قهرمان می‌شناختم. آخرین باری که او را دیدم چند شب گذشته جلوی سینما بود. آمده بود فیلم "کمدینها" را ببیند، قهرمان خسته باید هم بیاید و فیلم دلفک‌های روزگار را ببیند. این قهرمان درایامی زندگی کرد و مرد که دوران "دلفک‌های بسیار پرورش داده" و سازهای مسخره بسیار زده بود، قهرمان حساس بود، قهرمان نمیتوانست تحمل کند - این ما بی‌رگها هستیم که بی‌غیرتانه تحمل می‌کنیم و در نقشهای مسخره خودمان به گذراندن ایام پوچ ادامه میدهیم.

قهرمان خسته بود. اساساً "همه" قهرمانان خسته‌اند دیگر قهرمانی نمانده است. قهرمانان اگر در میدانهای نبرد نمردند در میدانهای پس از نبرد خود را کشتند.

تختی اگر آواز خوان، رقص، هنرپیشه و یا دلفک بود، چه خوش روزگار را می‌گذرانید و نمی‌مرد، برای خودش اتومبیل وارد میکرد، خانه ۷ طبقه می‌ساخت، تریا و کافه باز



(قهرمان خسته) به چه می‌نگرد ؟
به مدال که هیچ ارزشی برایش قائل نبود !!

می‌کرد دسته گیتارزنهای "خاک‌برسرها" را تشکیل میداد، گرچه قهرمان نبود اما زنده بود.

بعضی‌ها راههای سخت زندگی را انتخاب میکنند، تختی در راهی قهرمانانه گام گذاشت و قهرمان شد، نامش در سراسر جهان درخشید، اما در مملکت خودش با او چه کردند؟!

چرا ناراحت بود؟ چرا آنقدر فضای زندگیش تنگ‌وتاریک شد که به‌ستوه بیاید؟ توی روزنامه خواندم که داریم ...

متأسفانه بقیه این مطلب را که در صفحه ۲۷ فردوسی نوشته بود پیدا نکردیم و ندانستیم که نویسنده مطلب را به‌کجا رسانده و درکجا ختم کرده است، چرا که نویسنده نوشته بود این مقاله دو روز پس از مرگ غلامرضا تختی نوشته شده، اما این نوشته هم چون بسیاری از نوشته‌هایم "خلاف مصلحت" تشخیص داده‌اند و اجازه چاپ نداده‌اند و نوشته مربوط به ۱۷ سال قبل است، به‌رحال همه نویسندگان خوب و همه روشنفکران و همه مردم واقعی ایران بر این عقیده‌اند که تختی بخاطر مردمش، بخاطر وطنش و بخاطر مبارزه با ظلم و کفر و بخاطر ایمانش با تلاشی خستگی‌ناپذیر خودش را از قاعده به راس رساند و جان بر کف در راه همین ملت و وطنش شهید شد ...

روزنامه آیندگان

رستم هرگز از شاهنامه نرفت

انگار همین دیروز بود، محله خانی‌آباد آذین بسته شده بود، همه‌جا صحبت از دلاوری‌های جهان پهلوان بود، و ریش سفیدان محل با دسته‌های گل، سرگذر بانتظار بازگشت پهلوان محله به انتظار ایستاده بودند.

آن روز پسر خوب محله خانی‌آباد، بزرگترین افتخار ورزشی را از سرزمین‌های دور به ارمغان آورده بود و محله بی‌پاس این همه رادمردی به استقبال جشن باشکوهی رفته بود. پیرمردها دربین جمعیت نقل و نبات پخش می‌کردند، بچه‌ها چراغ‌های مهتابی را که بالای گذرها نصب شده بود گردگیری می‌کردند، پیرزن‌ها سر سجاده نماز به‌دعا نشسته بودند. دخترکان دم‌بخت دزدکی کنار پنجره‌ها به تماشای سیل جمعیت ایستاده بودند، به امید اینکه جهان پهلوان را از نزدیک ببینند، ...

دم‌دمای غروب بود که قاصدک محله خبر داد ماشین قهرمان از خیابان مولوی عبور

کرد، و سوار ماشینی که از دور پیدا شد، محله یکپارچه آتش شد صدای صلوات جمعیت برخاسته بود، همراه با سیل اشک شوق، تمام گذرهای محله را پر کرده بود، و جهان پهلوان بروی دوش مردم، به خانه اش بازگشت، بروی دوش مردمی که هرگز اشتباه نمی کنند و براحتی فرزندان راستین خود را می شناسند، و "تختی" در همان غروب محله طلوع کرد، و پسر ملت نام گرفت.

سالها از این واقعه گذشت تا اینکه یکی از روزهای سرد زمستان سال ۱۳۴۶، بغض محله ترکید، شایعه این بود: "تختی رفت" همه با بهت و حیرت بهم نگاه می کردند، هیچکس باور نمی کرد، مگر به همین آسانی هم می شود که رستم از شاهنامه برود؟ شاید حقیقت داشت، ولی واقعیت نشان داد که رستم هرگز از شاهنامه نرفت و ایران زمین به ماتم نشست، بهانه مزدوران خیلی ساده و وقیحانه بود، نامردمی را به آنجا رساندند و زمزمه چنین ساز کردند که جهان پهلوان خودکشی کرده است!!؟ و بدینسان بود که سکوتی مدهش و اختناق در شهر پرسه زد، و بدینسان بود که تاریکی همه جا را گرفت و روشنائی فراموش شد، تا اینکه ملت بپا شد و زنجیرها را پاره کرد و پیک سحر خبر از روشنائی آورد...

امروز "تختی" نیست، ولی راه او هست، امروز مردم صداقت را فریاد می کنند، و از نسیم آزادی که در سواد شهرها کورسو میرند، سخن میرانند، بی گمان، "تختی"، از فرزندان نسلی است، که چراغ فرا راه آزادی نگاه داشت، و دستهای استوارش این چراغ را در راه مردم نگاهداشت، و تردید نباید کرد، بدینسان بود که "پیشانی نوشت تختی" بگونه ای دیگر رقم خورد، او به آسانی از مرز قرون و اعصار گذشت و جاودانه شد، و صدای فریادخون او، هنوز در رگ های "بابک" های بسیار شنیده می شود که فریاد می کشند:

"یک روز چابک سوار با خود آفتاب را خواهد آورد"

و روشنائی همه جا را فرا خواهد گرفت.

از: کیهان ورزشی

رازی که پس از ۱۳ سال فاش میشود

ساواک تختی را با آمبول هوا کشت*

خبر خودکشی شادروان تختی را خیلی ها علیرغم وجود دستخطی که از او باقی مانده

بود قبول نکردند چون قلبشان خبر از چیزی دیگر میداد. همچنان که هفته گذشته یکی از خوانندگان کیهان ورزشی به دفتر مجله آمد و نشان‌هائی که داد و اطلاعاتی که در اختیار ما گذاشت پرده از راز مرگ "غلامرضا تختی" برداشت، نام این خواننده، در نزد ماست و ما نیز از افشای آن پوزش می‌خواهیم و کسی را نیز متهم نمی‌کنیم تا لحظه‌ای که مدرک محکمه‌پسندی در این ادعا پیدا کنیم.

به‌هرحال آن خواننده می‌گفت: تختی برسم صفات بارز مردانگی و آزادگی که داشت هیچگاه نمیتوانست جور و ستمی را که نسبت به هموعانش اعمال میشد ببیند و دم فرو بندد. او خیلی انسانی و مردمی می‌اندیشید و از آنجا که مسلمانی پاک‌دامن بود پس از مدتها مبارزه درونی با خود، سرانجام تن به‌کاری داد که از هر انسان آزاده‌ای تصور می‌رفت.

او ضمن آنکه منتسب به جبهه ملی بود با گروه‌های چریکی دانشجویی وابسته با نهضت‌های آزادی خواه بستگی پیدا کرد و در این زمینه فعالیت گسترده و موثری را برای آزادی خلق در بند کشیده آغاز کرد تا آنکه در دست دژخیمان ساواک گرفتار آمد و در شعبه ساواک پشت هتل آتلانتیک مورد شکنجه قرار گرفت تا اقرار کند.

او مرد بود و پایمردی کرد و لب از لب نگشود، ماموران او را با اجازه از هویدا و هویدا هم از شاه دائما "شکنجه کردند و آنقدر او را زدند که وجود نازنین و مردانه‌اش آشولاش شد، اما هنوز زنده بود و مردانه مقاومت میکرد و نفس می‌کشید. جمجمه‌اش خرد شده بود و سرش آبلیمو، پشت سرش را دریده بودند و پشت یکی از ساقهای پایش را، اما او هنوز مردانه مقاومت میکرد.

ماموران ساواک به هویدا تلفن زدند و از مقاومت و سرسختی او گفتند و او هم به‌شاه گفته بود هر کار را که صلاح است انجام دهید.

سرانجام هم برای اینکه خیانتشان فاش نشود نخست آخرین نفس او را با آمپول گرفتند و بعد هم قرص خواب آورو تریاک به معده‌اش خالی کردند تا به اصطلاح پس از کالبدشکافی گفته شود که او خودکشی کرده است و بعد هم جسدش را در هتل آتلانتیک گذاشتند و یک تفنگ خفیف هم پهلوش! اما اینان توجه نکردند که هستند انسان‌های با وجدانی که می‌بینند و هرچند به ظاهر دم بر نمی‌آورند ولی بعدها سخن خواهند گفت:

و خواهند گفت که اگر او خود را مسموم کرده بود دهانش کف میکرد و ناظران آگاه حاضر بر جسد که با ما صحبت کردند این را دیدند و عکس‌هایی را نشان ما دادند و به ظاهر هم فقط گذاشتند عکس‌هایی از روبرو از جسد گرفته شود. اما پشت سر شکافته و ساق

پای دریده و سر آشولاش او را شکل داده‌اند تا به اصطلاح کسی متوجه نشود و خوب چه کسی هم بود که بگوید آن نوشته وصیتی باقی مانده از تختی جعلی است .
چنین است داستان مرگ دلاورانه تختی ...

بوده که خط وامضای او را جعل کند.

۳- چرا تاریخ آخرین امضای تختی ۶/۱۱/۱۶ است؟ باید در حالیکه تختی در شیراز هم دی ماه در گذشت و نه بهمن ماه.

۴- نامقایسه دو امضای تختی - که یکی تاریخ ۶/۱۱/۱۵ را سر خود دارد و واقعی است و دیگری ظاهر آخرین امضای او است - ایامی توان گفت که این دو امضاء را یک دست و یک قلم نقش رده؟ توجه کنید به طرز نوشتن عدد ۴ در هر دو امضاء توجه کنید به زاویه‌ای که شیب هفت است در قسمت پایین هر دو امضاء. آیا این دو هیچ شانه‌ای نایک‌دیگر دارند؟

و... بسیاری آباها و اماهای دیگر. این آباها چه رمان به پاسخ خود خواهند رسید و چه کسی باید سرانجام سخن بگوید و پرده‌ها را بکشد که اکنون لب فروسته؟

چرا نزدیکان او - مخصوص همسرش - سکوت اختیار کرده و در هیچ مصاحبه‌ای (حتی با ما که اصرار ورزیدیم) شرکت نمی‌کند؟

آخر مگر به اینکه تختی متعلق به همه مردم و از افتخارات این ملت است؟ مردم حق دارند و باید بدانند سر مردی که دوستش می‌داشتند و دارد چه رفت.



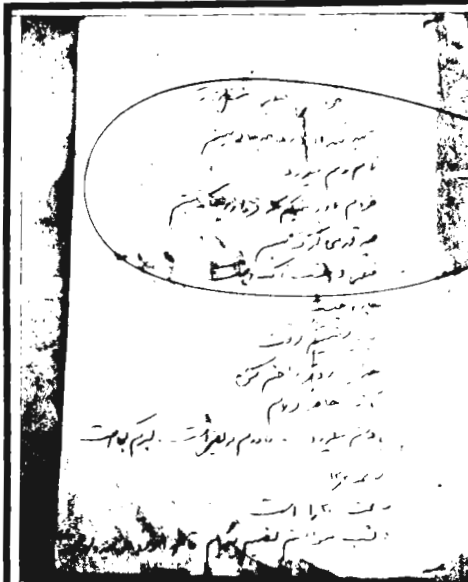
آیا باور کنیم؟

به ما گفتند و تاکید کردند تا باورماند که حتی گفته شده و شهید شده‌است و چند کادرمجاهل شده راه عنوان آخرین تنویس‌های تختی مدرک قرار دادند. که گوید در لحظه‌های آخر از بیم مرگ از وحشت سر برده... از ترس سر خود می‌کوبیده و ...

این نوشته‌ها را و آخرین امضای تختی را در معرض دید و قضاوت خود می‌دهیم تا خود ببینید و خود به سبخی غفلانی برسید. اما، چند سنو می‌باید حرف‌های در فکر باشد:

۱- هر کسی این خطوط متعلق به خود نمی‌داند.

۲- آندری ساواک جهمی غیرممکن



حضرت یکدست استی دایمان

این دست و دست نامه را جناب است فراموش

دایمان است دست

اولاً بهرین دست هر چه دست به چه چنین است

دانی نیست

تا آنکه ما هر یک را یک سال است فروخته

به دستای این دست نامه را و این دست نامه را

از دست این دست نامه را

در این دست نامه را

خود این دست نامه را

دخالت ندارد

دایمان است

۱۶/۱۱/۱۶

مغیر از دست نامه را

۱۶/۱۱/۱۶

مطبوعات، نویسندگان و جهان پهلوان

تختی

از پرویز لوشانی "مجله سپید و سیاه"

پرویز لوشانی ضمن مقدمه‌ای می‌نویسد:

اگر حرفی دارم، هم‌هاش در پرداختن رنج درون یک پهلوان است، به آزادگی،
بجراحت و به ملال روح او،

پس اگر حرفی دارم، از این افسانه است افسانه‌ای که حاشا آفت سال و ماه از آن کم
کند. که خواهدش پیر است... و نخواهدش کاست...

من همیشه از مصاحبت، و حتی از مواجه شدن با او پرهیز داشتم، اکنون که او به
ظاهر دربین ما نیست، بگذارید دلیل این پرهیز را اعتراف کنم.

بی‌شک درد من، درد مشترک همه آدمهائیست که بنحوی با او ارتباط یا آمیزش،
و یا آشنائی داشته‌اند. منتهی آدمها بمقتضای میزان حساسیت خود یا این درد را حس
نمیکردند، یا مقاومت میکردند، یا به فریب خویشتن می‌پرداختند، و یا چون من از نزدیک
شدن به عامل ایجادکننده درد پرهیز میکردند.

او، که محبوب‌ترین و باحیاترین مرد زمین بود بی‌آنکه بخواهد و بداند، با وجود
پاک و مقدس خویش، آدمی را تهی، تحقیر، و وحشت زده میکرد.

من اینرا میگویم هم برای خودم، و هم برای همه شماها که جرات افشای این درد
را هرگز نداشته‌اید. وگرنه هم من و هم تو برادر، خوب میدانیم که هیچکدام مان از دیگری
بهشتی‌تر نیستیم حال که آورفته، فقط بخاطر اینکه باور کنیم هنوز زنده‌ایم، بگوئیم که چرا
از نزدیکی با او پروا داشته‌ایم. چرا...؟

او باز بدون آنکه خود بداند و بخواهد، بطورطبیعی سنگینی همه شخصیت و فضیلت
خود را به آدمی تحمیل می‌کرد. آدمی در مقابل او دچار چنان عجز و انکسار می‌شد که
ابلیس در حضور پیامبری، وجود او، آدمی را در مقابلش شرمنده و سرگشته می‌کرد، تو،
دنای او را، دنیای ملکوتی و پاک او را بصورت یک رویا میشناختی، اما او با دنیای تو
بیگانه بود. تو میخواستی با ادوات و افزار مخصوص دنیای خودت یعنی دنیای همه آدمهای
دیگر، با او به گفتگو بنشین، اما او دنیای ترا نمی‌شناخت.

دنیای تو، اجزا مشخصی دارند. دروغ، تملق، بدگوئی، غیبت، سخن چینی، دشنام، ضعیف‌کشی، حق‌کشی، ظالم‌پروری و خیلی اجزای دیگر، و تو می‌خواستی با همه این اجزای دیگر مشخص دنیای خودت، با او نیز مثل دیگر آدمهای دنیای خودت به‌گفتگو بنشینی اما ناگهان مواجه با بهت و حیرت او می‌شدی، آن یک جفت چشم سیاه و عمیق را میدیدی که با تعجب و استقبال به تو خیره مانده است اول گمان می‌کردی که آن یک جفت چشم پاک‌بتو نفرین میکند که تو چه آدمی...! اما کم‌کم در می‌یافتی که دلسوزی و رحم‌همه عالم در آن جفت چشم سیاه تلمبار شده و بخاطر تو در انتظار است. تو دستپاچه می‌شدی، می‌خواستی از آن حریم بگریزی. از آن حریم که آزارت میداد. تحقیرت میکرد و مثل یک تلسکوپ قوی، حقارت را، کمی و کم‌بینی‌ات را بزرگ و بزرگتر میکرد و تو ناچار بودی از او بگریزی، برای همیشه از او بپرهیزی، آخر دنیای تو متعلق به تو بود و اجزای دنیای تو متعلق به تو و همه آدمهای دیگری که در این محیط می‌لولند. گیرم که او متعلق به این محیط نبود...؟

آیا رحیم وفروتن بود که از دنیای خود هیچ نمی‌گفت اما آیا تو حق نداشتی از دنیای خودت، از دنیائی که همه آدمهای دیگر، از دنیائی که بدان اخت شده بودی، از دنیای که هر قباحتی بخاطر تکرار عادت‌ی شده بود و حقی... دفاع کنی.

من بخاطر خودم، و برای همه شماها، همه شماهایی که با من دنیای مشترکی دارید ناگزیر باین اعتراف هستم که آن زلال تا بود، با طهارت خویش همواره بهما می‌فهماند که مشغول آشامیدن چه گندابی بنام زندگی و زیستن هستیم، آیا با رفتن او طعم گنداب را فراموش خواهیم کرد؟ و معیار زیستن را...

آخرین بار که دیدمش با هم، به‌گفتگو نشستیم... سه یا چهار سال قبل از هجرتش... بود، بدون هیچ‌گونه قرار و مدار قبلی به دفتر مجله آمده بود، باز همان تنه قوی و استوار، همان یک جفت چشم معصوم و سیاه و همان گوشهای شکسته....

من هرگز غم پهلوان را ندیده بودم. اصولاً "پهلوان کسی را به نهانخانه ضمیرش راه نمیداد. مثل کوه در مقابل بدی و بدخواهی می‌گذشت و اینهمه هرگز چهره نجیبش را کدر نمی‌کرد، اما آن روز دفعتاً "احساس کردم که پهلوان ملول است. پهلوان رازی در دل دارد و نمی‌خواهد و نمیتواند آنرا در سینه حبس کند، ناگهان در باز شد بچه‌ها یکی پس از دیگری بدیدن او آمدند، پهلوان مثل همیشه قرمز شد و سرش را پائین انداخت، هرگز هیچ‌نجیبی را ندیده‌ام که نجابت او در عین تواضع و فروتنی عظمت و وهم فائق‌ترین قدرت زمین را داشته باشد:

پهلوان درمقابل نگاههای تحسین همیشه خودش را جمع میکرد و خجالت میکشید ، این صفت را همیشه و درهمه حال همه کس میتوانست در پهلوان رویت کند ، آنروز وقتی همه رفتند باونزدیکترشدم و خیلی زود توانستم آگاه بشوم که او از چیزی رنج میبرد . ازحالش پرسیدم او را بحرف کشیدم آنقدر که دیگر نتوانست تحمل کند با اندوهی که هرگز در او ندیده بودم زمزمه کرد که او را به اردو راه نمیدهند ، او را از تشک بیرون انداختند ، حتی تماشای مسابقات کشتی را نیز برای او ممنوع کرده اند ، من از حرفهای او وحشت میکردم ، او ماهی دورمانده از آبی را می مانست که بر روی ماسه های ساحل داشت جان می کند و به هوامی جست ، اوبدون تشک ! ! اواز پشت قرنهای به زمانه ، پرت شده بود ، او پاسخ انتظاراتهای طولانی بود ، او درست درلحظات شک و ناامیدی از حماسه و افسانه ، حماسی و افسانه وار ظهور کرده بود ، و مردم که از ورای سالها انتظار او را یافته بودند ، قلب های خویش را فرش راهش کردند ، صلوات های خود را بدرقماش ، این یله مرد پیلتن از کجا آمده بود و نه نامی داشت و نه تباری ... اما با همه این احوال ، نامش ، نام دیگری بود ، تختی ... او ، فرزند کوچک یک خانواده گمنام و فقیر بود ، هفت سالش بود که طلبکاران به سر پدر او ریختند ، خانه اش را تصاحب کردند ، همه اثاثیه این خانواده را به کوچه ریختند و او دو شب تمام همراه سایر افراد خانواده در همان کوچه خوابید ... تا آنکه یکی از همسایه ها ، آنان را به خانه خود راه داد .

او هرگز این اولین ضربه زندگی را فراموش نمیکرد ، هرگاه میرسید برای یاران صمیمی اش ، این خاطره تلخ را بازگو میکرد ، انگار این حادثه شناسنامه زندگی خاکی او بود ...

چرا ، خاطره دیگری نیز از کودکی بیادداشت ، این خاطره آغاز خاطرات ، زندگی قهرمانی او بود . او هرگز نمیتوانست از تاثیر شدید این خاطره در امان بماند . او حتی هنگامی که نام او نام بزرگی در میان نام آوران بود ، همراه آرزو می کرد که ای کاش ، بازبچه بود و میتوانست بار دیگر آن کشتی جانانه را ، آن کشتی دو پهلوان نیرومند و معروف را که هنوز در ذهن کودکانهاش نقش جاودان بجای گذاشته بود با لذت و شیرینی تماشا کند ، او هرگز نخستین دیدار از یک مسابقه مهم کشتی را از یاد نمیرد . او خود برای اولین بار با نگاه کودکانه و آمیخته به حیرتش دیده بود که چگونه دو پهلوان بزرگ ایران : بلور و سخدری برای کسب عنوان پهلوانی ، یکدیگر از جا می کنند و بزمین می زدند ، و این کودک در آن لحظات چه آرزوهائی که در دل نداشت و به چه اغمای سکردهنده ای که دچار نشده بود پهلوان ... پهلوانی ... پهلوان ایران ... بازوبند عقیق ...

چگونه می توانست زندگی بکند؟ او سالهای سال در میان تشک مکان داشت هر روز تشک را میبوسید و هر روز خاکش را توتیای چشم خود میکرد. این یل دلیر را چگونه میشد از تشک دور نگهداشت؟ تشک زندگی اش بود همه زندگی اش بود. چطور میتوان پهلوانی را از زندگی اش جدا کرد. و از آن بدتر، حق تماشای تشک و مسابقات کشتی گیران را نیز از او سلب کرد...

گفتم...

داداش - خیلی عجیبه... تو خودت چی فکر می کنی... کی ها این دستور را دادند؟ گفت:

"دیروز رفته بودم به مسابقه، کشتی تماشا بکنم... همینکه چشم مردم بمن افتاد... یهو منو خجالت دادن... مسابقه را ول کردند و هی گفتند تختی... تختی... بعدش اونها بدشان اومد... دستور دادند دیگر به سالن راهم ندهند...!!"

پهلوان که از این ناسپاسی سخت ملول و غمگین شده بود، اسم چندتن را که این دستور را داده بودند؛ و حتی اسم چند آتش بیار دیگر را بر زبان آورد. نه به کینه و نه بدی. حتی مثل راهبان مقدس برای آنان طلب نیکی و نیکنامی میکرد، اما من همه سراپای وجودم نفرت شده بود. من از آنروز به بعد، یعنی از روزی که پهلوان با اندوه اسم آنان را برده...

هرگز هیچکدامشان را در هیچ جا ندیدم. و کم کم داشت نام آنان نیز فراموشم میشد که ناگهان پهلوان مرد و جنازه اش را به اداره پزشکی قانونی آوردند. همه آن اسم هائی که داشت فراموشم میشد، ناگهان یکی پس از دیگری بیادم آمد. آخر صاحبان همه این نام ها بر اطراف جنازه او ایستاده و اشک میریختند. حتی پرصدا تر از دیگران، حتی خویشتن را به منظر میکشاندند، حتی ناله هایشان با آسمان میرفت، حتی یک لحظه از جنازه دور نمی شدند، آنان از مردم نه، آیا از آن جنازه نیز حیا نمیکردند...؟

من چیزی ندارم به آنان بگویم نه دشنام و نه نفرین، چرا که، آنان چنانند که هستند...

پدرش در حوالی انبار راه آهن یحچال داشت. این مرد شبهای سرد و طولانی زمستان را در حال مراقبت از یخچال میگذراند. اما با همه رنج و تلاشی که برای رفاه خانواده خود متحمل میگردد باز چنانکه باید این خانواده هرگز رنگ نشاط و خوشبختی را نمی دید.

با این کیفیت، رضا که هنوز شاگرد مدرسه منوچهری بود، از تحصیل بازماند. گفتم رضا، پسر کوچک این خانواده بود، پدرش بخاطر ارادتى که به امام هشتم

داشت ، اسم او را غلامرضا گذاشته بود .

رضا وقتی از مدرسه و تحصیل جدا ماند ، به کمک پدر شتافت ، تنها فرصتی که برای ورزش داشت بین ساعت دو تا پنج بعد از ظهر بود . او در گرمای تابستان ، روی زمین ، روی سنگ ، روی خاکهای صحرا ، بقول خودش مثل حیوان تمرین میکرد ، هنوز تن و جان او در گرو عشق بزرگش بود . او میخواست کشتی بگیرد . فقط کشتی و گرنه فکر اینکه ممکن است او روزی قهرمان بزرگ ایران بشود ، او را خجالت میداد . اینرا همیشه به صراحت بهمه میگفت .

رضا را مسخره میکردند ، میگفتند او بدرد کشتی نمیخورد . او که محبوب ترین جوان جنوب شهر بود ، اینهمه را میشنید و دم بر نمی آورد ، اما قلبش از این همه طعنه و کنایه مالا مال از اندوه بود . . .

یک روز بخاطر فرار از اینهمه طعنه ، راه جنوب را پیش گرفت و در مسجد سلیمان بکار پرداخت ، یک کارگر درشت اندام روزمزد ، اما چیزی نگذشت که باز دلش هوای باشگاه پولاد تهران را کرد ، دوباره به تهران بازگشت ، اما اینبار کشتی گیران باشگاه با او احترام بیشتری می گذاشتند . چون رضا بسرعت رشد کرده و چند کیلو هم چاق شده بود . خودش می گفت :

"واسه این احترامم میکردند که بدرد تمرین اونها میخوردم ، میتونستم دقیقهای ده مرتبه زمین بخورم . . ."

وراستی اینبار دیگر کسی او را نمی رنجاند . کسی او را ملامت نمیکرد که در کشتی کارهای نخواهد شد . زیرا همه میدیدند که او دست کم یک هنر و یا یک جرئت را دارد یعنی او میتواند در تمرین کشتی گیران معروف تهران شرکت کند و مدام از آنها زمین بخورد . . . و حتی خم ببارویش نیارد . — اما آیا چه کسی میتواند تصور کند که این سنگ صبور ، اینکه با شکیبائی ضربه های مهلک همه کشتی گیران بنام را تحمل میکند ، اینکه روزی هزار بار بشدت زمین میخورد و باز بلند میشود ، روزی پشت آن نام آوران را خاک و حتی بازوبند عقیق را نیز از آنان باز بستاند . راستی چه کسی . . . ؟

بیست و دو سالش بود . . . که برای نخستین بار زنگ زورخانه ها به احترامش بصدا در آمد . همه باین جوان آرام و افتاده که از صدای زنگ خجالت میکشید و سرش را پائین میانداخت . نگاه میکردند ، چه زود او صاحب زنگ و ضرب شده بود . آیا دیگر کسی مانده که (رضا) را بخاطر تمرین بسوی خودش بکشد ؟ نه . دیگر دیر شده بود . اکنون همه نجوا میکردند که پهلوان ایران ، آنکس که صاحب بازوبند پهلوانیست ، باید از این جوان

بپرهیزد. باید این واقعیت تلخ را بداند که بزودی مغلوب این جوان خواهد شد... و چیزی نگذشت که این جوان، این جوانی که حتی فکرکردن درمورد پهلوانی خجالتش میداد پهلوان ایران شد و صاحب بازوبند پهلوانی.

و درست از این لحظه است که بایستی "رضا" را شناخت "رضا" دیگر به سرمنزله مقصود رسیده بود. او همین را میخواست و نه بیش از این را، او هرگز نمیخواست که قهرمان جهان بشود. زیرا برای اینکار از لحاظ روحی خودش را آماده نکرده بود، همه تمایلات و آرزوها و رویاهایش، پهلوانی بود، و عبارت دیگر صفت پهلوانی، یعنی همان صفتی که از گذشته‌های دور با عرفان ایران پیوندی عمیق داشته است، یعنی صفتی که یک زورمند و نام‌آور را، متعهد بفضایل و خصلتی میکرد که مجموعاً "درمقابل جامعه یک نوع مسئولیت ضمنی را نیز دارا میشد.

اگر می‌بینیم که "رضا" در بحبوحه پهلوانی، حتی بخاک رفتن را عیب میدانست، ناشی از همین سنت پهلوانی کهن ایرانست.

اگر می‌بینیم که "رضا" درعین سرفرازی افتاده حال بود، اگر می‌بینیم که رضا یار و یاور درماندگان و بینوایان بود، اگر می‌بینیم که "رضا" هرچه داشت نثار دوستان و یاران خودش میکرد و خجالت می‌کشید، این صفت را همیشه و در همه حال همه‌کس می‌توانست در پهلوان رویت بکند. و همان تعهدات ضمنی پهلوانان سنتی ایران...!

... و بعد "رضا" قهرمان جهان شد.

او دیگر این حد را نمیخواست. حتی در اوایل باورش نیز نمیشد، زیرا او همواره، به دوستانش میگفت که قهرمان جهان کسی خواهد بود که قبلاً "توانسته باشد موشک نیز به هوا پرتاب کند. اگر آن قهرمان روسی، پشت همه حریفان را بزمین نزدیک میکند حقش است، زیرا از ما عالم‌تر و دارا تر و قوی‌ترند...

و بدین‌گونه است که می‌بینیم وقتی "رضا" در اولین نبرد با این "از ما بهتران" شکست می‌خورد، باز بر مبنای خصلت پهلوانی، نه قهرمانی میگوید:

"حقشون بود که منورزمین بزنند. اونها که مدعی‌ام نشده بودند، این من بودم که می‌خواستم مدال‌طلارا از چنگشان در بیاورم. مدال خوششون باشد. مبارکشون باشد. مال خودشون...

و لحظات دیگر، و بار دیگر، و باز که در نبردی جهانی از "پالم" سوئدی شکست می‌خورد، با حیا و عذوفت و مهربانی صورت او را میبوسد و تشک را ترک میکند. کجا میرود؟ کسی نمی‌داند هیچ‌کس، اما مدتی بعد همه دیدیم که او سر از کربلا بدرآورد...

و آنجا ... در حرم آن حرم مقدس آنقدر گریست، تا پاکتر و منزه‌تر شد ... و بار دیگر بمیدان آمد.

اینبار پهلوان در همان نبرد اول "پالم" را درهم شکست، چندان که فریاد حیرت از همه برخاست و پهلوان، قهرمان نیز شد. قهرمان جهان. و صاحب مدال طلا ... آن روز، پهلوان که اینک غالب شده بود، بار دیگر گردن "پالم" را گرفت و او را بوسید. اما "پالم" با او رفتاری قهرمانی کرد نه پهلوانی. پهلوان که قلبش از برگ گل نازک‌تر بود: چه آزرده شد: وقتی ازش خوردم، رفتم بوسیدمش، اما اون منو محل نکرد. وقتی زمینش زدم، باز بوسیدمش اما او فقط بهم دست داد. صورتم را، که حتی یک قطره عرق رویش نبود ... نبوسید. خوب. حقشه ...

باور کنید که در این سالهای آخر "رضا" پیامبری بود که بدون آنکه خود بخواهد پیام مقدس و بزرگ‌خویش را، که همان فضایل انسانی و مهم پهلوانان سنتی این دیار بود، تا اقصی نقاط عالم نیز همچون کبوتری آرام و نازنین پرواز میداد، و بی‌گمان به همین دلیل است که همیشه در جمع قهرمانان بزرگ جهان نام "تختی" نام دیگری بوده و خواهد بود، چرا که دیگر کم‌کم همه آگاه بودند که او فقط یک قهرمان نیست، او چیزی برتر و والاتر از هر قهرمان و هر انسان بزرگیست ... و اینرا در این اواخر دیگر همه میدانستند.

و "تختی" ... از پهلوان نیز برتر بود. چرا؟ این قصه را بشنویم:

گویا عروسی کامرانمیرزا بود. ناصرالدین‌شاه تصمیم گرفت که بهمین مناسبت تکلیف دو پهلوان بزرگ و معروف ایران را که هریک طرفداران بیشماری نیز داشتند روشن کند.

بالاخره روز موعود فرارسید و همه منتظران ایران در آن نمایش بزرگ حضور یافتند، چیزی نگذشت که دو پهلوان نام‌آور "پهلوان یزدی بزرگ" و "پهلوان اکبر خراسانی" قدم به میدان نهادند. پهلوان یزدی دستش آسیب دیده بود. اما با اینهمه می‌دانست که طبق رسم و سنت دیرین، هرگز پهلوان اکبر برای غلبه بر او از این عضو معیوب استفاده نخواهد کرد. اما وقتی کشتی شروع شد پهلوان اکبر مدام در فکر این بود که حتماً "آن دست آسیب دیده‌را بگیرد و حریف را با چنان آزاری از پای در آورد و چنین نیز کرد: هر قدر پهلوان یزدی طبق سنت آن زمان فریاد کشید که: "مریزاد ...!" حریف توجه نکرد و بالاخره ناجوانمردانه پهلوان یزدی را مغلوب ساخت ... و چه ولولهای در آن زمان برپا شد ... که این قصه بد هم به نگارش رسید، هم سینه به سینه به ما ...

و اما رضا را ببیند :

انگشت دست ، "کولایف" حریف سرسخت و دلآور " رضا " زخم بود . و این تنها فرصتی بود که " رضا " میتوانست با آن فرصت باردیگر مدال طلا را نصیب خود و کشورش بکند . اما وقتی مسابقه فرا رسید ، همه مردم دیدند که " رضا " نه فقط خودش را از آن انگشت معیوب دور نگه میدارد ، بلکه از بهترین فرصتها نیز به جهت آنکه مبادا صدماتی به انگشت حریف برسد دست می کشد .

" رضا " وقتی حریف را مغلوب کرد مهیج ترین و انسانی ترین نمایش تاریخ بشری به اوج خود رسیده بود . چه نازنین بود این " رضا " و چه مرد ... !

اکنون دیگر به همت عضلات پیچ در پیچ پهلوان ، پرچم ایران در هر نبرد جهانی در اهتزاز است و سرود این مملکت در آنسوی مرزها در ترنم ...

اکنون دیگر او صاحب چندین مدال طلا و چندین مدال نقره است ، اکنون در هر خانه و خانواده ای سخن از اوست ، همه مادران آرزو میکنند که ای کاش جهان پهلوان فرزند آنان بود .

اکنون پهلوان هر سفری که برای نبرد میرود ، تا باز میگردد ، همه مردم ایران از او سخنها دارند و جز او هیچ نمیگویند ، اگر زمین بخورد ، همه زمین خورده اند و اگر پیروز بشود همه پیروز شده اند ، او دیگر متعلق به هیچ فرد خاصی از این مملکت نیست ، و در عین حال متعلق به همه است ، نه مدال ، نه مقام قهرمانی ، هیچ چیز او را شاد نمیکند زیرا ... خود او میگوید :

" وقتی رفتم روی سکوی بالا ، وقتی خم شدم ، که مدال طلا را بگردنم بدارند ، دیدم هیچ فرقی نکردم ، نه بزرگ شدم ، نه کوچک ، همان رضائی هستم که بودم ، فقط یه خورده ذوق میکردم که میتونم مردم مملکت خودمو با این مدال خوشحال کنم ...
در تاریخ ورزش مملکت ما فقط یکبار اتفاق افتاده است که مردم از یک قهرمان نه مدال بخواهند و نه پیروزی فقط وجود او را بخواهند و بس ، وجودی که مسلما " وجود یک قهرمان نبود ، بلکه یک پهلوان بود . یعنی پهلوانی با تمام خصائل انسانی .

روزی که او شکست خورد به ایران بازگشت ، در فرودگاه مهرآباد غلغله ای برپا بود . مردم یکصدا میگفتند : برای آنکه تختی نگیرد ... همه بخندیم ...

لحظه ای که هواپیما بر زمین نشست و مردم تختی را دیدند ، بی محابا میخندیدند و بی دریغ برایش فریاد میکشیدند . او را روی دست در خیابانهای تهران گرداندند ...
پهلوان بغض ترکید ، در حالیکه با دستهایش جلو چشمانش را گرفته بود ، التماس

میکرد، می گفت:

"آخه چرا منو خجالت میدین من خیلی کوچکم ... خدای من ... هرگز کسی پهلوان را ندیده بود که با همه وجودش اشک بریزد ...
 آنروز، وقتی این قدیس، این پاک، این آخرین رسول صفا و محبت را از فرودگاه شهر میآوردند، نمیدانم آنروز چرا بیدریغ زمزمه کردم که این نور ... این روشنی است این طهارت است، که از افقی دور بشهر ما میآید ... بجنگ شب میآید ... شب سرد و طولانی شهر ...؟

... اکنون دیگر پهلوان زخم خورده است، قلبش خون است، قلب "شیر" خون است. آنان که هراس داشتند مردوار از روبرو با او پنجه درافکند، از پشت خنجر میزدند. پهلوان این اواخر پاک نازک دل و خودخور و درونگرا شده بود. خودش گفت:

"دیگر آن مرد سابق نیستم. روحم شکسته ... خسته ام ..."

و این مرد دیگر آن مرد خسته، که روحش زخم برداشته است، و بازوانش که روزی نیروی لایزال در عضلاتش میدوید و اکنون از آنهمه کشش و کوشش دور مانده و آرام گرفته است به آخرین دست آویز زندگی پناه میبرد. میروود که آشیانه‌ای بسازد و کودکش را روی زانوهایش بنشاند که شاید آن زخم سیاه، آن زخم کهنه روح اندکی تسکین پیدا کند.

ما همه، هفتمین روز مرگ پهلوان را شاهد بودیم. چنین قیامتی را هرگز کسی بچشم ندیده بود. چه مردان، چه جوانان زورمند و پیل‌تنی که از فرط اندوه بیهوش شده و کنار گور پهلوان به اغماء افتاده بودند.

باید آرام گرفت.

باید دل قوی داشت.

شاید، روز دیگر، از این زمین.

از این زمین سالخورده، از ورای انتظارها، پهلوانی دیگر با نام دیگری ظهور کند.

و یا تختی دیگری ...

و چنین باد ...

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان، یا گهر اندر یمن

من دیگر حرفی ندارم که باین مطلب اضافه کنم، چرا که حق مطلب ادا شده است، جزء اینکه با صراحت بگویم.

صبر ایوب ببايد پدر پير فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید :

الف - بامداد

برتر از سقراط

در عزای جهان پهلوان سوگوارم هرچند که بر مرگش بسیار گریستم .
یکبار در خلوتی خالص با عباس پهلوان که مرثیه اش را میخواند ، یکبار هنگامی که
غره از همت خود وارد حیاط مسجد فخرالدوله شدم ولی دمی بعد قطره ای بی مقدار عظمت
اندوه این سرور مردان بودم ، و یارهای دیگر . اما هنوز بغض نگشوده گلویم را بسته است
و این هذیان و هق هق عاجزانه ای در انتظار آن گشایش نیست مددی !
" چه بگویم سخنی نیست . . . !! جهان پهلوان من به فضیلت و به شجاعت برتر
از سقراط بود چرا که شوکران را از اثر نامردمی ها نوشید .
او " باروئی را که از خویشتن خویش بی افکنده بود " با واپسین نیروی دستهای
آهنین ویران کرد و این آخرین " ضربه " علیرغم آنچه گفته اند .
ارجمندترین پیرویش بود .

پیروزی خویشتن بر خویشتن بی آنکه انگ زردوسفیدی به پاداش بگیرد، برویم در میان
همه پهلوانان تنی و جانی زمان چنین توانی را جستجو کنیم و چنین فضیلتی سیمرغی را ،
حاشا که سراغی افزون تر از پنج شش بیابیم جهان پهلوان رستگار شد ، آرش قلمرو حیات
خود شد ، از مهلکه جست واز مردن نهرا سید حتی درجائی که مزد گورکن از بسیاری
چیزها افزون تر است ، بر مرگ او مرثیه نمیتوانم نوشت آنرا با خود میخوانم و میگویم زیرا
که بر دیگران غمین ترم : تصویری در برابر دارم از تابوت وی بر دوش مردان ، و چه بسیاریند
از این مردان که حتی به هنگام انجام این مهم ، گردن را جلوی دوربین ، عکاسی ، افراخته
کرده و در چشم سرد آن ، به سنتی دیرین ، آن لبخند خشک معهود را در شکاف زشت
لبها آورده اند ، و این تصویر چه گویای فضای دریائی است که آن ماهی آب شیرین در
آن سی و اندی سال دست و پا زد .

جهان پهلوان از ما گریخت و به جهانی دیگر شتافت اما نامردان هستند و پیوسته
خواهند بود .

در دریغ عظیمی که رحلت جهان پهلوان است یارای اینهم نیست که دست به نوشتن

چیزی دیگر ببرم . مصیبت کشنده تر از آنست که مجال اندیشه‌ای دیگر برایم بگذارد .
در فروبند که دیگر با من رغبتی نیست به دیدار کسی

داریوش آشوری

از مجله فردوسی

داریوش آشوری یکی از نویسندگان خوب زمان تختی ضمن مقدمه‌ای می‌نویسد :
ورزش سنتی ما که "پهلوان" می‌پرورد ، بر سنت ورزش غرب ، که ریشه یونانی دارد و "قهرمان" می‌پروراند ، یک فضیلت اساسی داشت که متأسفانه در هجوم همه‌جانبه‌ی نوعی فرهنگ ، آن ورزش و آن فضیلت باستانی همراه هم نابود شدند .
آن فضیلت این بود که ورزش ما غایت خود را پرورش تن قرار نمی‌داد . بلکه پرورش تن را وسیله‌ای میساخت برای پرورش روح و گرداگرد ما را هاله‌ای از اخلاقیات و ارزش‌ها فراگرفته بود که بی‌حصول آن کسی شایسته عنوان (پهلوان) نمی‌شد در سنت ورزشی ما ، علاوه بر عیارپروریها ، خیال تجلیات عالی از اخلاقی و تعالی روح نیز وجود داشته است که گاه بصورت افسانه درآمده و اسطوره‌های پهلوانی را شناخته است و در اساطیر ورزشی ما هستند کسانی که در تعالی روح به مرتبه‌ی قدیسین رسیده‌اند . این سنت عالی یا به قول جامعه‌شناسان (نهاد) اجتماعی عمیق که در بطن خود آداب و ادبها و ریاضتها و سلسله مراتب و حتی ادبیات خاص داشت . تا چندی پیش هم زنده بود به عبارت دیگر ، ورزش سنتی ما یک مکتب تربیت و تعالی هم بود .

اما این چراغ نمرود تا آنکه برای آخرین بار با تپشی چشمها را خیره کند و آنگاه خاموش شود . بامرگ تختی آخرین فروغ این چراغ مرد و امروز اگر چیزی به آن نام هنوز باقی است ، چیزی جزء موزه‌ای برای نمایش سنتی مرده نیست .

تختی هم از جهت تن و هم روح آخرین تجلی‌دهنده آن سنت بود ، کردار او از همه جهت عالیت‌ترین صفاتی بود که سنت اخلاقی ورزش ما از مردانگی و پهلوانی می‌طلبید ، به عبارت دیگر او نمونه‌ی کامل یک "پهلوان" بود نه یک "قهرمان" به مفهوم جدید آن ، و به همین دلیل میان او و دیگران فاصله‌ای عمیق بود . فاصله‌ای پرنشدنی و دائما "افزون‌شونده" . و اما تراژدی وجود او از اینجا سرچشمه می‌گرفت که محیط می‌خواست از او یک "قهرمان" بسازد در حالیکه او یک "پهلوان" بود و این پهلوان بودن را مردمانی که هنوز ریشه‌هایی در سنت دارند مثل مردم جنوب شهر که تختی از میانشان برخاسته بود بهتر حس می‌کنند تا بورژوازی جدید ، .

تختی آخرین شاگرد مکتب ، پوریای ولی ، بود که از پهلوانی نه تنها قدرت تن بلکه شجاعت و مسئولیت اخلاقی نیز میگذارد و از راه اساطیر پهلوانی ریشه آن کردار و ارزشها را به (علی ع) میرساند که در سنت ما عالیترین مظهر کردار و اخلاق است و از این راه ورزش را به عرفان پیوند میزند .

پهلوانان بزرگ ما همه سرسپردگان مکتب "جوانمردی" بودماند که با عرفان پیوند عمیق دارد ، در این سنت پهلوان تنها در برابر کردار خود مسئول نیست ، بلکه او در برابر هر ناروایی که در پیش چشم او اتفاق بیفتد مسئول است در این سنت پهلوانی نوعی رستگاری است .

و ما این حس مسئولیت را به صورت جدید آن در تختی دیدیم . به صورت فعالیت در کارهای اجتماعی اما این فرزند عصر تراژیک تحول و تغییر تضاد محکوم بود که در کام مضحکهای نیز بیفتد . او محکوم بود که بجای "پهلوان" نقش "قهرمان" را بپذیرد ، زیرا او در عصری زاده شده بود که همه چیز به سرعت جا عوض میکرد ، الگوهای کردار و ارزشهای کهن رنگ می باخت و (عصر جدید) چهره می نمود . و این تجربه ها چنان پیش آورد که این تراژدی سرانجام به اوج خود برسد .

او می بایست این تضاد را از نزدیکتر تجربه میکرد و زیر بار آن خرد میشد .

حمید گروگان

تختی تنها بود ، تنهای تنها ...



و براستی مردان خدا چنینند ، خیلی هادرکشان نمیکند ، خیلی ها چه ناجوانمردانه به فراموشیشان می سپارند . و تختی را می بینیم روی "تشک" نشسته و چشمهای پاکش بدنبال چیزی است ...

راستی به چمی اندیشید؟ کدامین مسئله او را اینچنین به فکر وا داشته و در جستجوی کشودن کدامین عقده است؟

میگویم عقده! ولی نه از آن عقدههای مبتذل و بچه گانه که در سینه ناپاکان روزگار می یابیم .

"تختی" عقدههایی انسانی داشت ، وقتی ظلم و جور زمانه را میدید و هنگامی که نابکاران روزگار را مینگریست که چطور دل خوبان می آزارند ، روح بزرگش زندانی غم میشد و سینه پر مهرش آنچنان میگرفت که به تنهایی همیشگی اش پناه می برد تا شاید راهی بیاندیشد و دستان و بازوان پر قدرتش سلاحی شود و بکار مظلومین آید .

آری - تختی تنها بود ، ولی خدائی داشت که تمامی غمهایش را به او می گفت و راز دلش با او در میان می گذاشت ، همه میدیدند که بهنگام نماز و نیایش چه خاضعانه پیشانی تسلیم و عبودیت پروردگار "الله" میسائید و برای او ، که دلی بوسعت دریا داشت . چه ساحل نجاتی بزرگتر و عزیزتر از سجاده نماز میتوانست وجود داشته باشد؟

در شب یلدائی و بدکیش آن زمان که نفسها در سینه حبس بود و لبها قدرت تکلم نداشت ، او چه میبایست کرد؟ جهان پهلوان ایران ، بارگران مسئولیت را چگونه باید بر دوش میکشید و رنج وجود شیاطین انسان نما را به چه نحو باید تحمل میکرد؟

او راهش را یافته بود ، میدانست که باید به ریسمان خدا جنگ زند و دل را به او سپارد و خدانیزارش بود ، توانش می بخشید تا چون شیری غران بخروشد و آنگاه پایه های کاخ ستمگران زمان را بلرزاند .

از تختی چه میتوان گفت؟ و چه باید گفت؟ او شگفتی زمان ما بود ، او روح پرتلاطمی بود که یکدم آرام نداشت ، پرنده نجاتی را میمانست که بر فراز این کویر خشک پرواز میکرد و نگران گلهای پژمرده بود که باران می خواستند و او همیشه دعای باران میکرد ...

تختی پیش از اینکه یک قهرمان باشد ، یک ورزش دوست باشد ، یک غرور ملی باشد ، یک انسان پاک بود ، انسانی برتر ، انسانی خدادوست و انسانی که تمام وجودش وقف مردم بود و دوستشان میداشت ، گوئی مهر و دوستی مردم در قلب مردانه اش ، امانت بود و او این امانت را تا آخرین لحظه حیات با خود داشت و یکدم از خود جدا نکرد و سرانجام هم با دو پیوند ناگسستنی از میان ما رفت ، پیوند با "خدا" و پیوند با خلق خدا ...

"غلامرضا تختی" دو روح داشت در یک قالب، روحی به لطافت تولد صبح از دل شب با همه زیبایی و عشق و شور و گذشت و ایثار و جوانمردی و مروت، و هم روحی رفیع و پربلاست و پرغرور، محکم و استوار... و با همین روحیه بود که با دشمن به کارزار ایستاد و چنان بر دهانش کوفت که نتوانست قد راست کند.

از این پس بود که نامش در غصه‌ها بردند.

تختی با این دو روحیه زندگی میکرد و چه خوب میدانست که در هر کجا و در مقابل هر فرد باید چه بکند.

برای دوست، برای وطن، برای مردم، و به تمامی برای حق، آنچنان بود که پروانه برای گل! ولی زمانش که میرسید و میدید که روبه‌ان و دغلکاران قصد فریب دارند، چنان برمی‌آشت و چنان می‌خروشد که هیچکس را یارای مقابله‌اش نبود، و سرانجام هم در همین پیکار مقدس و خدائی خویش جان باخت و شربت شهادت نوشید.

ولی پهلوان ما را نتوانستند روی در روی ضربه‌اش زنند... هیئات، تختی‌مانمرده است، هنوز با ماست، هنوز صدای گرمش را میشنویم و هنوز اراده آهنینش را حس میکنیم.

تا ایران هست و ایرانی هست، تختی هم هست و خوب میدانیم که او نیز با ماست. چه او انقلابش را پیش از ما آغاز کرد... تختی جان شهادتت مبارک...

شاعران و تختی

نعمت میرزاده

م - آزر

نه با کاووس، بر کاووس
کدامین پیک را باید روانه کرد اینک نزد رودابه .
کدامین نرمگوی نکته‌دان شاید گزارش را .
چسان گوید بر آن شیر پرور زن .
که رستم : قامت برنائی و پاکی ،
بلند آوازه‌ی همزاد پیروزی ،
برافرازنده‌ی رایات آزادی ،
در این پیکار وحشتناک ، کاینک رایات افراسیاب .
و رایات کاووس یکرنگ است ، و پیروزی شهید .
سازش و افسون و نیرنگ است ،
بنا هنگام خود را کشت .
کدامین دل کند باور .
کدامین ضربه‌اش افکند .
کدامین ناروا از پشت ؟
نگه در چشمها ، ابریست بارانی .
نفس در سینه‌ها شیون .
سخن‌ها در زبان نوحه .
زبانها در دهان الکن .

از این پس بی‌تو ایرانشهر .
درفش افتخارش را ببازوی کدامین یل برافرازد ؟
در این دوران بی‌دری شکست و خفت و حسرت .
— که هر سو عرصه‌ی افراسیابان است —
بدل مهر که بسپارد ؟

دعای مادران سوی که ره پوید؟

غریو کودکان نام که را گوید؟

لباس آفرین روی که را بوسد؟

بجای چهره‌ی تهمینه، دیدن درکنار خویش سودابه،

و در چشمان کی، افراسیاب اهرمن پنهان،

درفش کاویان از خون سهراب و سیاوش.

همچنان رنگین،

شگفتی نیست گر سیرآید از جان رستم دستان،

چنینت بود آری حال روز ای رستم دوران.

دلم میخواست ای رستم.

از این میدان تنگ بی‌هماوردی،

سمند تیرگام همت میتاخت، تا آنسوی دریای

جنوب خاوران دور،

در آنجائیکه لشکرهای دیوان سپید غرب

زمین و آسمان را از نغیر مرگبار خویش می‌سوزند،

و بیژن‌ها - برون از چاه - با اهریمنان

دیری سست واگیرند.

ورود سرخ با آن خاطر آشفته‌اش آئینه‌دار.

سهم‌تر پیکار دوران است.

در آنجائیکه روح پهلوانی معنی والای خود را

جسته در اندام‌های کوچک و لاغر

در آنجائیکه لوح سرنوشت شرق را - در زیر

آوار مدام آتش و پولاد - میسازند.

و منشور نجات شرق خون تازه می‌خواهد

دلم میخواست میدیدم ترا آنجا

- فراز قلعه‌ی تاریخ، مهد افتخار قرن -

و دیوان سپید غرب را آواز میدادی که:

" اینک نبض قلب شرق اینک رستم دوران

تمام شرق رستم راست زادوبوم .
 تمام پاک مردان راست رستم یاور و سردار .
 و ناپاکان و دیوان راست دشمن ، هرکجا ،
 هرکس . "

صدای باد می آید .
 طنین شیون و نوحه .
 مگر رودابه مینالد ؟
 مگر سیمرغ می گرید ؟
 کدامین پیک یارسته ست کاین پیغام را بگذارد ؟
 تو در افسانه ها جاوید خواهی بود .
 زمان — این جاری بیرحم — هرگز قلمی بلندت .
 را نیارد شست .
 از این پس راویان قصه های پهلوانی — این
 بهین تاریخ های زنده ی هر قوم — نقالان .
 ترا در قصه های خود برای نسل های بعد .
 می گویند .
 تو اندر سینه های گرم خواهی زیست ،
 تو با انبوه پاک مردمان خوب قلب شهر ، خواهی ماند .
 شفق : آزرمگین رویت .
 سپیده : پاکی خویت .
 سلام صبحدم : مهرت .
 توان کوه : نیرویت .
 کبود شام : اندوهت .
 بسوکت ای بسوکت هرچه چشم پاک اشک افشان .
 من اینک در تمام چشمهای پاک میگیرم .
 من اینک در تمام آه های سرد مینالم .
 لب و دندان گزان با خاطر اندوهبار خویش .
 میگویم :

تو بودی رستم دستان نه کاووس ، بر کاووس
چرا اینسان بمیرد رستم دوران ؟

چرا ؟

افسوس . . .

از سیاوش کسرائی

جهان پهلوانا صفای تو باد
دل مهرورزان سرای تو باد
بماناد نیرو بجان و تنت
رسا باد صافی سخن گفتنت
مرنجا و آن روی آزرم گین
ممانا و آن خوی پاکی ، غمین
بتو آفرین کسان پایدار
دعای عزیزان ترا یادگار
روانت پرستندهء راستی
زبانست گریزنده از کاستی
دلت پر امید و تنت بی شکست
بماناد ، ای مرد پولاد دست
که از پشت بسیار سال دراز
که این در بامید بوده است باز
هلا رستم از راه باز آمدی
شکופا ، جوان ، سرفراز آمدی
طلوع ترا خلق آئین گرفت
ز مهر تو این شهر آذین گرفت
که خورشید در شب درخشیده ای
دل گرم بر سنگ بخشیده ای
نبودی تو و هیچ امیدی نبود
شبان سیه را سپیدی نبود
نه سوسوی اختر ، نه چشم چراغ

نه از چشمه آفتابی سراغ
 فرو برده سر در گریبان همه
 بگلسایه شمع پیچان همه
 بیاد تو بس عشق می باختند
 همه قصه درد می ساختند ،
 " که رستم بافسون ز شهنامه رفت "
 " نماد آتشی ، دود برخامه رفت "
 " جهان تیره شد رنگ پروا گرفت "
 " بدل تخمه نیستی پا گرفت ،
 " بدی آمدونیکی از یاد برد "
 " درخت گل سرخ بر باد برد "
 " هیاهوی مردانه کاهش گرفت "
 " سراپرده عشق آتش گرفت "
 " گراوا در این شهر آرام بود "
 " سرود شهیدان ناکام بود "
 " سمند بسی گرد از راه ماند "
 " بسی بیژن مهر در چاه ماند "
 " بسی خون به طشت طلا ، رنگ خورد "
 " بسی شیشه عمر بر سنگ خورد "
 " سیاوش ها گشت افراسیاب "
 " ولیکن تکانی نخورد آب ز آب "
 " دریغا ز رستم که در جوش نیست "
 " مگر یاد خون سیاوش نیست "

از اینگونه گفتار بسیار بود
 نبودى تو و گفته در کار بود .
 کنون ای گل امید باز آمده
 بباغ تهی سروناز آمده
 بیلدا شب خلق ، بیدارباش

براه بزرگت هشار باش
 که در تنگنا کوچه ، نام و ننگ
 که خلق آوریده است در آن درنگ
 تو آن شبرو رهکشاینده‌ای
 یکی پیک پرشور آینده‌ای
 دراین دشت تف کرده از آرزو
 توئی چشمه چشم پر جستجو
 " تو تنها گل رنج پرورده‌ای "
 " که بالا گرفته بر آورده‌ای "
 " به شکرانه ، این باغ خوشبوی کن "
 " تواز ، باغی ، ای گل ، بدان روی کن "
 کلاف نواهای از هم جدا
 پی آفرین تو شد یکصدا
 تو این رشته مهر پیوند کن
 پریشیده دلها بیک بندکن
 به پیکار دیوان نیاز آیدت
 چنان رشته‌ای چاره‌ساز آیدت

عزیزانه من مرد رزم آورم
 یکی شاعر دوستی پرورم
 ز تو دل فروغ جوانی گرفت
 سرودم ره پهلوانی گرفت
 ببخشا ، سخن گر درازا کشید
 که مه‌رت عنان از کفم وا کشید
 درودم ترا باد و بدرودهم
 یکی مانده بشنو تواز بیش‌و کم
 که مردی نه در تندی تیشه است
 که در پاکی جان و اندیشه است

از دکتر رضا براهنی

مرگ یک مرد

چه یادگار سیاهی نهاد بر درگاه

کسیکه نعره‌ی خود را به آفتاب رساند .

و هیچ رحم نکرد ،

به چشم خویش - به آن آفتاب خرمائی -

که هیچ رحم نکرد

و مثل آب رها کرد بازوانش را

که بر سواحل تابان شانه‌های بلند

حمایلی ز افقهای روشنائی بود

غروب گونه‌ی تابش ، هزار مردمک دیده را پریشان کرد

و در حواشی آئینه‌های پیرو کدر

کسیکه سایه خود را بآفتاب رساند

به خویش خیره شد و در هراس باقی ماند

و پشت کرد ،

به این رذالت گسترده بر بساط زمان

و خلق ، خلق شهید از کرانه نالیدند .

" به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید

که مرده‌ایم به داغ بلند بالائی ^۱"

چه یادگار سیاهی نهاد بر درگاه

کسیکه رحم نکرد

کسیکه ماتم خود را بآفتاب رساند .

و اینک تختی سخن میگوید؟!...

عزیزانم ، عزیزانم ...

شما هائیکه بر گورم .

گلی چون مهر دل‌هاتان

به عشقی ژرف بنشانیدید و با اشکی پاک همراهش ...

شما هائیکه ... در سوکم برادروار گریبیدید ...

شما ، ای بهتر از جانم .

که فریاد غرور آمیزتان

روزی چراغ افتخارم بود ، هستی بخش جانم بود ؛

کنون تختی از آن بالای بالاها

از آنجائی که میدانید ،

از آنجائی که میگفتید ، برون از سایمهای شوم دیدن‌ها ، بریدن‌ها ، رمیدن‌ها ،

برون از پستی "دنیای ماشینی"

با کلام خویش می‌خواند ، شما را

عزیزانم ، عزیزانم ،

کمی آهسته‌تر ، دنیا سراب بی‌سرانجامی است .

شما را مهربانانم ..

قسم بر عشقتان ، بر مهرتان ،

بر دینتان ،

بر دین و آئین خدائیتان ،

عبث زین روزگار سخت و درهم

ره میمائید ، بر این رنگها ، نیرنگها ، رسیدنها ، بریدن‌ها ، عمقی مپندارید ...

اگر تختی درخشید و غروبش پر زحرمان شد .

شما " با تیزبینی‌تان " جلوگیری غروب تختی آیندگان باشید ...

عزیزانم ، عزیزانم ...

تحرك ضامن "ابقای" انسانها است ...

گریزان از "جمود فکری" و "آرام‌تن" باشید ...

و اما مادرم را ...

با سلام گرم فرزندش ...

تسلی داده از سوک پسر آزاد گردانیش، و گوئیدش...
 ببوسد جای آن شبها...
 که بر رخسارهام، میخورد موج گرم لبهایش...
 گلوی نازک و سیمین "بابک را"...
 و اما همسرم را...
 کو امانت دار عشقم هست...
 بگوئیدش:
 قسم بر عهد و پیمانها...
 که در آن لحظهای پاک
 کنار هم بصد امید می بستیم
 برای "بابکم" فرزانه مادر باش.
 عزیزانم، عزیزانم
 بیپاکی همان لطف و صفای دوستی هاتان...
 برای "بابک" معصوم
 کز مهر پدر محروم می ماند
 پدر باشید... و
 بفشارید در آغوشتان، اندام خردش را...
 خدا حافظ، عزیزانم...
 خدا حافظ...
 بهنگام طلوع بامداد پاک نوروزی و
 پرواز قناریهای آزادی، که میدانید؟
 کنار نرگس شیراز و آن لطف دل انگیزش،
 بیاد تختی ناکام خود باشید. بیاد تختی آیندگان باشید.
 خدا حافظ عزیزانم، خدا حافظ....

شاعر...؟

از دکتر رسا

ملک الشعراستان قدس رضوی

بساط خویش برچیدند و رفتند
 محبت را پسندیدند و رفتند
 صباخی چند خندیدند و رفتند
 ز باغ زندگی چیدند و رفتند
 حقیقت را پسندیدند و رفتند
 چو خورشیدی درخشیدند و رفتند
 شراب عشق نوشیدند و رفتند
 بخون خویش غلطیدند و رفتند
 در این ویرانه پاشیدند و رفتند
 سبکباران نترسیدند و رفتند
 نهادند و نلغزیدند و رفتند
 ز گیتی رفتگان دیدند و رفتند

خوشا آنانکه با عزت ز گیتی
 ز کالاهلی این آشفته بازار
 خوشا آنانکه در این باغ چون گل
 ثمرهای شباب و کامرانی
 نگردیدند هرگز گرد باطل
 خوشا آنان که بر این صحنه خاک
 خوشا آنان که از پیمان دوست
 خوشا آنانکه در راه عدالت
 خوشا آنانکه بذر آدمیت
 ز جزر و مد این گرداب هائل
 خوشا آنانکه پا در وادی حق
 مشو غافل که پاداش بدونیک



تختی هر جا گام می گذاشت با استقبال دوستانش روبرو میشد ، اینجا زاهدان است و مقدم جهان پهلوان را با حلقه های گلی که برگردنش افکنده اند گرمی میدارند در کنار تختی حاج غلامحسین رفعت دوست و یار شفیق تختی و یکی از گشتی گیران و پیشکسوتان ورزش باستانی دیده میشود

شرح افتخارات و مسابقات جهانی «تختی»

"جدول نمودار مدالهای تختی"

سال	عنوان و مکان مسابقات	وزن	نوع مدال
۱۹۵۱	جهانی هلسینگی "فنلاند"	ششم	نقره
۱۹۵۲	بازیهای المپیک هلسینگی "فنلاند"	ششم	نقره
۱۹۵۴	فستیوال جهانی ورشو "لهستان"	هفتم	نقره
۱۹۵۶	بازیهای المپیک ملبورن "استرالیا"	هفتم	طلا
۱۹۵۸	جام جهانی صوفیه "بلغارستان"	هفتم	نقره
۱۹۵۸	بازیهای آسیائی توکیو "ژاپن"	هفتم	طلا
۱۹۵۹	جهانی تهران	هفتم	طلا
۱۹۶۰	بازیهای المپیک رم (ایتالیا)	هفتم	نقره
۱۹۶۱	جهانی یوکوهاما (در ژاپن)	هفتم	طلا
۱۹۶۲	جهانی تولیدو (آمریکا)	هفتم	نقره
جمعا " ۱۰ مدال ۴ مدال طلا و ۶ مدال نقره			



"جهان پهلوان تختی" بالاتر از شوروی و آمریکا قرار دارد .
به راستی اگر مدال طلا بر سینه قهرمانی راستین همچون تختی ندرخشد به پیشیزی
نمی‌ارزد .

تختی قویترین کشتی گیر جهان

از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۶

جهان پهلوان تختی ابرمرد تاریخ ورزش ایران، برآستی بی نیاز از تعریف و توصیف است، چراکه حضور این مردم محبوب در میادین ورزشی جهان طی ۱۵ سال متوالی چه داخلی و چه خارجی، انسان را به تعجب وامیدارد و این خودگواهی از کار شگرف و استثنائی او است جهان پهلوان تختی، مردی گانه و محبوب همه طبقات مردم ایران و جهان از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۴ با نهایت رشادت و شهادت و آمادگی کامل به استواری کوه در میادین بین المللی حضور یافت و طی این مدت چهار مدال طلا، ۶ مدال نقره، ۲ مقام چهارمی و شصت امتیاز کسب کرد، سال ۱۹۵۰ یعنی سال ۱۳۲۹ برای اولین بار در مسابقات قهرمانی کشور شرکت کرد و در وزن ششم (۷۹ کیلوگرم) قهرمان کشور ایران شد.

سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) - در این سال مسابقات کشتی قهرمانی جهان در هلستینگی (فنلاند) برگزار میشد و جهان پهلوان تختی در این مسابقات در وزن ۷۹ کیلوگرم شرکت کرد، تختی کشتی هایش را در برابر حریفان پر قدرت خود با پیروزی پشت سر گذاشت و فقط در فینال مسابقات به حیدر ظفر کشتی گیر ترکیه باخت و در جای دوم قرار گرفت و صاحب مدال نقره گردید.

سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) - در این سال بازیهای المپیک در هلستینگی پایتخت فنلاند برگزار میشد، در این مسابقه تختی در وزن ششم (۷۹ کیلوگرم) کشتی میگرفت، او پس از پیروزی بر کشتی گیران ژاپن، فنلاند، سوئد، ترکیه و مجارستان در آخرین مسابقه با امتیاز به جیماکوریدزه کشتی گیر روسی باخت و در این وزن مدال نقره گرفت و در سکوی دوم المپیک قرار گرفت.

سال ۱۹۵۴ (۱۳۳۳) - در این سال که مسابقات جهانی کشتی در توکیو ژاپن انجام میشد، تختی، در وزن هفتم شرکت کرد، در این مسابقات جهان پهلوان تختی در مقابل پالم سوئدی و عادل آبان از ترکیه ناکام ماند و به مقام چهارم دست پیدا کرد. لازم بتذکر است که پس از گذشت ۴ ماه از این مسابقه در کشور سوئد "تختی" موفق شد "پالم" را که در مسابقات جهانی از او شکست خورده بود براحتی شکست دهد و باخت خود را جبران نماید.

سال ۱۹۵۵ (۱۳۳۴) - در این سال تختی در فستیوال ورشو که در لهستان برگزار

میشد شرکت کرد و در فینال با امتیاز به کولایف، کشتی گیر روسی باخت و صاحب مدال نقره شد و در سکوی دوم قرار گرفت در این مسابقات تختی در وزن هفتم (۸۷ کیلوگرم) شرکت کرده بود. در همین سال او در مسابقه دوستانه‌ای که بین تیم ملی ایران و شوروی در شوروی برگزار شد شرکت کرد و ۳ کشتی گرفت که در هر ۳ کشتی موفق شد حریفانش را شکست دهد، در مسابقه اول آلبول قهرمان معروف روسی را درحالی که چند امتیاز از او عقب بود خاک کرد و با سکم موفق شد او را ضربه کند، در دو مسابقه دیگر کولایف روسی را یکبار یک برهیچ و بار دیگر ۳ بر هیچ مغلوب نمود و بدون باخت مسابقاتش را در شوروی خاتمه داد.

سال ۱۹۵۶ (۱۳۳۵) - در این سال بازیهای المپیک در ملبورن استرالیا جریان داشت که جهان پهلوان تختی در وزن هفتم (۸۷ کیلوگرم) در این مسابقه شرکت کرد و طی شش دوره مسابقه و پیروزیهای درخشان مدال طلای المپیک را به خود اختصاص داد تختی در این مسابقه استیکل از کانادا، اوهریرا، از ژاپن، تسرون، از آفریقای جنوبی و کویت از استرالیا را با ضربه فنی شکست داد و همچنین در دو کشتی آخر خود "کولایف" روسی و بار آمریکائی را با امتیاز شکست داده و صاحب مدال طلا گردید.

سال ۱۹۵۷ (۱۳۳۶) در این سال مسابقات قهرمانی جهان در ترکیه برگزار میشد و جهان پهلوان تختی نیز در وزن ۸۷/۵ کیلوگرم شرکت کرد و پس از دو باخت در برابر دیتریش از آلمان و ایوان ویش از شوروی از جدول مسابقات حذف گردید.

سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۷) در این سال بازیهای المپیک آسیائی در توکیو ژاپن برگزار شد که تختی در این مسابقات در وزن هفتم صاحب مدال طلا گردید، در همین سال مسابقات قهرمانی جهان در صوفیه بلغارستان برگزار گردید که تختی در دور اول از کشتی گیر روسی "آلبول" با امتیاز ۵-۶ شکست خورد و در دوره های بعد به ترتیب "لواز" رومانی سونکی از لهستان - قره باق از ترکیه و سیراکف از بلغارستان را با شایستگی شکست داد و صاحب مدال نقره شد و در سکوی دوم قرار گرفت.

قابل توجه اینکه در این مسابقات جهان پهلوان تختی برترین کشتی گیر بود ولی آلبول بعلت پوان منفی کمتر بمدال طلا دست یافت والا تختی برتر و والاتر و فنی تر از او بود.

سال ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) - در این سال مسابقات قهرمانی جهان در تهران برگزار گردید و جهان پهلوان تختی در وزن هفتم (۸۷ کیلوگرم) شرکت کرد و پس از ۶ دوره مسابقه و پیروزی بر کلیه حریفان قدر بمقام اول دست یافت و صاحب مدال طلای جهان گردید.

حریفان جهان پهلوان تختی در این مسابقات عبارت بودند از جورج از مجارستان (ضربه فنی) پوکر از ترکیه (ضربه فنی) کولایف از شوروی (با امتیاز) ژیلسکی از لهستان (ضربه فنی) سیراکف از بلغارستان (ضربه فنی) و موریس از فرانسه (ضربه فنی).

سال ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) - در این سال مسابقات المپیک در رم پایتخت ایتالیا برگزار میشد ولی قبل از شرکت ایران در المپیک تیم کشتی ایران چند تماس دوستانه داشت.

۱ - تیم پاکستان برای یک دیدار دوستانه به ایران آمد و تختی حریفش را با ضربه فنی شکست داد.

۲ - در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۹ تیم ملی ایران برای چند دیدار دوستانه به بلغارستان و ترکیه اعزام شد و در بلغارستان دو و در ترکیه ۳ تماس داشت، در این مسابقات جهان پهلوان تختی در وزن هفتم (۸۷ کیلوگرم) شرکت کرد. در این دیدارها تختی ۵ حریفان پر قدرت خود را ضربه فنی کرد و ستاره تیم کلیه مسابقات شناخته شد نتایج بدست آمده توسط جهان پهلوان تختی برای تمامی قهرمانان ترکیه، بلغارستان، ایران و تماشاگران کشورهای میزبان به راستی اعجاب انگیز بود.

در بازیهای المپیک ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) هم تختی در شش دوره مسابقه و ۵ پیروزی و یک شکست صاحب مدال نقره المپیک گردید.

در این مسابقات "عوام" کشتی گیر افغانی - گواتوی ژاپنی، پارسن استرالیائی، کوریکس مجارستانی و باوانزبل از آفریقای جنوبی را با ضربه فنی شکست داد و در دورشم مسابقات با امتیاز یک بر صفر به عصمت آتلی، از ترکیه (بخاطر یک خاک در آخرین دقایق) دوم شد و مدال نقره گرفت، همانجا بود که تختی گفت، "مدال طلا توی دستم بود انداختمش، عصمت آنرا برداشت"

سال ۱۹۶۱ (۱۳۴۰) - در این سال قبل از اینکه تیم ملی کشتی ایران به مسابقات قهرمانی جهان که در یوکوهامای ژاپن برگزار میشد اعزام شود به شوروی رفت و در آنجا چند دیدار دوستانه و تدارکاتی انجام داد، جهان پهلوان تختی در این مسابقات دوستانه در ۳ مسابقه ای که انجام داد این نتایج را بدست آورد.

۱ - در اولین کشتی، تختی در برابر حریف جوان و جدیدش از شوروی بنام "بوریس گوروچ" با شکست روبرو گردید، در دیدار بعدی اش با همین حریف در حالی که تختی "بوریس گوروچ" را شکست داده بود داوران مسابقه را مساوی اعلام کردند.

در سومین مسابقه که در تفلیس انجام شد شادروان تختی پس از اینکه شش امتیاز از حریفش یعنی "آبول" جلو بود موفق شد با ضربه فنی آبول را شکست بدهد.

درهمن سال (۱۹۶۱) تختی در مسابقات قهرمانی جهان در یوکوهاما در پنج دوره کشتی با ۴ برد و یک مساوی به مدال طلای جهان دست یافت و روی سکوی اول قرار گرفت، در این مسابقات در دوره اول بر گوریچ روسی پیروز شد و در دوره های دوم و سوم و چهارم به ترتیب حریفان چکسلواکی، زلاندنو، و آلمان را شکست داد و در فینال مسابقه ها با کنگور از ترکیه مساوی کرد و چون کنگور به گوریچ باخت بود تختی اول شد و گوریچ و کنگور به ترتیب دوم و سوم شدند.

لازم به تذکر است که چنانچه در فینال تختی به حریفش میبخت باز هم به مقام اول دست می یافت و قهرمان جهان می شد.

درهمن سال (۱۹۶۱) بعد از تغییر اوزان تختی در وزن ۹۷ کیلوگرم کشتی گرفت و شورویها، الکساندر مدوید را در مقابل تختی قرار دادند و در اسفند ماه سال ۱۳۴۰ در مسابقه دوم تیم ملی کشتی ایران و شوروی که در تهران برگزار شد مدوید تختی را با یک خاک (۱-۰) شکست داد.

سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) در این سال مسابقات کشتی قهرمانی جهان در تولیدو (آمریکا) برگزار میشد، در این مسابقات جهانی جهان پهلوان تختی در وزن ۹۷ کیلوگرم شرکت کرد و در طی ۶ دوره مصاف و "حق کشی" صاحب مدال نقره گردید. در دوره های اول و دوم حریفان ژاپنی و مکزیکی خود را ضربه فنی کرد و در دور سوم استراحت داشت. در دور چهارم عصمت آتلی از ترکیه را با امتیاز شکست داد و در دور بعدی براند آمریکایی را با امتیاز مغلوب کرد، در آخرین دور یعنی دور ششم با الکساندر مدوید از شوروی با حق کشی مساوی اعلام گردید و در وزن کشی بخاطر ۲۰۰ گرم اضافه وزن تختی، مدوید را برنده اعلام کردند و مدال طلا را "با زدو بند های پشت پرده" به مدوید دادند.

لازم به تذکر است که جهان پهلوان تختی در این دوره از مسابقات دو شکست از عصمت آتلی قهرمان ترک و مدوید قهرمان روسی را که در مسابقه های دوستانه متحمل شده بود جبران کرد و بواسطه ۲۰۰ گرم اضافه وزن نسبت به مدوید دوم شد.

همانطور که عرض کردم، زدو بندها و سازو سازشانی در پشت پرده داوران بین المللی ورزش بود که این وضع را بوجود آورد و الا چنانچه مصطفی اف قهرمان بلغاری در دقایق آخر کشتی عمداً از مدوید زمین نمی خورد و ضربه فنی نمیشد (که زمین خوردن او هم ساختگی بود) مدال طلا نصیب جهان پهلوان تختی میشد، ولی ضربه فنی شدن کشتی گیر بلغاری در مقابل مدوید، روسی، دو کشتی گیر یعنی تختی و مدوید را با پوان مساوی به

فینال فرستاد که بخاطر اضافه وزن جهان پهلوان تختی، مدوید صاحب مدال طلا شد. سال ۱۹۶۴ (۱۳۴۳) - در این سال مسابقات المپیک در توکیو ژاپن برگزار میشد، در جریان این مسابقه، جهان پهلوان تختی پس از انجام ۵ دوره کشتی بمقام چهارم دست یافت.

اوحریفان ژاپنی و انگلیسی را با ضربه فنی شکست داد و حریف مجاری اش را با امتیاز مغلوب کرد و با مصطفی ابلغاری مساوی کرد، در مصافش با جلال آتیک کشتی گیر معروف ترکیه با امتیاز مغلوب شد.

لازم به تذکر است که در این دوره از مسابقات از ابتداء حرکت تیم ایران به سوی ژاپن، تختی دچار گریپ و سرماخوردگی شدیدی شده بود که حتی کلاه به سر داشت و دو سه روزی هم در توکیو در بیمارستان بستری بود و به همین خاطر آمادگی مقابله با کشتی گیرانی چون آتیک و مصطفی اف را نداشت.

سال ۱۹۶۶ (۱۳۴۵) - در این سال که مسابقات قهرمانی جهان در تولیدوی آمریکا برگزار میشد، جهان پهلوان تختی با انجام ۳ دوره کشتی از جدول مسابقات خارج گردید. در این مسابقات، تختی در کشتی اولش موفق شد حریف مجاری اش را با امتیاز شکست دهد و در مسابقه دومش با امتیاز به الکساندرمدوید باخت و در آخرین کشتی با امتیاز برابر جلال آتیک از ترکیه مغلوب شد و از دور مسابقات خارج گردید.

مهمترین اصل در این دوران از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۴ اینکه وجود جهان پهلوان تختی در فدراسیون ورزشی جهان ایجاد رعب و وحشت کرده بود و آنها سعی میکردند بهر قیمت و به هر وسیله ای که شده با مقابله و روبرو کردن حریفان قدر و جور و اجور او را از صحنه مسابقه خارج کنند و نفسی ب راحت بکشند، چون اگر وضع به همین منوال پیش میرفت سالیان دراز تمام مدالهای طلا را جهان پهلوان تختی به خود اختصاص میداد و کشورهای قهرمان پرور، نه پهلوان پرور، را از دیدار آن محروم میکرد به همین دلیل در طول سالها تماس خارجی، روسها که مدعی آنچنانی هستند پنج کشتی گیر زنده و قدر را به مصاف با تختی فرستادند از جمله بوریس کولایف، انا تولی آلبول، بوریس کوروپچ، جیماکوریدزه، و الکساندرمدوید را میتوان نام برد که همه آنها را برای مقابله و مصاف با جهان پهلوان تختی ما آماده و به مسابقات جهانی میفرستادند ولی از تیم ایران در آن وزن فقط جهان پهلوان تختی مرد میدان مبارزه با همه آنها بود که با آنان مصاف کرد و اکثرا "هم پیروز ماندانه و مردانه از میدان بیرون می آمد ولو با حق کشی و زد و بند های آنچنانی کشورهای مدعی قهرمانی پوشالی که در آن صورت مردم جهان خود نیز ناظر بودند و حتی اعمال و نحوه"

قضاوت آنان نیز مورد اعتراض دبیر فدراسیون فیلا قرار گرفت .

تختی هنوز هم به عنوان قوی ترین کشتی گیر وزن هفتم درجهان شهرت بین المللی دارد . جهان پهلوان غلامرضا تختی درست است که از مسابقات قهرمانی و المپیک فقط سهمدال طلا صید کرد ولی در جمع کشتی گیران بندرت به قهرمانی برخورد میکنیم که در ۴ المپیک حاضر بوده باشد ، او در ۳ المپیک صاحب مدال طلا شد و مدال چهارم را خائنین از سینه او برداشتند و به دیگری هدیه کردند (به مصطفی اف بلغاری) وگرنه جهان پهلوان تختی میتوانست تنها مرد همه تاریخ کشتی جهان با ۴ مدال المپیک باشد "که بود" و هست و خواهد بود .



قهرمانان تیم ملی ایران که در راس آنها جهان پهلوان غلامرضا تختی قرار دارد ، بعد از او به ترتیب عباس زندی ، حسین عرب ، باقر آبادی و حسین حیدری است .

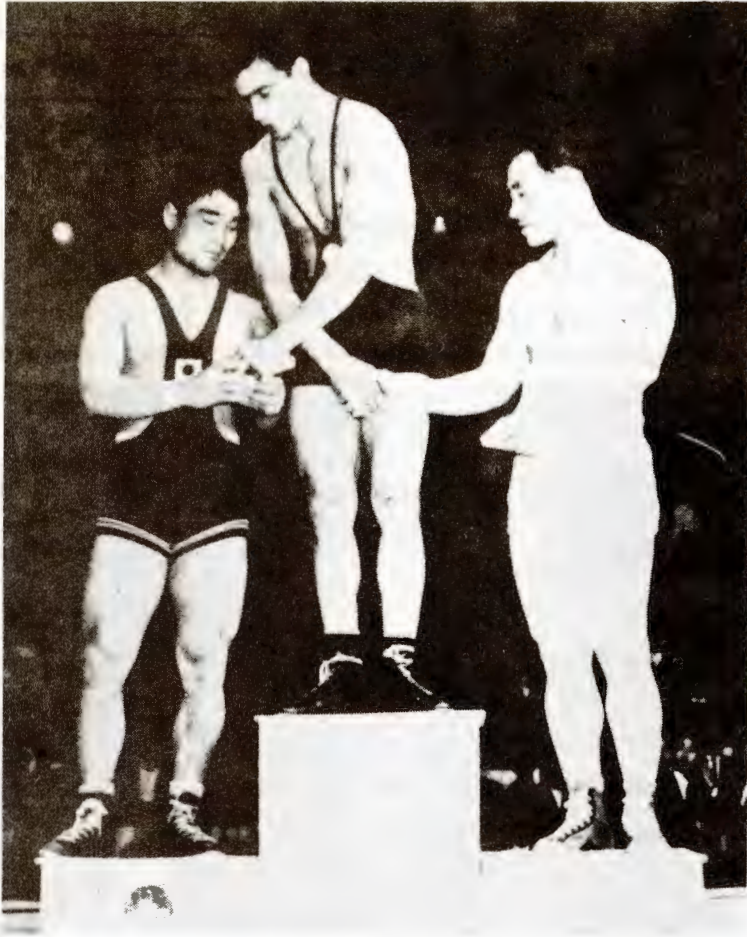
تختی در سالهای ۱۹۵۱ - ۱۹۵۲ - ۱۹۵۵ - ۱۹۵۸ و ۱۹۶۲ با فاصله ای میلی متری طلا را به نقره عوض کرد گرچه رنگ مدال معیار ارزش پهلوان نیست ، همه میدانند که تختی هیچ کم از قهرمانان سایر کشورها نداشت بلکه پر قدرت تر و فنی تر از آنان بود به همین دلیل شوروی ها از وحشتی که از قدرت او داشتند افراد زیادی را برای مصاف با او گسیل دادند .

و این است جدول مسابقات غلامرضا تختی با کشتی‌گیران شوروی

نام کشتی‌گیر شوروی	وزن	سال و مکان مسابقات	نتیجه
۱- جیماکوریدزه	ششم	۱۹۵۲ - بازیهای المپیک هلسینکی	برنده جیماکوریدزه با امتیاز
۲- بوریس کولایف	هفتم	۱۹۵۴ - فستیوال ورشو	برنده کولایف با امتیاز
۳- آناتولی آلبول	هفتم	۱۹۵۶ - دوستانه در شوروی	برنده تختی با امتیاز
۴- بوریس کولایف	هفتم	۱۹۵۶ - دوستانه درمسکو	برنده تختی با امتیاز
۵- بوریس کولایف	هفتم	۱۹۵۶ - دوستانه در آذربایجان شوروی	برنده تختی با امتیاز
۶- بوریس کولایف	هفتم	۱۹۵۶ - بازیهای المپیک ملبورن	برنده تختی با امتیاز
۷- آناتولی آلبول	هفتم	۱۹۵۷ - دوستانه "تهران"	برنده تختی با امتیاز
۸- آناتولی آلبول	هفتم	۱۹۵۷ - دوستانه "تهران"	برنده تختی با امتیاز
۹- ایوان	هشتم	۱۹۵۷ - جهانی "استانبول"	برنده ایوان با امتیاز
۱۰- آناتولی آلبول	هفتم	۱۹۵۸ - جهانی "صوفیه"	برنده آلبول با امتیاز
۱۱- بوریس کولایف	هفتم	۱۹۵۹ - جهانی "تهران"	برنده تختی با امتیاز
۱۲- بوریس گوروچ	هفتم	۱۹۶۱ - دوستانه "مسکو"	برنده گوروچ با امتیاز
۱۳- بوریس گوروچ	هفتم	۱۹۶۱ - دوستانه "اوکراین"	مساوی
۱۴- آناتولی آلبول	هفتم	۱۹۶۱ - دوستانه "تفلیس"	برنده تختی با ضربه فنی
۱۵- بوریس گوروچ	هفتم	۱۹۶۱ - جهانی "یوکوهاما"	برنده تختی با امتیاز
۱۶- آلکساندرمدوید	هفتم	۱۹۶۱ - دوستانه "تهران"	برنده مدوید با امتیاز (۱-۰)
۱۷- آلکساندرمدوید	هفتم	۱۹۶۲ - جهانی "تولیدو"	مساوی
۱۸- آلکساندرمدوید	هفتم	۱۹۶۶ - جهانی "تولیدو"	برنده مدوید با امتیاز (۱-۰)

درجمع ۱۸ دیدار: ۹ پیروزی - ۷ باخت و ۲ مساوی برای تختی .

واقعا "اعجاب انگیز است، روانش شاد و یادش گرامی باد . . .



خرداد ماه سال ۱۳۴۵، حتی درسی و شش سالگی نیز تختی در مسابقات انتخابی تیم ملی، بی‌رقیب بود. تختی که در این میدان، از روزهای اوج خود فاصله داشت، برای آخرین بار به عضویت تیم ملی در آمد و به عنوان قدیمی‌ترین قهرمان ایران، راهی مسابقات جهانی ۱۹۶۶ تولید و شد. در آنجا بود که جوانانی همچون مدویدروسی و آئیک ترک تختی را تحسین کردند و به همتش آفرین گفتند.

چهارمین مرد کشتی آزاد المپیک

با گذشت ۲۳ سال از آخرین حضور شادروان تختی در بازیهای المپیک، او همچنان یکی از رکوردداران تاریخ محسوب میشود، رده‌بندی مدال‌گیران در مسابقات کشتی آزاد

تاریخ المپیک (۱۹۸۴ تا ۱۸۹۶) نشان میدهد که تختی در میان حدود ۲۵۰ کشتی‌گیری که در طی ۸۸ سال برگزاری المپیک‌ها، برنده مدال طلا شده‌اند، با کسب یک مدال طلا و دو نقره در رده چهارم جدول قرار دارد. در این رده‌بندی، تنها یک کشتی‌گیر به دریافت ۴ مدال نایل شده و فقط ۵ تن صاحب ۳ مدال هستند که تختی نیز جزو آنهاست این‌عده به ترتیب اولویت عبارتند:

اینولینو از فنلاند ۴ مدال، ۲ - مدوید از شوروی ۳ مدال، ۳ - کوستاپیلایاماکی از فنلاند ۳ مدال، جهان‌پهلوان تختی از ایران ۳ مدال، ۴ - حمید کاپلان از ترکیه ۳ مدال، ۵ - وانیوولجف از بلغارستان ۳ مدال، که جدول آن شرح زیر است.

نام	کشور	طلا	نقره	برنز	مجموع
۱ - اینولینو	فنلاند	۱	۱	۲	۴
۲ - مدوید	شوروی	۳	-	-	۳
۳ - کوستاپیلایاماکی	فنلاند	۲	۱	-	۳
۴ - تختی	ایران	۱	۲	-	۳
۵ - حمید کاپلان	ترکیه	۱	۱	۱	۳
۶ - وانیوولجف	بلغارستان	۱	۱	۱	۳

تهیه تمام جداول از کیهان ورزشی است

خاطراتی از زبان دوستان و آشنایان

جهان پهلوان تختی

گفتم که صحبت از جهان پهلوان تختی ابرمرد تاریخ ورزش ایران است که براستی نیازی به تعریف و تمجید ندارد، چرا که حضور این مرد محبوب و دوست داشتنی در میادین ورزشی، طی ۱۵ سال متوالی چه داخلی و چه خارجی انسان را به تعجب و امیدوار دارد و این خودگواهی از کار شگرف و استثنائی اوست مردم خود نیز او را به خوبی می شناسند و به همین دلیل به سروریش پذیرفته اند.

وقتی به خانی آباد رفتم و نام تختی را بر زبان آوردم، بی اختیار سایه غرور و افتخار بر چهره های مردم افتاد و شوق و شغفی زائدالوصف مردم آن محل را فرا گرفت، آخر تختی برخاسته از بین همین مردم عادی و تولد یافته همین منطقه خانی آباد است، یعنی از میان همین آدمهای پاک سرشت و فعال و بی غل و غش که سراپای وجودشان را محبت و فداکاری احاطه کرده است و با اینکه طعم تلخ زندگی را بارها و بارها چشیده ماند ولی قلبی سرشار از محبت و ساده دلی دارند که هیچگاه با بدست آوردن جاه و مقام دنیوی خود را فراموش نکرده و هرگاه که بتوانند تا آنجا که در توان دارند دستگیر همدیگر میشوند، " حقیقتی که در حد کمالش در وجود تختی بود . . . "

بخاطر شنیدن خاطراتی تلخ و شیرین از زبان مردم کوچه و بازار به خانی آباد تهران رفتم تا نظر مردم را درباره جهان پهلوان تختی جویا شوم، در خانی آباد، (محل تختی) خیابان تختی، کوچه تختی، باشگاه تختی و فضای تختی، و هرکجا که نگاه میکردم نام تختی بود و یادش گرامی تر؛ همه از او با خوشنمایی یاد میکردند - با هرکس که تماس می گرفتم و از او درمورد، آقا تختی، سوال میکردم، در نهایت تأثیر درحالی که اشک از چشمانش حلقه میزد، میگفت آقا . . .

افسوس که او را از ما گرفتند، یعنی همه چیز ما را، امید، آرزو، عشق، و دریک جمله مراد ما را از ما گرفتند، همه مردم خانی آباد از خرد و کلان می گفتند دیگر نظیرش را ندیده ایم، او حامی بینوایان بود و یار مستمندان و خصم ستمگران بود.

او مرد بود، مردی با شجاعت و با گذشت و مردم دوست و دست و دل باز، ممکن نبود از " آقا تختی " چیزی بخواهی و او داشته باشد و ندهد.

همیشه و در همه حال در شادی و غم اهل محل شریک بود و در تمام مراسم او اولین

کسی بود که وارد میشد و آخزین کسی بود که مجلس را ترک میکرد انسانی بس شریف و دوست داشتنی بود، پاکدامن، چشم پاک، بزرگوار، و بزرگمنش، باگذشت، باتقوا و بطور خلاصه انسانی بود که روزگار کمتر به چشم دیده است.

به میدان بهارستان رفتم، آقا حسن کفاش را ملاقات کردم، مغازه اش گرچه کوچک و دست و پاگیر است ولی خودش باندازه یک دنیا صفا دارد، تمام دیوارهای مغازه اش مملو بود از عکسهای جهان پهلوان تختی، وقتی خودم را به او معرفی کردم و خواستم که از "آقا تختی" صحبت کند، گفت:

"خاطرات زیادی دارم ولی بغض گلویش را گرفت و گفت آقا مرا از این امر معاف بدارید، چه بگویم، خودتان میدانید، همه مردم میدانند که تختی که بود و چه روح بزرگی داشت و بعد شعری خواند که من بیتی از آنرا یادداشت کردم.

او لطف محض، عین وفا، ذات مردمی است

نامش سزد لطیف و لقب مهربان نهند،

داستانهای زیادی از گذشت و فداکاری تختی گفت و اینکه میگفت از میان اینهمه مردم سرشناس و معروف ما را به دوستی خود انتخاب کرده بود خود نیز مسالهای است و بخصوص که هر روز بما سر میزد و ساعتها اینجا می نشست و باهم گپی میزدیم، روزی جوانک بلیط فروشی جلوی مغازه ایستاد و از آقا تختی خواست که یک بلیط بخت آزمائی از او بخرد، آقا تختی مدتها او را نصیحت کرد که اینکار حرام است و در شان یک جوان ایرانی نیست که با داشتن قدرت جسمی و روح انسانی دست به چنین کاری بزند، جوان قول داد از فردا این کسب را رها کند و در پی کار آبرومندی برود آقا تختی روبمن کرد و گفت آقا حسن یک جفت کفش خوب به این جوان بده، (چون جوانک کفش بها نداشت) فوراً "کفش را دادم، آقا تختی پولش را داد و هرچه پول توی جیبش بود داد، به اون جوانک و گفت اینهم سرمایه ات، برو انشاالله از فردا در راه ثواب قدم برداری، تختی همیشه میگفت:

"دلم میخواهد مرا" نه بعنوان یک پهلوان کشتی بلکه بعنوان یک آدم خوب که بدی کسی را نمیخواهد و خود را هم از مردم کوچه و بازار جدا نمی داند بشناسند، اگر به عنوان یک خدمتگزار مردم مشهور بودم بیشتر راضی میشدم.

بمخیابان انقلاب تهران رفتم در یکی از کتابفروشیها به دوست بانگی ام برخورد کردم صحبت ها زیاد بود و درد دل ها بیشتر و وقتی منظورم را فهمید خیلی خوشحال شد و قول همه گونه کمک و همراهی را در این مورد داد و اصرار داشت که کتاب را او بچاپ برساند و بعد هم گفت داستانی هم من از تختی دارم، و خواست که به دقت به آن داستان گوش

کنم ، او گفت :

در گذشته‌ای نه‌چندان دور ، زمانی که هنوز اتوبوسها بلیطی نشده بود و هرکس زورش بیشتر بود زودتر از دیگران سوار میشد ، اتوبوسی از دماوند راهی تهران شد . در آن زمان یعنی در سال ۱۳۳۴ - ۱۳۳۵ بیشتر تفریح مردم مسافرت به اطراف بود و استفاده از مناظر طبیعی کشور ، اتوبوس پر شد و آماده حرکت بود که سرهنگی با سینه‌ای ستبر و بازوانی قوی و قدی حدود ۲ متر با خانمش رسید و قصد سوار شدن داشت ، با اینکه جای نشستن در ماشین نبود و تمام صندلی‌ها پر شده بود مع الوصف او با توجه به اینکه عجله داشت و بایستی صبح شنبه حتما " سرکارش باشد با اصرار زیاد سوار شد و حاضر شد که سرپا بایستد ، کمک‌راننده جای خود را به خانم سرهنگ تعارف کرد ولی او از نشستن کنار راننده خودداری کرد و سرهنگ هم با غرور آنچنانی ، مخصوص سرهنگ‌های آن زمان ، گفتم سرهنگ‌های آن زمان دلیلش اینست که در آن زمان بعد از ۲۸ مرداد بود و این حضرات تصور می‌کردند که قلعه خیبر را فتح کرده‌اند - خیلی مغرور و از خودراضی بودند و هرکجا که وارد میشدند بادی به غبغب میانداختند و خود را تافته جدا بافته از اجتماع می‌دانستند و توقع داشتند که تمام مردم در برابر آنها زانو بزنند و تعظیم کنند و از حق مسلم خود بگذرند ، بخصوص که این آقا به اصطلاح ورزشکار و خوش‌اندام هم بود و بازوانی قوی داشت !! ولی برعکس تصورش هنگامی که سوار اتوبوس شد کسی از جایش تکان نخورد و اعتنائی نکرد و بقول معروف (تحویلیش) نگرفتند جناب سرهنگ سخت عصبانی بود و هر لحظه هم بر عصبانیتش افزوده‌تر میشد ، و بایک نگاه غضب‌آلود داخل اتوبوس را ورنه انداز میکرد و افراد آنرا از نظر می‌گذراند ناگهان چشمش به یک جوان قوی‌هیکل و خوش‌اندام و ورزشکار افتاد ، دانست که او کسی است که ارزش مقابله شدن با او را دارد ، و برای اینکه زهر چشمی از سایر مسافرین که ، به او بی‌اعتنائی کرده بودند بگیرد جلو رفت و محکم زد توی گوش آن جوان و شروع کرد به (بدوبیراه گفتن) و اینکه فلان فلان شده تو با اینکه از قیافهات پیداست فرد ورزشکاری می‌باشی و باید گذشت و مردانگی داشته باشی ، چطور حاضر شدی که زن من در اتوبوس ننشیند و بایستد و تو در اینجا نشسته باشی ، جوان که تا آن زمان در حال خودش بود با تعجب سرش را بالا کرد و در کمال ادب و انسانیت گفت :

عذر می‌خواهم و بدون اینکه عکس‌العملی نشان بدهد از جایش بلند شد و آنرا به خانم سرهنگ تعارف کرد و مرتباً " میگفت باید به بخشید ، عذر می‌خواهم ، آخر من در افکار خودم مخطوئه بودم و توجهی به مسافرین نداشتم .

مردم که او را می‌شناختند و از این بی‌حرمتی سخت ناراحت شده بودند همگی با

رگهای متورم آماده حمله به سرهنگ بودن تا جواب این بی حرمتی اش را بدهند ولی آن جوان مردم را آرام کرد و گفت:

من توجه نداشتم چرا که وقتی خانم وارد ماشین شد حقش این بود که جایم را به او میدادم با شنیدن این کلمات مردم ساکت شدند و کمک راننده با ناراحتی عجیبی سر در گوش سرهنگ کرد و گفت:

جناب سرهنگ! میدانید این شخصی که شما زدید توی گوشش کیست؟! سرهنگ با عصبانیت تمام گفت: هرکه میخواهد باشد، برای من فرقی نمیکند، حقش همین بود! کمک راننده گفت نه، اینطور نیست، آخر او (جهان پهلوان تختی) است...

در این هنگام رنگ از روی سرهنگ پرید و حالش منقلب شد، با ناراحتی عجیبی از جایش بلند شد، نزد تختی رفت و با تعظیم و تکریم از جسارتی که نسبت باین انسان والا تر نموده بود از او میخواست که او را ببخشد ولی این انسان برتر (تختی) مثل اینکه اصلاً "اتفاقی نیفتاده باشد درکمال تواضع و فروتنی روی سرهنگ را بوسید و گفت:

نه جناب سرهنگ مقصر من بودم که توجهی نکردم، آخر من در فکر خودم و مسابقه‌ای بودم که قرار است فردا انجام دهم، اگر سرم را بالا می‌کردم و شما را می‌دیدم امکان نداشت که اجازه بدهم خانم شما در اتوبوس بایستد. این از مردانگی به دور است، با اینکه تختی با این کلمات و جملات گوهر بار سعی داشت سرهنگ را آرام کند ولی او نیز بقدری ناراحت و شرمنده بود که تا وقتی که به تهران رسیدیم در سکوت محض سرش را پائین انداخته بود و با کسی حرف نمی‌زد و اگر هم حرفی می‌زد با تختی بود و آن اینکه (مرا ببخش، اشتباه کردم) و تختی با همان حیواشرم همیشگی اش او را آرام میکرد و میگفت نه من مقصر بودم. این داستان و هزاران داستان نظیر این نشانه بزرگواری و اوج قدرت روح بلند جهان پهلوان تختی است که در اوج پهلوانی و قدرت با آن محبوبیت و معروفیت، در برابر یک چنین عملی این چنین صبور است و شکیبائی را از دست نمیدهد و گناه ناکرده را با تمام قدرت و شهامت می‌پذیرد و گذشت میکند و طرف مقابل را راضی نگه میدارد، آیا این عمل قابل تحسین نیست؟

آن سرهنگ هنوز زنده است و در تهران زندگی میکند و باز نشسته شده و متأسفانه در حال حاضر فلج است.

در سال روز درگذشت تختی که برای عرض تسلیت نزد مادرش به همراه آقایان شمس‌داودی، و داودی و عده‌ای از مسئولان ورزش به منزل مادر تختی رفتم. آقای داودی رئیس کمیته ملی المپیک ایران ضمن بیاناتی گفت:



در سالروز مرگ تختی، در کنار مادرش.

عزیزی یکی از دوستان تختی بود، او میگفت روزی با ماشین تختی رفتیم شمیران، و کناری پارک کرده و توی ماشین با تختی حرف میزدیم جوانی که بعداً "معلوم شد فلج است بدون توجه میخورد به ماشین آقا تختی و چون شیشه ماشین آقا تختی پائین بود ضمن گفتن چند کلمه رکیک با مشت میزند توی چانه تختی، آقا تختی از پشت فرمان نکان نخورد و من که خیلی ناراحت شده بودم از ماشین پیاده شدم و یک چک زدم توی گوش اون مرد، آقا تختی بشدت ناراحت شد و دیگه بامن حرف نزد و ماشین را روشن کرد و بطرف منزل رفت، موقعی که بمنزل رسیدیم بدون اینکه مرا بداخل خانه دعوت کند بدون خداحافظی رفت توی منزل و در را بست، من به شدت ناراحت شدم و چاره‌ای نداشتم جز اینکه بروم نزد مادر تختی که مراد او بود و ایشان را واسطه قرار بدهم بعد از مدتی که بهم حرف مادرش کرد و مرا برای عذرخواهی نزد خود پذیرفت گفت: چرا زدی توی گوش آن جوان، گفتم آخر او به شما اهانت کرد، گفت خب بمن اهانت کرد بشما چه ارتباطی داشت؟.

آقای منوچهر برومند - که در همان مجلس حضور داشت میگفت:

در مسابقات توکیو سال ۱۹۵۸ وقتی با حریف خارجی اش بر سر مقام سومی کشتی



جمعی از مسئولان ورزشی مملکت در منزل تختی، در کنار اطاق مجسمه‌ای از جهان پهلوان تختی و در روی دیوار دو عکس زیبا از عروسی تختی بچشم میخورد.

میگرفت ۳ بار خاک کرد و باو اجازه داد که ۳ بار او را خاک کند و سعی کرد که مسابقه را باو ببازد، وقتی نتیجه‌ا اعلام شد و تختی از شک آمد بطرف ما، گفتیم بابا توکه میتونستی ببری و معلوم بود که بر او برتری داری چرا اینکار را نکردی؟ تختی گفت:

برای من مدال برنز ارزش و اهمیتی نداشت ولی برای اون کشتی‌گیر جوان تازه‌نفس که با هزار آرزو به این مسابقه آمده و مادر و بستگانش در انتظار پیروزی او هستند خیلی مهم بود این مدال را به او هدیه کردم.

آقای حاج قاسم طریقت، بچه خانی آباد و همسایه تختی، می‌گفت:

یکی از شرکتهای ماشین ریش تراشی یکصد هزار تومان و موسسه دیگری هفتاد هزار تومان به آقا تختی پیشنهاد کردند که فقط تیغ ریش تراشی به دست بگیرد و چنین وانمود کند که با تیغ صورت می تراشد ولی آقا تختی به شدت ناراحت شد و با اینکه وضع مالی اش خوب نبود و نیاز مبرمی هم به پول داشت گفت این پولها از گلوی ما پائین نمی‌رود، و از گرفتن آن و قبول آن پیشنهاد خودداری کرد.

تختی :

بزرگترین پاداش و عالی‌ترین هدیه‌ای که گرفتم مدال و یا نشان طلا و نقره نبود ،
قلب یک انسان بیش از هزار مدال طلا ارزش دارد و من میدانم که هزاران هزار نفر از مردم
حقیقتاً میهنم در قلب مهربان خودشان جای کوچکی هم برای من ذخیره کرده‌اند .
این پاسخی بود از طرف تختی به خبرنگاران داخلی و خارجی که از او سؤال کرده
بودند :

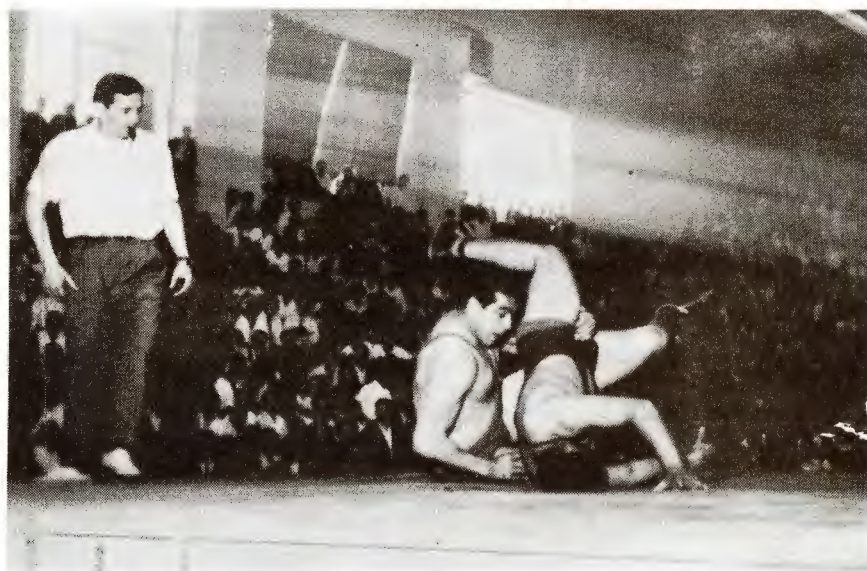
با ارزش‌ترین مدالی که تاکنون گرفته‌ای کدام است ؟
این مطلبی بود که شهاب ایراندوست پهلوان خوزستانی و رقیب تختی در اختیارم



نویسنده کتاب در کنار شهاب ایراندوست قهرمان کشتی خوزستانی و هم‌رزم تختی .
گذشت وقتی برای مصاحبه نزدش رفتم یک تکه روزنامه که عکس خودش با تختی درحال
ضربه شدن خودش ، بود به من نشان داد و گفت افتخار میکنم که با این ابرمرد کشتی‌گرفتم ،
و حتی ضربه‌فنی شدم ، او دوست صمیمی من بود هر وقت به خوزستان می‌آمد منزل من وارد
میشد ، او از مردم بود و مردم را دوست میداشت ، برای رقبای خودش احترام خاصی قائل
بود جوان متواضع ، فروتن و دوست‌داشتنی بود ، آدم وقتی با او روبرو میشد فکر نمیکرد

که با رقیبی سرسخت و قوی روبرو شده است تصورش این بود که با یک دوست صمیمی و مربی ورزیده و کلاس دیده، روبرو است، او از نظر فنی بی نظیر بود، هرگز کسی نمیتوانست از فن سگ او در برود و یا در مقابل کندهء حمال بند او ایستادگی کند.

شهاب ایران دوست در نهایت ناثر، میگفت: حیف که قدر او را ندانستند و ورزش ایران را برای ابد عزادار کردند، او اضافه کرد از نظر اخلاق و رفتار و کردار و بخصوص تمرین مداوم در کشتی بی نظیر بود و بتمام فنون آن آشنائی کامل داشت، جوانان و ورزشدوستان و قهرمانان ما باید باو تاسی کنند و راه و روش او را سرمشق خود قرار دهند، عجیب بود که بعد از چند سال هنوز تکه روزنامه‌ای که کشتی شهاب ایران دوست را (در حال ضربه شدن شهاب) بدست تختی چاپ کرده بود در جیبش داشت و به محض اینکه خودم را معرفی کردم اولین کاری که کرد آن تکه روزنامه را از جیبش در آورد و به عنوان سند افتخارش به من نشان داد.



کنده سگک سردست از زاویه راست

نقافیان: یکی از مفسران ورزشی در مشهد، ضمن تعریف از سجایای اخلاقی جهان پهلوان گفت:

تختی، ارادت و علاقه زیادی به حضرت رضا علیه السلام داشت و در هر فرصتی که

پیش می‌آمد و یا قبل از هر سفری بخارج، به مشهد می‌آمد و زیارت و پابوسی آن حضرت مشرف میشد. این آستان بوسی بقدری خاضعانه و بی‌پیرایه بود که همه همراهان و اطرافیان را تحت تاثیر قرار میداد.

تختی وقتی وارد حرم حضرت رضا میشد، دیگر خودش نبود، رفتار و کردار و تواضعش آنچنان بود که دیگران را تحت تاثیر قرار میداد نفاقیان، اضافه میکند، در یکی از سفرهایش به مشهد، من نیز به عنوان یکی از دست‌اندرکاران مطبوعاتی آن زمان در خدمت آقا تختی بودم، هنگامی که وارد حرم شدیم، آقا تختی قدری جلوتر از دیگران در حرکت بود، "آنهم به اصرار زیاد دوستان و همراهان" این جوان پاک‌سرشت و انسان والا تر و متواضع که در واقع نمونه است و تمام حرکات و اعمال و رفتارش درس انسانیت و ادب، با قیافه‌ای برافروخته و عرق کرده هر لحظه به عقب برمیگشت و به دوستان نگاه میکرد و مرتباً "میگفت: عذر می‌خواهم، به‌بخشید و اغلب بچه‌ها و همراهان را به جلو دعوت میکرد و از اینکه چند قدمی جلوتر از دیگران در حرکت بود احساس شرم و ناراحتی میکرد و نمی‌خواست چنین باشد.

این احساس در چهره معصوم و عرق‌کرده‌اش بوضوح مشاهده میشد، او می‌گفت: تا آنجائی که من و سایر دوستانش که از نزدیک با تختی در تماس بودند و به روحیات و خصوصیات اخلاقی‌اش آشنائی دارند، اینکه این جوان پاک و منزّه جوانی است پر قدرت، با ایمان و با حقیقت، و با صداقت و راستگو و همیشه دلش میخواهد خدمتگزار واقعی مردم باشد و توفیقش را در خادم بودن این مردم میداند، برآستی که چنین است، مردی بسیار راستگو و با صداقت، هیچکس از او دروغ شنیده است چرا که او همیشه رک و راست می‌گوید و این نشانه تواضع و فروتنی بیش از حد و ایمان راسخ و بخصوص قدرت روحی‌اش میباشد که چنین راستگو و با حقیقت است این رفتار انسانی او در آن روز فراموش‌نشدنی برای من درس انسانیت و اخلاق بود و هرگز از یاد نمی‌برم.



نویسنده کتاب در حال مصاحبه با جهان پهلوان تختی در سال ۱۳۴۵

آخرین سخن اینکه:

بمقام تختی رسیدن خیلی دشوار است!

بهتر آنکه کسی را با این اسطوره صبر و مقاومت

و ایمان، و انسانی شایسته تر مقایسه نکنم!!

بطوریکه خوانندگان عزیز در خلال این مجموعه در جریان قرار گرفته‌اند:

با توجه به علاقه شدید و دوستی فی‌ما بین من و تختی، مدت‌ها در این اندیشه بودم تا زندگینامه جهان‌پهلوان تختی "را برشته تحریر درآورم و ضمن یادآوری محیط اجتماعی که تختی در آن پرورش یافته و همچنین روحیه و شخصیت او را مورد بررسی قرار داده و زمینه‌هایی که تختی را بعنوان یک قهرمان، متفاوت از دیگران میسازد و همچنین علل گرایش و توجه او به مردم را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و برخوردهایی را که تختی در اوج قهرمانی‌اش با مردم و ورزشکاران داشت، صفا، صمیمیت، سادگی، ایمان و بخصوص "راز جاودانگی‌اش" را درج نموده و به بررسی عواملی بپردازم که در پیدایش اینگونه صفات و رفتارها و در مجموع شخصیت اجتماعی "جهان‌پهلوان تختی" موثر بوده‌اند، تا صفات و خصائل انسانی این فرزند خلف خانی‌آباد، الگوی مناسبی برای نسل جوان و ورزشکاران و قهرمانان واقعی ما باشد. به همین منظور راهی تهران شدم و سعی کردم با تمام کسانی که تختی را می‌شناختند، مربیان، ورزشکاران، دوستان، دانشمندان، محققان نویسندگان و دست‌اندرکاران مطبوعاتی تماس بگیرم تا از زبان آنان این مهم را برشته تحریر درآورم، چه، تختی مردمی بود و چه بهتر که زندگینامه‌اش را از زبان مردم بازگو نمایم.

در آن روزهایی که در تلاش تهیه این گزارش بودم، دوستان و دست‌اندرکاران مطبوعاتی و آنهایی که مرا می‌شناختند، توصیه کردند، حال که تصمیم داری باین کار مهم دست بزنی بهتر است که سری هم به فلانی بزنی که دکتر است و محقق، و تختی را هم خوب میشناسد و ترا در این مهم یاری خواهد کرد.

خوشحال و مسرور، از اینکه "با یک محقق تختی‌شناس!!" آشنا خواهم شد، راهی محل کارش شدم، یک روز، دو روز و بالاخره پس از چند روز رفت و آمد موفق به زیارت ایشان شدم.

اطاقی داشت و میزی، و مبلی و دم و دستگاهی و پستی و مقامی، و تیرتی که انسان

را به احترام و امیداشت، پس از سلام و علیک و خوش و بش‌های معمول و معرفی خودم، خوشبختانه معاون ایشان مرا شناخت و به آقای دکتر معرفی کرد و گفت: "ایشان چندین سال سابقه نویسنده‌گی دارد و از خدمتگزاران مطبوعات است. و چنین وچنان و کلی هم ما را شرمند کردند."

پس از این معرفی من نیز منظورم را بیان کردم و سؤالاتی در رابطه با تختی مطرح نمودم از آنجمله: علت گرایش تختی برای مبارزه اجتماعی، محبوبیت روزافزون او در بین مردم، راز جاودانگی تختی، و اینکه مرگ تختی چه تاثیری بر جامعه آنروز داشته است؟ و سؤالاتی دیگر که میتوان چهارچوب و طرح اولیه یک کتاب را در مورد تختی براساس آنها تنظیم کرد.

ولی متأسفانه آقای دکتر، توجهی باین سؤالات نکرد و یا اینکه می‌ت رسید که بآنها پاسخ منطقی بدهد، بدون مقدمه گفت: شما ارنست همینگوی *E. Hemingway* را که می‌شناسید؟ گفتم: شاید!! بعد هم به‌تصور اینکه اینجا کلاس درس است و بنده شاگرد! و ایشان استاد! فرمودند، بله،: "ارنست همینگوی نویسنده و دانشمند آمریکائی است که آثار بسیار ارزشمندی چون وداع با اسلحه، و خورشید همچنان می‌درخشد، و آثار ارزنده دیگری دارد و یکی از برندگان جایزه ادبی نوبل است او در آخر عمر متوجه شد که قدرت نوشتن از او سلب شده و قلمش یارای ارائه مکنونات قلبی‌اش را ندارد، و چون میدانست که این امر بر محبوبیتش لطمه خواهد زد، لذا برای اینکه در اوج شهرت و محبوبیت "جاودان بماند" خودکشی کرد!!"

یعنی به عقیده آقای دکتر (محقق) "تنها راه جاودانگی را در خودکشی دید؟!" و بعد هم تعریف‌های زیادی از این نویسنده و مقایسه او با تختی، و بعد نتیجه گرفت که "جهان پهلوان تختی" هم بهمین نتیجه رسیده بود...!!"

آقای دکتر فراموش کرده بود که با فردی صحبت میکند که با تختی بزرگ شده و به خصوصیات اخلاقیش کاملاً واقف است، از طرفی آقای دکتر این اصل مهم را از یاد برده بودند که:

از مرگ گریختگانند که به "خودکشی" روی می‌آورند، در صورتیکه تختی با مرگ زندگی میکرد.

او مردی با تقوا و انسانی شایسته بود، با فضیلت و مسلمان واقعی بود که بخاطر مردم زندگی میکرد، و وطنش را دوست میداشت و مردمش را بیشتر، او هرگز نخواست که به راز جاودانگی خود بیندیشد، او بمردم می‌اندیشید.

در نهایت تاسف از اینکه چرا طرز فکر یک دکتر، یک محقق، کسی که پستی را اشغال کرده و تیزی را یدک میکشد دارای چنین افکاری است آقای دکتر را مخاطب قرار داده، عرض کردم:

"اگر حمل بر خودستانی نفرمائید، منم، ارنست همینگوی را خوب می‌شناسم، و علاوه بر کتابهایی که شما فرمودید! کتابهای دیگر این نویسنده، چون مردان بی‌زن، تپه‌های سبز آفریقا، داشتن و نداشتن، ستون پنجم، زندگانی خوش کوتاه، برفهای کلیمانجارو، کلبه سرخ‌پوستان و آدمکشهای او را خوانده‌ام، ولی آنچه مرا متحیر و متعجب کرد اینکه شباهت مناسب "ارنست همینگوی آمریکائی" را با جهان پهلوان تختی" مقایسه میکنید؟ راه تختی، انسانی برتر و شایسته‌تر با ارنست همینگوی فرسنگها فاصله دارد، راه تختی با همه دشواری و هراس و مخالفت دستگاه حاکمه راهی بود که بسوی یک افق تابناک و پرشکوه‌ترین میرفت، افقی دل‌آویزتر از صحرای پرلاله، عمیق‌تر از اقیانوسهای پر عظمت و خوشبخت‌تر از بامداد نوروزی! تختی با آنچه که فکر نمیکرد، جاودانگی خودش بود، او میخواست ایران و مردمش جاودان بمانند نه خودش!

او پهلوانی بود که در نبرد زندگی هرگز کمر خم نکرد، هرگز گرد حيله و تزویر نرفت و هرگز نخواست نان ریا و مدیحه‌سرائی و چاپلوسی را بر سر سفره خود ببیند، او در واقع یک انسان بود، انسانی شایسته‌تر، انسانی که خوشبختی خود را در شادی و خوشبختی دیگران جستجو میکرد انسانی که از منافع شخصی گذشت بخاطر منافع دیگران، انسانی که از پیروزیهای ظاهری شاد نمی‌شد و هرچند پهلوان بود ولی پیروزی بر دیگران او را ناراحت میکرد و هروقت مدال طلا برگردنش می‌آویختند و بالاتر از همه قهرمانان دنیا در راس می‌ایستاد، غم عظیمی چهره‌اش را می‌پوشانید، چرا که خوب میدانست وظیفه‌اش در قبال مردم سنگین‌تر می‌شود...

او فقط بخاطر شادی مردم لبخند می‌زد و خودش بارها گفته بود که:

"وقتی بالاتر از قهرمانان شوروی و آمریکا درسکوی اول ایستادم و مدال طلا را بر گردنم آویختند، متوجه شدم که نه بر وزنم و نه بر عقلم و نه بر قدم افزوده شده است بلکه تنها وظیفه‌ام در مقابل مردم وطن سنگین‌تر شده و باید نگران آینده آنان باشم، شادیم بخاطر شادی مردمی بود که بمن عشق می‌ورزیدند و بخاطر این پیروزی شادمان میشدند."

آقای دکتر... خیلی مشکل و دشوار است، بمقام تختی رسیدن، به‌مقام انسانیت، بمقامی که نعم لذا یذ دنیا را ندیدن، پول و ثروت را بهیچ‌گرفتن رنج‌ها را بر خود هموار

ساخن، با جوانمردی، حقیقت و درستی و صداقت خویشاوندی کردن، از اندوه مردم غم خوردن، از شادی ملت بشادی برخاستن و در یک جمله انسان بودن... و تختی چنین بود!

پس نزدیک کردن تختی، با ارنست همینگوی نویسنده آمریکائی که هرکاری را بخاطر کسب درآمد بیشتر و شهرت و محبوبیت انجام میدهد و به قول خود شما "راز جاودانگی را" "در خودکشی" میداند از هر حیث بی مورد و بی اساس است چرا که هیچ وجه اشتراکی بین او و تختی محبوب ما نیست!!

تختی، آن فرزند خلف خانی آباد که وقتی شنید آن قهرمانی ایرانی که در آمریکا دست به خودکشی زده، در نهایت سادگی خندید و گفت:

"انسان باید دیوانه باشد تا دست به چنین کاری بزند، چرا که خودکشی کار مذموم و نکوهیده ایست که انسان را از اوج قدرت به حضيض ذلت سقوط میدهد، و در قاموس یلان و پهلوانان راهی ندارد."

چطور میتواندست فکر کند که بخاطر اینکه "جاودان" بماند دست به چنین کار نکوهیده ای بزند که از نظر اسلام مردود است، آخر مگر نه اینکه تختی یک مسلمان واقعی بود،؟ یک مسلمان با ایمان و یک انسان شایسته؟!؟

این اصل مورد قبول همه نویسندگان و محققان و تاریخ نویسان است که تختی یک انسان برتر بود پس چطور ممکن است که دست به چنین کاری زده باشد و مانند "ارنست" بیندیشد؟

تختی گرچه نویسنده، دانشمند و دانشگاه دیده نبود ولی در میان مردم بود و برای مردم می زیست و در نتیجه بقول خودش:

"آنچه در میان مردم آموخت در معتبرترین دانشگاهها نمی توانست بیاموزد" زندگی در میان مردم به او آموخت که مردم را دوست بدارد و از حقشان دفاع کند و جان در گروی آن بگذارد.

تختی روحی به بزرگی رنجهای مردم عالم داشت و ریشه های بس عمیق در درون خاک، او الگوی انسانیت، جوانمردی و فتوت و افتخار دنیای ورزش بود و دیدیم زمانی که با دست خالی از مسابقات جهانی بایران بازگشت، مردم چگونه از او استقبال کردند، بطوریکه آواز شادی اشک می ریخت و از مردم تشکر میکرد، او نیازی به جاودانگی آنچنانی نداشت:

تختی بخاطر کشتی، رنگ مدال، ورزش، قهرمان بودن یگانه نبود، بلکه او یک

مسلمان مبارز، یک فرد باتقوی و با فضیلت و فرزند خلف جامعه‌ایست که از ستم طبقاتی از فقر از جهل و از خودکامگی و اختناق رنج میکشد لذا او قدرت جسمانی‌اش را بعنوان حربهای دربرابر همه آن ناملایمات بکار گرفت و جان برسر آن گذاشت و جاودان ماند... آقای دکتر... رمز جاودانگی تختی در این بود که این بچه خانی آباد هرگز به طبقه خود پشت نکرد و مردمی بود، او نمونه‌ای بود از مجموعه فرهنگ و تاریخ مبارزه مردم، در هر عصر و دوره‌ای که تمامی تلاش همه مبارزه و از خودگذشتگی‌ها و همه آرزوها و خواست خود را برای پیروزی بر هر آن چیزی که سد راه پیشرفت و تکامل آنهاست در وجود قهرمان تبلور می‌بخشد و او قهرمان این پیروزی بود، چرا که تختی پیش از اینکه یک قهرمان میدان ورزش باشد، یک ورزش‌دوست باشد، یک غرور ملی باشد، یک انسان پاک بود. انسانی برتر، انسانی شایسته‌تر و انسانی خدادوست و انسانی که تمام وجودش وقف مردم بود و بآنچه نمی‌اندیشید.

«جاودانگی» خودش بود

او مهر و دوستی مردم را در قلب خود به امانت سپرده بود و این امانت را تا آخرین لحظه حیات با خود داشت و یکدم از خود دور نکرد، شاید این مطلب را بارها گفته‌ام و باز هم تکرار میکنم، تا دیگران او را بهتر بشناسند، آنهایی که او را با یک نویسنده مادی‌گرا و طالب جاه و مقام و در جستجوی جاودانگی آنچنانی (خودکشی برای جاودان ماندن)؟! مقایسه میکنند و برابر میدانند!!

راز جاودانگی تختی در این بود که او با دو پیوند ناگسستنی در میان مردم زیست و از میان مردم رفت پیوند با خدا و پیوند با مردم...!

این اصل راهمه نویسنده‌گانی که مقاله‌ای در این کتاب دارند بوضوح اذعان کرده‌اند و به آن معترفند.

آیا ارنست همینگوی و امثال او که مورد اشاره و مقایسه آقای دکتر است، هم دارای همین خصوصیات اخلاقی و صفات انسانی بوده‌اند؟! ما نویسنده‌گانی چون ارنست زیاد داشته و داریم و همانطور که گفتم حتی نزدیک کردن ارنست و امثال او با تختی گناهی نابخشودنی است...

"تختی فقط تختی بود و بس" چرا که او تبلور آرزوها، امیدها و آرمانهای یک ملت بود، نه یک پهلوان، نه یک نویسنده و نه یک ورزشکار، او سمبول تاریخ ما است، یک انسان راستین، یک انسان مبارز و یک انسان آرمان‌گرا که ریشه در واقعیت دارد، و انسانی

والا تر که بقول زنده یاد جلال آل احمد " در بودن " خود جبران کرد " نبودن " های فردی و اجتماعی دیگران را " .

آیا این چنین شخصی میتواندست مانند ارنست ها بفکر جاودانگی ، خود باشد ؟
آنها با خودکشی ؟ !

افسوس ، افسوس ، ... که هستند کسانی که هنوز تختی را نشناخته اند و او را در واقع درک نکرده اند و در باره اش این چنین قضاوتی دارند و نان تختی شناسی را میخورند . اگر این آقای دکتر ... که محقق هستند و نویسنده ، پستی دارند و مقامی ، قدری بیشتر بخود زحمت میدادند و بیشتر درباره تختی ، این انسان بزرگ قرن ، مطالعه و دقت نظر میفرمودند . متوجه میشدند که راز جاودانگی تختی در مردمی بودنش بود و " نه " گفتن به آنچه دیگران در مقابلش سر تسلیم فرود آوردند و تعظیم کردند . و بهمه آنچه باعث خفت و خواری میگردد تن در دادند . نه رنگ مدال و ناتوانی در ورزش ، و پیروز شدن ظاهری ...

آخر چگونه ممکن است ، روحی به وسعت همه دریا های دور و عظمت کهکشان های خدا ، از آسیب زمینیان ملول گردد و راز جاودانگی خود را تنها در خودکشی بداند ؟ !
در صورتیکه او در قلب یک ملت جا داشته است و نیازی باین جاودانگی جهنمی نداشته ، چرا که در بسیاری از کشورهای دیگر هنوز می شنویم که جهان پهلوان تختی ما محبوبیت و شهرتی فرامرز اندیشه ها دارد و از بسیاری قهرمانان ملی خود آن کشورها محبوبتر است ، این تنها به سبب قهرمانی و پهلوانی تختی نیست ، بلکه بدلیل خصوصیات بارز اخلاقی و مردانگی و روح انسانی است که تختی همه را یکجا در خود جمع کرده بود .
بقول پرویز لوشانی یکی از نویسندگان خوب زمان تختی :

این مرد ، این عنصر یگانه و این آخرین نفر از خاندان مردان زمین را باید بهتر شناخت باید آگاه بود که چگونه یک مرد توانسته است قلب ملتی را تسخیر کند و این چنین در برابر عظمت روحش به تعظیم وادارد و به ماتم بنشاند ... ؟ !
این است راز جاودانگی تختی روحش شاد و یادش گرامی باد .



جهان‌پهلوان غلامرضا تختی

ابر مرد تاریخ ورزش ایران ، مردی بود که از میان تودمهای محروم اجتماع و از جنوب شهر تهران طلوع کرد و به پشتوانهٔ ایمان و پشتگارش و علاقه بمردم وطنش توانست خود از قاعده به رأس برساند و همهٔ ملت ایران بلکه مردم جهان را به تحسین وادارد

ورزش باستانی و پهلوانی ایران تاریخی بس طولانی دارد

مورخین تاریخ قدیم ایران را که در شاهنامه فردوسی به پیشدادیان و کیان و غیره تقسیم شده است، با سلسله‌های قبل از ماد و پارس و هخامنشیان تطبیق میکنند. منظور اثبات تطابق این ازمه نیست ولی پیداست که حماسه‌های ملی و افسانه‌های باستانی و داستانهای جنگ ایران و توران و پهلوان نامی ایران رستم و سایر پهلوانان و داستانهای جنگ و رزم‌آنان و ستیز با دیوان و غلبه بر عوامل طبیعت و کشتی‌های مختلف رستم با پهلوانان دیگر و اینکه پادشاهان، پهلوان برگزیده‌ای در بارگاه خود داشته‌اند و اسب رستم که رخش نامیده شده یا اسب‌های دیگری که سایر پهلوانهای باستانی داشته‌اند این حقیقت را مسلم میدارد که ایرانی از همانوقت ورزشهای موردعلاقه و احتیاج خود تا چه اندازه دلبستگی داشته و مهرورزیده است. مهمترین رشته‌های ورزشی آن عصر - کشتی و زورآزمائی و زورآوری - اسب‌سواری کوه‌نوردی - تیراندازی با کمان، سنگ‌اندازی بادست و فلاخن، پرتاب سنگ دویدن و پریدن از موانع و پرتاب نیزه و زوبین بوده است.

متأسفانه قبل از تشکیل دولت ماد نوشته و یا سنگ نبشته‌ای برجای نمانده که از روی آن بتوان کیفیت ورزش و طرز تمرینات آنان را دریابیم و بدانیم، ولی مسلم و قطعی است که در دوره‌های بعد همان اسلوب‌ها و روشهای باستانی را بکار برده و تکمیل کرده‌اند، مثلاً "در رشته کشتی هرچند ما سند و نوشته و مدرکی که طرز تعلیم و یاد دادن فنون را در دوره قبل از ماد داشته باشد در دسترس نداریم اما از توضیحاتی که فردوسی در شاهنامه در باب کشتی‌های رستم و طرز مغلوب کردن حریفان خود میدهد میتوانیم طرز کشتی گرفتن عهد باستان را که بتدریج کمتر شده است درک کنیم.

فردوسی شاعر نامی ایران، داستانهای از کشتی‌های یلان و سرکردگان ذکر کرده که کشتی‌های رستم و سهراب و رستم و اسفندیار و غیره شورانگیزترین داستانهای حماسی ملی ما است.

در هنگام صلح‌نیز مسابقات کشتی رواج کامل داشته و پهلوان شاهی یا درباری، مقامی بس ارجمند داشته است که از زمان دولت ماد، حتی جنبه پرستش و احترام فوق‌العاده به آنان نسبت داده‌اند.

تختی فرزند ملت و مرد تاریخ ایران یکی از همان پهلوانان و عیارانی بود که در

تعالی روح به قدسین رسید، او هم از جهت تن و هم روح آخرین تجلی دهنده‌ی آن سنت بود، کردار او از همه جهت عالیترین صفاتی بود که سنت اخلاقی ورزش ما از مردانگی و پهلوانی می‌طلبید. به عبارت دیگر، او نمونه‌ی کامل یک "پهلوان" بود، نه "قهرمان" به مفهوم جدید آن، و به همین دلیل میان او و دیگران فاصلهای عمیق بود. فاصلهای پیر نشدنی و دائماً "افزون‌شونده". و اما تراژدی وجود او از اینجا سرچشمه می‌گرفت که محیط می‌خواست از او یک "قهرمان" بسازد، درحالیکه او یک "پهلوان" بود و این پهلوان بودن را مردمانی که هنوز ریشه‌هایی در سنت دارند مثل مردم جنوب شهر که تختی از میانشان برخاسته بود نیز حس میکنند تا بورژوازی جدید ما!! "تختی" آخرین شاگرد مکتب "پوریای ولی" بود که از پهلوانی نه تنها قدرت تن بلکه شجاعت و مسئولیت اخلاقی در خود به ودیعت می‌گذارد و از اما ساطیر پهلوانی ریشه‌ی آن کردار و ورزش‌ها را به "علی (ع)" میرساند که در سنت ما عالیترین مظهر کردار و اخلاق است و از این راه ورزش را به عرفان پیوند می‌زند. پهلوانان بزرگ ما همه سرسپردگان مکتب جوانمردی بوده‌اند که با عرفان پیوندی عمیق دارد، در این سنت پهلوان تنها در برابر کردار خود مسئول نیست، بلکه او در برابر هر ناروائی که در پیش چشم او اتفاق بیفتد مسئول است در این سنت پهلوانی نوعی رستگاری است. و ما این حس مسئولیت را به صورت جدید آن در "تختی" دیدیم، به صورت فعالیت در کارهای اجتماعی، اما این فرزند عصر ما محکوم بود که در کام مضحک‌های نیز بیفتد، او محکوم بود که به جای "پهلوانی" نقش "قهرمان" را بپذیرد، زیرا او در عصری زاده شده بود که همه چیز به سرعت جا عوض میکرد. الگوهای کردار و ارزشهای کهن رنگ می‌باخت و عصر جدیدی چیره می‌نمود. و سیر تجربه‌ها چنان پیش آورد که این تراژدی سرانجام به اوج خود برسد.

جنگ بین آریائیه‌ها و بومیان محلی داستان شورانگیزی است که هزاران سال بطول انجامید و حماسه‌های ملی و داستانهای شگرف پهلوانی را بوجود آورده است با این مقدمه روشن میشود که ورزش در همه ابعاد، بخصوص کشتی از اصول متداول اقوام آریائیه‌ها، مادها، هخامنشی‌ها، سلوکیده‌ها، اشکانیان، ساسانیان، طاهریان، مغولها، تیموریان، صفویه، نادرافشار، زندیه، قاجاریه پهلوی و زمان حال بوده و در شاهنامه فردوسی و سایر کتابهای باستانی و افسانه‌های ملی شرح مبسوطی از پهلوانی‌ها وجود دارد، و با توجه باینکه آریائیه‌ها قبل از ظهور زرتشت مثل سایر اقوام جهان عوامل طبیعت را پرستش میکردند ولی احترام به پهلوانان نیز تا سرحد پرستش در افسانه ذکر شده است. "از قول "گزیا س" مورخ یونانی نقل شده که سکاها (قوم آریائی) زنان شان مانند مردان دلاور و جنگنده بودند،

چنانچه ملکه سکاها بنام (زارین) وقتی مرد مقبرهای برای او ساختند و بر بالای آن مجسمه بزرگی از طلا نصب کرده و آنرا تعظیم و تکریم میکردند چنانکه پهلوانان را "تعظیم و تکریم" میکردند.

معلوم میشود تعظیم و تکریم به یلان و پهلوانان آئین این مردم ورزشدوست و پهلوان پرور بوده است.

توجه باین مطلب که ورزش و تربیت بدنی تاچه درجه حائز اهمیت بوده که مردمی سلحشور و عادل و بردبار و متین و میهن پرست و شجاع و مطیع و متمدن بوجود آورده که دنیای متمدن آن عصر را مسخر ساخته‌اند و تمدنی عالی و انسانی و عادلانه پی‌ریزی نموده‌اند که در کتاب آسمانی "تورات" و کتب مختلف تاریخ و در سینه کوههای رفیع شرح این فتوحات و جوانمردی‌ها ثبت و ضبط گردیده است.^۱

در اینجا قصداً تحقیقات تاریخی نیست ولی بیان این نکته ضروری بود که روشن شود "اولاً" — کلمه پهلوان و پهلوانی ریشه‌پارتی است که هر فرد زورمند و قوی را منتسب به پارت یا پرتو، و پهلوان دانسته‌اند که در شاهنامه فردوسی بزرگترین حماسه ملی ایران هم ذکر شده است.

ثانیاً "هدف ما از معرفی پهلوان و بازگو کردن زندگی جهان پهلوان تختی آنست که روح تقوی، طهارت، صداقت، امانت، اخوت، جوانمردی، دلیری، فتوت و فروتنی را در جوانان تقویت کرده و تختی، جهان پهلوان زمان خودمان را که دارای همه این صفات است بعنوان سمبل و مرشد این طریق ارج نهیم و در برابر عظمت روحش سر تعظیم فرود آوریم و بر روان پاکش درود بفرستیم.

باید قبول کرد که کشتی و زور آزمائی تن‌بستن بهترین و بزرگترین ورزشی است که از قدیمیترین ایام تاکنون در ایران متداول بوده است. آنچه مسلم است در دوران سلسله ساسانی و ماقبل آن ورزش کشتی و تقویت نیروی بدنی پهلوانان و گرامی داشتن مقام آنان کاملاً "مراعات" میشده است برای آنها اهمیت این ورزش و مقام پهلوانی بخوبی روشن بود میگویند: که در زمان سلطنت بهرام فرزند یزدگرد اول ساسانی که این بهرام در تاریخ بنام بهرام گور میباشد در جنگی که میخواست برضد روم در سال ۴۲۰ — ۴۲۱ میلادی انجام دهد، پس از آنکه بهرام خود بشخصه ۳۰ روز شهر ارز روم را در محاصره داشت و جنگ از داخل و خارج شهر بشدت ادامه داشت، "موسی خورن" مورخ ارمنی می‌نویسد بهرام با

سردار رومی قرار گذاشت که هر کدام پهلوانی از خود بمیدان بفرستند تا تن بتن باهم نبرد کنند و در صورت لزوم کشتی بگیرند و پهلوان هر طرف که زمین خورد یا کشته شد آن طرف مغلوب شناخته شود، اینجا اهمیت زور فردی و فنون جنگی و آئین پهلوانی و کشتی آشکار میشود یعنی دو قشون و دو نیروی جنگی سرنوشت خود و کشور را بزور آزمائی و جنگ تن بتن دوفرد پهلوان واگذار میکنند.

مقصود از ذکر این واقعه تاریخی آنست که اهمیت ورزش مخصوصاً "نیروی بدنی فردی و پهلوانی افراد شناخته شود همچنین احترامی که در آن عهد برای این امور قائل بود مانند آشکار گردد.

بدیهی است در فنون کشتی و نحوه آن در این عهد تغییراتی حاصل شده است. اما دقیقاً معلوم نیست بچه کیفیت بوده و چون بنای کتاب بر بحث مستدل و منطقی است بنابراین وقتی مطلبی روشن نباشد نمیتوان به حدس و گمان اظهار نظری کرد. در این دوره و دوره های ماقبل و حتی از زمان مادها یقیناً "فنون کشتی ترقی کرده، وزن افراد ملاک عمل نبوده یعنی قواعدی که امروز معمول است و پهلوانان هموزن باهم برابر میشوند باین شکل وجود نداشته ولی در عوض هر پهلوان از روی هیکل و سابقه و نیروی ظاهری بدنی میتواند هم آورد یعنی هم زور خود را بشناسد " به استثناء افرادی چون پوریای ولی، فیله همدانی، محمد شاه همدانی، پهلوان یزدی، پهلوان اکبر خراسانی و پهلوان صادق قمی و خیلی از پهلوانان ایران که باهر پهلوانی مصاف میدادند، بزرگی هیکل و ستبر بودن سینه و قوی بودن بازوها و سنگینی وزن برایشان مطرح نبود.

پهلوانان کشتی مورد احترام بوده و در نزد پادشاهان و امراء و مخصوصاً "مردم مقامی بلند داشته اند.

حال درباره کلمه کشتی و ریشه اشتقاق آن یک بررسی تاریخی مینمائیم. کلمه کشتی در اصل بزبان پهلوی (گتیک) بوده که به کمر بند مقدس اطلاق میشده، بموجب آنچه در گاتها و فقرات دیگر اوستا ذکر شده هر شخصی مکلف بوده یک کشتی یا (گتیک) بشکل کمر بند و شال از پارچه ۳ مرتبه دور کمر خود ببندد و این کشتی یا پارچه را همه وقت همراه خود داشته باشد این ۳ دور پیچیدن پارچه کشتی نشانه و شعاری از اندیشه نیک گفتار نیک و پندار نیک بوده است، زرتشتیان ایرانی و پارسیان هندی در عصر حاضر نیز در بستن کشتی و شال مزبور مراقبت دارند، غیر از زرتشتیان اغلب روستائیان ایران که زرتشتی هم نبوده و نیستند از این مثال استفاده کرده و میکنند منتهی در پیچیدن آن که ۳ دور یا بیشتر و کمتر باشد و سواسی ندر اند و قبل از تغییر لباس در سنوات اخیر اغلب شال به کمر می بستند نتیجهای

که از این بحث می‌خواهیم بگیریم اینست که با احتمال قریب به یقین کشتی گرفتن یعنی دست در کمرزدن و بزور آزمائی پرداختن است که بهمان نام کشتی باقی مانده است و این نوع کشتی در زمان حال هم در منطقه خراسان و سیستان و بلوچستان و شمال ایران انجام میشود . اصولاً " کشتی دربین ورزش‌های متداول ارج و مقامی بسیار زنده دارد و در درجه اول ورزش‌ها و تمرینات ورزشی کشتی است ، کشتی بهترین ورزشی بود که افراد را برای مبارزه و زور آزمائی آماده میکند .

عقلا و بزرگان قوم هم اکنون معترف هستند که بزرگترین سرمایه زندگی انسان نیروی جسمی و سلامت و تندرستی اوست . استفاده از مواهب طبیعی و تسلط بر قوای مهار شده و ادامه زندگی سرشار از خوشی و لذت وقتی میسر است که تن آدمی سالم و نیرومند بوده و با تعادل نسبی میتواند از آنچه را که تمدن دردسترسش گذاشته بخوبی بهره گیرد . در اجتماع کنونی ، که اعتیاد امان جوانان را بریده است . این افراد علیل و ناتوان و سست نه تنها در انجام وظایف فردی و اجتماعی درمانده اند و وجودشان علاوه بر اینکه سودمند نیست بلکه چون بمصداق (عقل سالم در بدن سالم است) افکار سلیم و صحیح ندارند ، وجودشان غالباً " زیان بخش است ، افکار یاس آور و بدبینی نسبت به همه چیز و همه کس ، تن پرور ، بی عار ، بی رگ ، بی تفاوت و گله و شکایت داشتن از افراد بشر و آفرینش و چرخ کج مدار عموماً " مربوط به همین ضعف قوای بدنی و عدم تعادل نسبی و صحیح در تقویت قوای روحی و جسمی بوده و ناتوانیهای این قبیل افراد که رنجور و ضعیف و سست اندام میباشد برای فرد و خانواده و اجتماع حتی اجتماع جهانی زیان بخش بوده است با این تفصیل تردید نیست اهمیت قوای جسمی و نیرومندی ورزش تا چه اندازه درخور توجه بود و افراد بشر از آنگاه که درشکاف کوهها و غارها زندگی میکردند تا امروز که در آسمان خراشها و خانه‌های زیبا زندگی میکنند و گاهی در اعماق اقیانوسها فرو میروند و زمانی باوج آسمانها سفر میکنند همیشه با ورزش و تمرینات بدنی سروکار داشته و بدان نیازمند است و چه امروز و چه دیروز افرادی در زندگی موفق و کامروا بودند که قدرت بدنی و نیروی جسمی کافی داشتند و علاوه بر اینکه برای خود افتخار آفرین بوده‌اند برای کشورشان و مردم و وطنشان کسب افتخار کرده و برای همیشه جاوید ماندند^۱ نمونه این افراد جهان پهلوان غلامرضا تختی است . مانیز سرگذشت افتخار آمیز این پهلوان نامی و انسان بی نظیر را بازگو میکنم باین امید که جوانان غیور روزگار ما هم به او تاسی جست و

خصوصیات اخلاق این راد مرد جاوید را با نصب‌العین قرار دادن آئین اخلاقی‌وانسانی پهلوانی در زندگی ، موجبات رستگاری خود و دیگر هموطنان را فراهم کنند .



نگاهی مختصر بر ورزش زورخانه‌ای در ایران *



باشگاهها، ورزشکاران، ورزش دوستان و جوانان وطن ما، تا آن حد به "مراد خود جهان پهلوان تختی" علاقه دارند که اغلب وسائل خود را از قبیل گورگه (میل) و سنگهای خود را مزین به تمثال این رادمرد جاوید می نمایند.

* از: انتشارات مرکز مردم شناسی "دفتر اول" وزارت فرهنگ و آموزش عالی بهار ۱۳۶۲
مصطفی صدیق ایمانی.

بر ورزش زورخانه‌ای ایران عمری دراز گذشته و مانند اغلب سنت‌های باستانی در گذشته کاربرد اساسی آن بدست فراموشی سپرده شده است. زورخانه که یکی از مراکز فرهنگ سنتی بوده، امروزه بعنوان مکانی برای پرورش جسم و روح انسانهای قوی، راستگو و مدافع حق و حقیقت مورد استفاده قرار می‌گیرد.

سابقه تاریخی:

قدمت تاریخ ورزش باستانی بنا بر شواهدی که در کتابهای قدیمی یاد شده، تقریباً به اوایل قرن هفتم هجری میرسد که البته نه بعنوان زورخانه، بلکه محل آنرا: عبادت‌خانه^۱، بیت^۲، حزب^۳، لنگرگاه^۴، پاتوق^۵ و ورزشخانه^۶ می‌گفته‌اند. گذشت زمان و تحولات فکری و دینی مردم گذشته، آنرا به زورخانه یعنی مکان اجتماع جوانمردان و طالب حق و حقیقت و مدافعات ملک و ملت بر بنیاد تعالیم دینی تبدیل کرده است. چون در این اماکن آداب و رسوم مذهبی جدا " رعایت میشد، بنابراین زورخانه صرفاً مخصوص ایرانیان مسلمان بوده و افراد غیرمسلمان، فقط در موارد استثنائی برای تماشا حق ورود داشتند. این ورزش خانه‌ها برای افراد هر مرحله جایگاه تمرین و تکرار عملیات و نگاهاه سرشاخ شدن و انجام کشتی‌های ناتمام "قدر^۷" بوده است. چون نتیجه غائی در این ورزش علاوه بر سلامتی و تندرستی، دست یازیدن به مقام پهلوانی و رسیدن بمقام والای انسانی بوده است، از اینرو ورزش زورخانه‌ای و میل به پهلوان شدن، در ایران رونق یافت. پهلوانانی که در زورخانه تربیت شده‌اند، بسیار بوده‌اند که هر یک توانسته‌اند در طول

۱ - عبادت خانه = تاریخ ورزش باستانی ایران، ص ۳۵۲ نوشته حسین پرتو بیضائی.

۲ - بیت = تاریخ فرهنگ زورخانه ص ۳۸ نوشته غلامرضا انصافیپور، از انتشارات مرکز مردم‌شناسی ایران.

۳ - حزب = مقدمه فتوت نامه سلطانی ص ۳۲ نوشته محمدجعفر محبوب.

۴ - لنگرگاه = مقدمه فتوت نامه سلطانی ص ۴۹ نوشته محمدجعفر محبوب.

۵ - پاتوق = تاریخ فرهنگ زورخانه ص ۳۸ نوشته غلامرضا انصافیپور، از انتشارات مرکز مردم‌شناسی ایران.

۶ - ورزشخانه = تاریخ ورزش باستانی ایران (فصل گل کشتی میرنجات) ص ۳۸۹ نوشته حسین پرتو بیضائی.

۷ - قدر = هم‌زور بودن دو پهلوان کشتی‌گیر را در گذشته (قدر) می‌نامیدند.

سالهای عمر خود نام نیک بیادگار بگذارند ، محبوب خاص و عام بودن این پهلوانان ، تنها به قدرت جسمی شان نبود ، بلکه اگر زندگی آنان را دقیقاً "مورد بررسی قرار دهیم متوجه خواهیم شد که این یلان ، خصوصاً "پهلوانانی که تا سالهای سده دهم هجری زندگی میکردند مردانی بوده اند ، با امیال انسانی و روحیه جوانمردی و نیز برخوردار از فضایل و کلمات معنوی . هنگامیکه به عاطفه و انسانیت و جوانمردی این پهلوانان آگاهی می یابیم به تقدس مکان زورخانه پی خواهیم برد . پهلوانانیکه در گود زورخانه بمقام والای انسانی رسیده اند : عبارتند از :

پهلوان فیله همدانی در سده هفتم هجری .

پهلوان محمد بن ولی الدین خوارزمی ملقب به پوریای ولی اواخر سده هفتم و اوایل قرن هشتم هجری .

پهلوان محمدابوسعید ، در سده نهم هجری .

پهلوان نداقی عراقی اصفهانی در سده دهم هجری .

پهلوان بیک قمری در سده دهم هجری .

پهلوان میرزایک کاشی در سده یازدهم هجری .

پهلوان کبیر اصفهانی در سده دوازدهم هجری .

پهلوان لندره دوز در سده سیزدهم هجری .

پهلوان عسگر یزدی بعد از سده سیزدهم هجری .

پهلوان مازار بعد از سده سیزدهم هجری .

پهلوان ابراهیم یزدی (یزدی بزرگ) بعد از سده سیزدهم هجری .

پهلوان شعبان سیاه ، پهلوان حسن بدافت ، پهلوان حاج نایب رضاقلی ، پهلوان حسین گلزار کرمانشاهی ، پهلوان اکبر خراسانی ، پهلوان یزدی کوچک (عبدل) ، پهلوان سیدهاشم خاتم زاده ، پهلوان اصغر نجار ، پهلوان میرزا باقر در اندرونی ، پهلوان علی میرزای همدانی ، پهلوان مهدیخان سیف الممالک پهلوان صادق قمی ، پهلوان سیدحسن شجاعت (رزاز) ، پهلوان حاج محمد صادق بلور فروش ، پهلوان تقی قمی ، را نام برد . که به اواخر قرن چهاردهم هجری می رسد .
ساختمان زورخانه :

می گویند نخستین کسی که طرح زورخانه را ریخت "پوریای ولی"^۸ بود زورخانه بمکانی

می‌گویند که مردان در آن ورزش میکنند. بیشترین زورخانه‌ها در کوچه پس‌کوچه‌های شهر

→ از محمود پهلوان پسر والی‌الدین خوارزمی نام میبرد و او را شاعر میدانند که به قتالی تخلص میگرفته، در سال ۷۲۲ هجری قمری فوت شده است. و دیوان شعر فارسی او گنجینه‌ای حقایقی است بسبک مثنوی. یعنی هم او را پهلوان می‌شناسد و هم شاعر.

۸- ب- علی‌قلی‌خان‌واله‌داغستانی مولف تذکره ریاض‌الشعراء وی را پهلوان محمود فرزند پوریای ولی متوفی ۷۲۲ هجری و مدفون در خیوه خوارزم نوشته است. همه او را شاعر و عارف و پهلوان می‌شناسند و دمی گرم و گیرا داشته است این شعر از دیوان خود اوست:

پوریای ولی گفت که صیدم به گمنداست از همت داود نبی بخت بلند است
افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

۸- پ = تومار افسانه پوریای ولی که از دوره صفویه بجای مانده میتواند بهترین معرف و بیان‌کننده چگونگی گسترش زورخانه و عملیات ورزش باستانی در قرنهای هفتم و هشتم باشد. کاتب کلیه عملیات زورخانه را با ابزار و آلاتش در این تومار بدقت بررسی کرده است. گویا از مقدمه تومار چند سطر پاره شده و آخر آنهم ناقص است. این تومار بعرض ۱۷ سانتیمتر و طول آن $3\frac{1}{4}$ متر است تومار از وضع و شکل ساختمان زورخانه پیش از پوریای ولی نیز اطلاعاتی در اختیار میگذارد "گفتند تورا که (عبادت خانه)ی پهلوان مضراب می‌باید رفت، پهلوان فرمود که من آن منزل را راه نمی‌برم و آنرا نمودند، چون صبح بیدار شد از قضا آنشب شب جمعه بود. پهلوان صلوات فرستاد و روانه آن جانب شد که بدو نموده بودند، چون بدان منزل رسید زیر زمینی را بنظر آورد ۲ زرع طول و عرض آن بود و بسنگ ساروج تمام شده بود و محرابی از سنگ مرمر بطرف قبله آن بود و چهار زرع طول آن بود و سه زرع آن محراب بود و با خطی سبز بدو آن محراب نوشته بود که ای پهلوان محمود این عبادت خانه‌ی پهلوان مضراب میباشد اگر خواهی که مراد تو حاصل شود میباید که دوازده سال در این عبادت خانه بسربری". و بالاخره در این تومار سخن از کهنه‌سوار، کشتی پهلوانی، کشتی، سنگ گرفتن، شنا رفتن، کباد کشیدن، چرخیدن و همچنین از کلیه آداب و سنن آئین فتوت جوانمردی و نیز کلیه فنون کشتی نام برده است. این تومار در کتاب تاریخ زورخانه بقلم حسین پرتو بیضائی با دقت و توضیحات لازم بجای رسیده است رجوع شود به ص ۳۴۹ تاریخ ورزش باستانی ایران نوشته حسین پرتو بیضائی چاپ تهران ۱۳۳۷.

ساخته شده است. بام آن بشکل گنبد و کف آن گودتر از کف کوچه است^۹. در آن کوتاه و یک لختی است و هر که بخواهد از آن بگذرد و داخل زورخانه بشود باید خم شود. در گذشته این در به یک راهروی باریک با سقف کوتاه باز میشد و آن راهرو به "سردم"^{۱۰}

۹ - الف - زورخانه‌های سنتی اغلب شبیه سربینه یا رخت‌کن حمام‌های سابق بوده که طاق‌گنبدی آن بمنظور پرتاب میل تا زیر گنبد و پیچیدن آهنک ضرب و آواز مرشد بوده است. اما زورخانه‌هایی که در تهران ویا شهرستانها جدیداً " بنا شده است اغلب دارای سقف‌های صاف و بلند می‌باشد بنظر میرسد این تحول در معماری زورخانه‌ها بلحاظ مصالح موجود بوجود آمده است.

۹ - ب - تنها زورخانه‌ی تهران که کف آن در زیر زمین نیست زورخانه‌ی روزنامه‌ی اطلاعات میباشد که در طبقه چهارم بنای جدید آن ساخته شده است.

۱۰ - سردم = در قدیم در غرفه تکیه‌ها یا در قهوه‌خانه‌های بزرگ ویا نزدیک مساجد برپا میشد که با شمایل ائمه و بزرگان مذهبی و با ابزار و آلات اصناف هفده‌گانه تزئین می‌گردید که به آن (هفده سلسله) می‌گفتند. بدینگونه که ابزار هفده پیشه وابسته به فقر، به شکل باشکوهی بر دیوارها می‌آویختند و آنها عبارت بودند از: رنگ‌ها و زینت‌های شتر وابسته به شترداران، پتک و گوره آهنگری، ماله و تیشه بنائی، کنده و مشتبه کفاشی، کمان و مشتبه حلاجی، ناوه گل‌کشی، اره و مشتبه نجاری، تیغ و لنگ و آینه سلمانی، ساتور قصابی، گازانبر و نعل تراش نعلبندی، سیخ خبازی، جوال و قیچی پالاندوزی، قلم و تیشه سنگ تراشی، تاج درویشی و مظاهر آن از قبیل پوست، تسبیح گشکول، تبرزین، لیف و صابون مرده شوی، بالاخره میل، کباده، ضرب، رنگ با پرهای ابلق مخصوص زورخانه و شمشیر و سپر سربازی در سردم آویخته میشد. در این هنگام استاد یا کهنه سوار وارد سردم میشد، سخنوران بپاس احترام جلوی او برمیخاستند، او در کنار سردم جلوس می‌کرد، چون حاضران می‌نشستند، استاد رنگ آویخته شده به سردم را مینواخت. سخنوری از حاضرین رخصت می‌طلبید و در اثبات پیدایش سردم، شعری در بحر طویل بدینگونه میخواند:

(چند بیهوده زنی لاف سخن در بر من - دم من ای بیهوده‌گو، زین سخنان، وزنه چنان سخت بگیرم سر راهت که بر آری تو ز دل آه و فغان - افکنمت در هیجان - می‌کنم این لحظه بیان - تا که شوی واقف از آن هم زخفا هم زعیان - تا تو شوی آگه و واضع گنمت دایره‌ی فقر و فتنارا صاحب فقر بود سید سالار که باشد شه ابرار علی حیدر کرار - که بی مثل



زورخانه می‌رسید اما امروزه برخی از در ورودی زورخانه‌ها بصورت دو لختی و با فاصله یک پله نزدیک به سردم باز میشود.

سردم — سردم محل دم برآوردن و شعر خواندن مرشد است که معمولاً "دریکی از غرفه‌های چسبیده به راهرو یا نزدیک پله‌کان ورودی زورخانه ساخته میشود، و آن صف‌ایست نیم‌گرد که کف آن از کف زورخانه یک متر تا یکمتر و نیم بلندتر است. در جلوی سردم چوب بستنی است که به آن زنگ و پر قو آویخته‌اند. بر روی سکو زیر چوب بست، اجاقی کنده شده که در آن آتش می‌ریزند و هرگاه اجاق نداشته باشند منقل فلزی الکتریکی زیر چوب بست می‌گذارند، و مرشد ضرب خود را با حرارت آتش اجاق یا منقل گرم میکند تا صدای آن رساتر آید. علت وجودی سردم در زورخانه‌ها ظاهراً "از یادگارهای زمان رواج تصوف است. ورزشکاران صوفی مسلک در آن زمان با استفاده از شیوه تصوف، محل ضرب‌گیری مرشد و سکویی را که مرشد در آن می‌نشسته "سردم" نامیده‌اند. برخی نیز بر این باورند که مرشد با نشستن در چنین جایی میتواند بر احتی رسم تشریفات و آداب و تعارفات زورخانه را در حق واردین و خارج شوندگان ادا کند.

و نظیر است و خدیو است و امیر است بود پادشه کون مکان — آن که بود شش جهت و نه فلک و هم سمک و چرخ مطبق به ید قدرت او — حال شدی واقف از آن مخزن گنجینه‌ی اسرار خدا نور هدا شاه ولا — .

گوش‌کن تا بدهم شرح‌برایت که بدانی ز چه برپا شده این سردم و کی باعث آن گشته به بندم ز برای تو دگر بنده، ره چون و چرا را. دو برادر شده از روز ازل باعث این سردم و برپا بنمودند چنین حرفه‌ی درویشی و به نام — یکی زان دو: خلیل و دگری بود جلیل این دو برادر شده بودند همی مخترع سردم و ترتیب بدادند چهار و سه و ده سلسله را تا همه خیل دراویش به استادی آنها بنمایند دگر احسن و تشویق — چنین سالک با جود و سخا را).

هنگامیکه سخنوران بمشاجره می‌پرداختند، معمولاً "شخص غالب مخاطب را در حین خواندن اشعار به تدریج وادار به گندن جامه‌ها می‌کرد تا او را با یک لنگ از سردم خارج مینمود و اشیاء سردم را مالک میشد. رجوع شود به مقاله گود مقدس — پیدایش زورخانه مجله هنر و مردم شماره ۱۴۵ — آبان ۱۳۵۳ مصطفی صدیق.



مرشد در حال صدا در آوردن زنگ بیاس ورود پهلوان نامی ، میهمانی ارجمند
و یا تعویض ریتم ورزش

گود:

درمیان زورخانه گودالی است هشت پهلوی به درازای ۴ یا ۵ متر و پهنای ۴ متر و
بعمق سه چارک تا یکمتر که در اصطلاح زورخانه "گود" نامیده میشود . در گذشته کف گود را
چندلایه بوته و خاشاک گذاشته و روی آن خاک رس ریخته و هموار میکردند . بوته و خاشاک
را بمنظور نرمی و حالت فنری کف گود می ریختند و هر روز روی این کف را پیش از آنکه
ورزش آغاز شود با آب ، گل نم می زدند تا از آن غبار برنخیزد ، این عمل باعث میشد تا
رطوبت هوا بیشتر شود و چه بسا که باستانیکاران در سنین پیری به پا درد مبتلا بشوند .
امروزه ساختن این چنین گودها از میان رفته است و سطح گودها را با کف پوشهای پلاستیکی
هموار میکنند . سراسر دیواره گود ساروج اندود شده و لبه هزاره آجری آنرا با چوب
می پوشانند تا اگر ورزشکاران هنگام ورزش به لب گود بخورند نشان زخمی نشود .

گود زورخانه محلی است که ورزشکاران در آن عملیات ورزش باستانی و کشتی پهلوانی را انجام میدهند. از دیدگاه باستانی‌کاران گود محلی مقدس و جای پاکان و نیکان است. چنانکه ورزشکاران وقتی وارد گود میشوند حالت کسانی را دارند که با خلوص نیت به یک مکان مقدس وارد شده‌اند. ورزشکاران ضمن عملیات ورزش باستانی دائماً "با ذکر مذهبی و گفتار اخلاقی خود را مشغول مینمایند. خوشبختانه یکی از دست‌آوردهای انقلاب اسلامی ایران، بازگشت مجدد سنتهای مقدس دیرین به زورخانه‌هاست که در قرن اخیر سعی در نابودی اساس آن شده و توجه به جنبه‌های تشریفاتی آن افزون‌تر گشته بود. جای شک و شبهه‌ای نیست بزرگترین گامی که نهاد زورخانه در جهت بقای خود برداشته همان پاسداری از آداب و سنن وابسته به آن است که هریک از این آداب و سنن کاربردی دارند و هیچکدام خالی از علت نمی‌باشند.

در بالای گود و گرداگرد آن غرفه‌هایی ساخته شده که جای نشستن تماشاچیان و گذاشتن جامه و ورزشکاران و لنگ‌بستن و تنکه پوشیدن آنان است، یکی دو غرفه از این غرفه‌ها نیز جایگاه افزارهای ورزشی است.

جامه‌های ورزش باستانی:

تنکه - شلوار کوتاهی است که کمر را تا زیر ساق پا می‌پوشاند، و آنرا هنگام ورزش کردن و کشتی گرفتن می‌پوشند. تنبان را از یک رویه چرمی یا پارچه ستبر و با لایه آستر کرباسی می‌دوزند. رویه آن بیشتر برنگ آبی است، کمر و نشیمنگاه و سردو زانوی تنکه از چرم است روی رانهای تنکه گل و بوته‌های بزرگی بیشتر بوته جقه سرکج قلابدوزی شده است. در فن‌های کشتی پهلوانی محل بالای تنکه را "برج"، و پیش‌روی تنکه را که زیر شکم می‌افتد "پیش‌قبض" و روی زانورا "پیش‌کاسه" و پا "سرکاسه" و پشت زانورا "پس‌کاسه" می‌نامند.

لنگ - لنگی که ورزشکاران در زورخانه استفاده میکنند، همان لنگی است که امروزه در گرمابه بکار میرود. باستانی‌کاران لنگی روی زیر شلوار خود می‌بندند و در گود می‌روند. روش بستن آن، چنین است:

دو سر از پهنای لنگ را در کمرگاه بر روی ناف گره می‌زنند و پائین لنگ را که آویزان است از پشت پا می‌گیرند و از میان دوپا بالا می‌برند و در پشت گره زیر ناف فرو میکنند. افزارهای ورزش زورخانه‌ای:

۱ - افزارهای مربوط به درشد: نظر باینکه باستانی‌کاران در حرکات ورزشی حتماً

بایستی از ریتمی پیروی کنند لذا صدای ضرب و نوای مرشد آنان را در این ورزش همراهی میکند.

ضرب: ضرب زورخانه تنبکی است بزرگ، که بدنه آن از خاک رس، در کارگاههای سفالگری ساخته میشود و پوست آن معمولا "از پوست آهو میباشد.

نواختن ضرب فقط بوسیله دست انجام میگردد و از کارهای بسیار سخت و دشوار بشمار میرود. اکثرا "کف دست مرشدها بخاطر نواختن ضرب، پینه می بندد و برای اینکه صدای ضرب رساتر درآید، هنگام نواختن ضرب، انگشتانهای از پیه به نوک انگشت های دست می گذارند.

زنگ:

یکی از ابزارهای مرشد است که برای علامت اخطار به احترام واردین و خارج شوندگان، بکار میرود، شکل آن کاسه ایست که بطور وارونه به زنجیری آویخته شده است، و در میان آن منگوله فلزی قرار دارد. جنس زنگ در گذشته از پولاد آبدیده ساخته میشد ولی امروز اکثرا "از آلیاژ هفت جوش یا برنج می سازند.

منقل:

یکی دیگر از ابزارهای مرشد منقل است، که در اشکال و اندازه های گوناگون از حلبی ساخته میشود. ۱۱ درون آن آتش گذاخته ایست که با حرارت آن پوست ضرب را گرم میکنند تا کشیده شود و صدایش رساتر درآید. معمولا "این منقل زیرپای مرشد و جلوی ضرب قرار میگیرد.

۲- افزارهای مربوط به ورزشکاران:

این افزارها رابه ترتیبی که ورزشکاران باستانی کار از آن استفاده می کنند در زیر می آوریم:

سنگ:

سنگ را امروزه از دو تخته الوار جنگلی می سازند و یک بر آن هلالی است. درازای سنگ یکمتر و پهنای آن هفتاد سانتی متر است. در میان سنگ سوراخی است که در آن

۱۱- اخیرا "از منقل های الکتریکی برای گرم کردن ضرب نیز استفاده می شود.

دستگیره‌ای گذاشته‌اند و روی آنرا با نمد پوشانده‌اند تا دست سنگ گیرنده را زخم نکند، وزن هر دو سنگ تقریباً "از چهل کیلو تا صد کیلو گرم است. برخی برای عقیده‌اند که سنگ نماد همان سپهری است که سرداران در جنگها برای دفاع از تیر دشمن با خود حمل میکرده‌اند، سنگی که در زورخانه‌ها مرسوم بوده است در آغاز از سنگ ساخته میشد. سنگ را در قدیم "سنگ زور" و "سنگ نعل" هم می‌نامیدند^{۱۲}.

در فرهنگ‌های فارسی وضع ساختمان "سنگ زور" و "سنگ نعل" یکسان و جنس هر دو را از چوب نوشته‌اند.

تخت شنا: چوبی است هموار به درازای هفتاد و پهنای هفت و ستبری دوسانتیمتر و گاهی در اندازه‌های کوچکتر و بزرگتر هم ساخته میشود. به زیر تخته‌شنا نزدیک به دوسر آن دوپایه دوزنقه‌ای به بلندی چهار سانتیمتر میخکوب شده است.

میل ورزش: افزاری است چوبی و کله‌قندی شکل و توپر، ته آن گرد و هموار است، در بالای آن دسته‌ای به درازای پانزده سانتیمتر فرو برده‌اند. وزن هر میل از پنج کیلو تا چهل کیلو گرم است.

پیشکسوتان ورزش باستانی برای باورند که در ابتدا گرز را به زورخانه آوردند ولی بمرور زمان میل جای گرز را گرفت.

میل بازی: بسان میل ورزش است ولی دست‌هاش بلندتر از دسته میل ورزش و وزنش کمتر از آن است تا در هنگام بازی و پرتاب کردنش بهوا، گرفتنش آسان باشد. وزن هر میل بازی از چهار تا شش کیلوگرم بیشتر نیست.

کباده: افزاریست آهنی، مانند کمان و سراسر تنه آن از آهن است و درمیانش "جادستی" دارد. درازای آن نزدیک به ۱۱۰ تا ۱۳۰ سانتیمتر است. چله کباده از زنجیر و تعداد حلقه‌های آن معمولاً شانزده عدد است. در هر حلقه زنجیر شش پولک آهنی وجود دارد.^{۱۳} در میان این چله یک میله آهنی کوتاه به منظور "جادستی"، دو قسمت

۱۲ - هم‌اکنون در بخش آران کاشان که از قدیم‌ترین توابع این شهر است، اسباب مزبور را در زورخانه‌ها (سنگ نعل) می‌خوانند. سنگ زور را مولانا صائب تبریزی در غزل خود چنین یاد می‌کند:

بود کوه بیستون فرهاد را گرسنگ زور / ازل سنگین خوبانست (سنگ زور) من.

۱۳ - کباده - در فرهنگ لغات دهخدا از نوعی کمان مشقی سخن رفته: (در مشق تیراندازی به‌کار آید خواه چله آن زنجیر باشد که در ورزش کشتی‌گیران به‌کار آید و کمان

حلقه‌ها را به هم متصل کرده است. وزن کپاده معمولاً "از ده کیلو تا چهل کیلوگرم می‌باشد، گاهی نیز کپاده‌های سنگین‌تر و سبک‌تر هم می‌سازند و به کار می‌برند. کپاده‌های سبک اصولاً برای تازه کارها و سنگین برای باستانی‌کاران سابقه‌دار و پیشکسوتها ساخته می‌شود.

گردانندگان زورخانه:

مرشد - امروزه در زورخانه به کسی می‌گویند که آوازی خوش دارد و راوی اندیشه‌های حماسی و انقلابی برای ورزشکاران و مشوق آنان به مردی و مردانگی و پهلوانی است. هنگام ورزش باستانی مرشد در محل سردم می‌نشیند و با خواندن شعرهای عرفانی و رزمی، ورزشکاران را به مبارزه با بدخواهان و دشمنان میهن و دین تشویق می‌کند و آنها را به حرکت و امیدارد. او با آهنگهای گوناگون، که هر کدام ویژه یکی از حرکات ورزشی است، ضرب می‌گیرد و صدای ضرب و آواز خود را با حرکات ورزشکاران هم‌آهنگ می‌کند. در قدیم مرشد یا "کهنه‌سوار" کسی بود که کارآموز پهلوانان با او بود، کهنه‌سوار در هنگام ورزش لنگی به دوش می‌انداخت و چوبی هم که به آن "تعلیمی" می‌گفتند در دست می‌گرفت و در کنار گود می‌نشست و باستانی‌کاران یا کشتی‌گیران را در کارهای ورزشی و کشتی‌گیری راهنمایی می‌کرد. انتخاب کهنه‌سوار از میان پهلوانان کهنسال و آزموده صورت می‌گرفت. بنظر می‌رسد در اواخر سال‌های حکومت صفویه که اصول تصوف در زورخانه‌ها بیش از پیش رایج و ثابت شد کهنه‌سوارها هم عنوان "مرشد"ی یافته و تاکنون به همین نام باقی مانده است.

زورخانه‌دار: به کسی گفته می‌شود که صاحب زورخانه است و در پاره‌ای موارد،

پولاد نیز همین است.

۱۴ - کهنه سوار = میر نجات اصفهانی در مثنوی گل‌گشتی چنین یاد می‌کند:

آفرین باد به گفتار خوش کهنه سوار آن پسر خوانده پریای ولی در همه کار
لنگ بردوش چو آید بمیان میدان چوب تعلیم بگف وای بحال رندان
دارد آن پیر جهان دیده در فن ماهر هرفنی را بدلی همچو فلک در خاطر
مثنوی گل‌گشتی میر نجات که مشتمل بر ۲۶۸ بیت می‌باشد اسما موسوم به "گل‌گشتی" است ولی در حقیقت فرهنگی از الفاظ و اصطلاحات و واژه‌های ورزش و پهلوانی و مهرستی از اسامی فنون کشتی‌گیر است.

رجوع شود به (ورزش باستانی ایران) ص ۳۸۱ نوشته حسین پرتو بیضائی تهران

سرپرستی ورزشکاران را نیز به عهده می گیرد .

مشت مالچی : کسی است که پیش از ورزش به ورزشکاران و پهلوانان لنگ و شلوارکشتی می دهد ، و گاهی پس از ورزش برخی از آنها را مشت و مال می کند تا خستگی از تنشان به در رود . در ضمن پادوئی زورخانه نیز با مشت مالچی است .

مقام ورزشکاران در زورخانه :

نوجه - به جوان ورزشکاری گفته می شود که زیر نظر پهلوانی ، فن های کشتی را می آموزد و شاگرد او به شمار می رود و او از نظر تردستی و چابکی برگزیده ترین شاگردان آن پهلوان است .

نواخته : جوان نوجه ایست که آزمودگی و پهنه کارهای ورزشی خود را گسترش داده و برای کشتی گرفتن و ورزش های "نوگودی" به زورخانه های دیگر می رود .
ساخه : وقتی در این دوره هم با رموز زورخانه و هنر فنون کشتی کاملاً آشنا شد و بدن قوی و نیرومندی یافت به مرحله ساخه نائل می گردد .

پهلوان : عنوان پهلوانی یا پهلوان به کسی گفته می شود که بسیار آزموده و چابک و کارکرده باشد و تمام مراحل باستانی را از نوچی ، و ساختگی پشت سر گذاشته و در تمام فنون کشتی و ورزش باستانی هموردی نداشته باشد تا به مرتبه کمال پهلوانی و پیشکسوتی برسد .

میاندار : ورزشکاری است که در گود روبروی مرشد و میان ورزشکاران می ایستد و گرداندن ورزش و پیش و پس انداختن عملیات ورزشی را به عهده می گیرد . ورزشکاران به او نگاه و از حرکات ورزشی او پیروی می کنند . میاندار باید مانند پیشکسوت آزموده و آگاه از همه گونه ریزه کاری های یکایک آنها باشد ، معمولاً "پیشکسوت هر زورخانه میاندار آنجا می شود .
پیشکسوت : و بالاخره والاترین مقامی که در زورخانه وجود دارد مقام پیشکسوت است . پیشکسوت در زورخانه به کسی می گویند که سالمندتر و آزموده تر از ورزشکاران دیگر باشد . پیشکسوت از همه گونه ورزش های باستانی و ریزه کاری های یکایک آنها آگاه است و می تواند بهتر و سنگین تر از دیگران ورزش های باستانی را انجام دهد و در جوانمردی و فروتنی در میان مردم به حسن اخلاق معروف باشد .

شیوه عملیات ورزش باستانی :

سنگ گرفتن - رسم است هر ورزشکار با تجربه باستانی کار ، پیش از ورود به گودسنگ

بگیرد. ۱۵ سنگ گرفتن از بهترین و نیز از دشوارترین حرکات ورزشهای باستانی است، هر تازه‌کاری نمی‌تواند سنگ بگیرد، فقط ورزشکاران نیرومند و پهلوانان از عهده سنگ گرفتن بر می‌آیند.

در گذشته جوانان قوی بازو را جوانان "سنگ دیده" می‌خواندند. سنگ‌گیر دربالای گود، درجائی که لنگ یا زیلو انداخته‌اند، به پشت می‌خوابد و دودست خود را چنان می‌گیرد که سرهای هلالی آندو به‌سوی سرش باشد، سنگ‌گیر وقتی سنگها را از جادستی گرفت، نخست محل جادستی را می‌بوسد^{۱۶} و شروع به حرکت می‌کند و هربار روی پهلوی چپ و راست می‌غلتد. هنگامی که برپهلوی چپ است سنگی را که دردست راست دارد مستقیم چنان بالامی‌برد که بازوی خمیده‌اش راست شود و به‌همان شیوه، زمانی که برپهلوی



ورزشکاری در حال سنگ گرفتن در میان گود زورخانه

۱۵ - در چند سال اخیر عملیات سنگ‌گیری بیشتر اوقات در میان گود زورخانه صورت

می‌گیرد.

۱۶ - هر ورزشکاری هنگام ورود به گود زورخانه خاک گود را (برسم زمین ادب بوسیدن) بوسه می‌زند. این عمل اشاره به (قدم بوسی پوریای ولی) نیز هست که بعلت زعامت و پیشوایی، جای قدم او یعنی گود زورخانه را می‌بوسند. حتی تخته‌شنا، میل، کباد، و سنگ را که با خاک زورخانه تماس حاصل کرده، به‌هنگام برداشتن و گذاشتن بوسه می‌زنند و برای سهولت در خاک بوسی، موقع ورود به گود دست راست را به گف گود می‌زنند و بعد بلب و پیشانی‌اش را می‌سازند و هم چنین به‌هنگام خروج از گود زمین بوسی تکرار می‌شود.

راست می غلطد ، سنگی را که دردست چپ دارد ، مستقیم به بالا می برد . اینگونه سنگ گرفتن را "غلطان" یا "تکی" می گویند . گونه دیگر سنگ گرفتن آنست که ورزشکار به پشت می خوابد و پاهایش را دراز می کند و دوستگ را باهم پی درپی روی سینه بالاوپائین می برد به طوری که بازوها به ساعد به چسبند . این سنگ گرفتن را "جفتی" می نامند .

مرشد : سنگ گرفتن ورزشکار را تا ۱۱۴ یا ۱۱۷ بار می شمارد ، و اگر سرگرم ورزشکاران درون گود باشد ، یکی از دوستان سنگ گیرنده و یا پهلوانی که از شمارش سنگها آگاهی دارد ، سنگ های او را می شمارد ، شماره ۱۱۷ و ۱۱۴ میان باستانی کاران مقدس است ۱۷ و مرشد یا پهلوان از این دو شماره بیشتر نمی شمارد .

مرشد پهلوان یا سنگ شمار پیش از سنگ گرفتن برای شور بخشیدن به سنگ گیرنده چنین می خواند :

هرکار که می کنی بگو بسم الله تا جمله گناهان تو بخشد الله
دستت که رسد به حلقه سنگ بگو لا حول ولا قوه الا بالله

و یا چنین می گوید :

دم به دم ، قدم به قدم ، بریکه سوار عرب و عجم ، زبده اولاد نبی ، یعنی بنام احمد محمود ، ابوالقاسم محمود و به عشق ارادت و اجابت بی حد و عدد صلوات ، سنگ گیر صلوات می فرستد ، آنگاه شمارش را چنین آغاز می کند :

بسم الله الرحمن الرحيم

بزرگ است خدای ابراهیم

دو نیست خدا

سبب ساز کل سبب

چاره ساز بیچارگان الله

پنجه خیرگشای علی

شش گوشه قبر حسین

امام هفتم باب الحوائج

قبله هشتم یا امام رضا

نوح نبی الله
 کرم از علی ولی الله
 علی و یازده فرزندش برحق
 جمال "هشت و چهار صلوات ۱۸"
 زیاده باد ، دین نبی
 ای چهارده معصوم پاک
 نیمه کلام الله
 شانزده ، گلدسته طلا .
 صد و هفده کمر بسته مولا
 خدای هیجده هزار عالم و آدم
 بر بی صفتان روزگار لعنت . " در اینجا سنگ گیرنده می گوید : "بشمار".
 بیست لعنت خدا بر ابلیس
 یک بیست آقای قنبر علیست
 دو بیست ، مرد دو عالم علیست
 سه بیست ، یا علی مثلث کیست
 چهار بیست ، بیمار دشت کرب و بلا (کربلا)
 پنج تن زیر کسا
 شش ساق عرش مجید
 هفت بیست یا موسی بن جعفر
 هشت بیست یا علی بن موسی الرضا
 نه بیست نوح نبی الله
 سی جزو کلام الله
 یک سی گرفتن ماشاء الله
 دو سی برایش ذوالفقار
 نیستی جان کفار
 چاره بیچارگان خود الله

دادرس درماندگان خود مولا
 یا ابوالفضل العباس دخیل
 یا موسی ابن جعفر
 یا علی ابن موسی الرضا
 نه سی طوفان بلا
 یک چهل گرفتی ماشاء الله
 دو چهل محمد است و مصطفی
 سه چهل علیست شیر خدا
 چهار چهل یا فاطمه زهرا
 پنج چهل خدیجه کبرا
 شش چهل ابراهیم خلیل الله
 هفت چهل موسی کلیم الله
 هشت چهل عیسی روح الله
 نه چهل آدم صفی الله
 پنجاه هزار بار جمال خاتم انبیاء صلوات .

ز آدم و حوا، دگر نبی الله، شعیب و یوسف و یعقوب، پس خلیل الله، ملائکان مقرب،
 دگر ز جبرائیل، ز حسن یوسف جمال تست بند دیو علی را صلوات. ۱۹
 در این هنگام مرشد برای دنبال کردن شماره و رساندن آن به ۱۱۴، و ۱۱۷ از پنجاه
 به پائین می شمارد، بدینگونه: نه چهل آدم صفی الله. هشت چهل عیسی روح الله، هفت
 چهل موسی کلیم الله... تا به شماره یک برگردد، ۱۷ شماره یا ۱۴ شماره بازمانده از
 ۱۱۷ و ۱۱۴ را دوباره از یک به بالا می شمارد. ولی اگر مرشد از شماره ۶۰ به پائین شمرده
 باشد سه شماره یا شش شماره به یک مانده که رویهم ۱۱۷ و ۱۱۴ شماره خواهد شد شمارش
 را به پایان می رساند، البته این اندازه شمارش در هنگامی پیش می آید که سنگ گیرنده بتواند
 ۱۱۷ یا ۱۱۴ بار سنگ بگیرد.

۱۹- روایت کنند که حضرت علی علیه السلام دوبند شست دیو را بسته است، و
 سنگ شمار هنگامیکه به شماره ی (۶۰) می رسد، چنین می خواند: "جمال شست بند دیو
 علی را صلوات".

جای ایستادن ورزشکاران در گود :

درگود زورخانه هریک از باستانیکاران به فراخور مقام خود درجائی می ایستند . کار کشته ترین و آزموده ترین و سالمندترین آنها که "پیشکسوت" دیگران خواهد بود ، "میاندار" می شود و میان گود روبروی مرشد می ایستد . ورزشکاری که پس از او از ورزشکاران دیگر سالمندتر است پای "سردم" می ایستد . اگر درمیان ورزشکاران "سید"ی باشد و در ورزش باستانی پختگی چندان هم نداشته باشد پای سردم می ایستد و اگر شایستگی میاننداری داشت درمیان گود می رود و میاننداری می کند . دراین صورت با پیشینه ترین ورزشکار روبروی او پای "سردم" یا پشت اومی ایستد . ورزشکاری که از دیگران نا آزموده تر و ناپخته تر است و به او "تازه کار" می گویند ، جایش در گود پشت سر میاندار است . دیگر ورزشکاران از بزرگ تا کوچک (از نظر آزمودگی) به ترتیب کنار گود دورادور میاندار می ایستند :

شنا رفتن : باستانیکاران باید همراه پرورش بدن ، اخلاق و صفات خود را نیز بیارایند . مرشد موظف است قبل از شروع شنا ، با خواندن اشعار پندآمیز ، خصایل نیک با غزلیات عرفانی عشق به حق و فداکاری ، و پرهیز از پلیدی و آلودگی ، روح پهلوانی و دلوری را در جوانان ورزشکار بدمد پیش از شنا رفتن ، میاندار یکی از تخته شناها را که در غرفه ای رویهم ریخته شده است بر می دارد و به دنبال او ، ورزشکاران یکی پس از دیگری ، تخته ای را بر می دارند و درگود می ایستند ، سپس میاندار رو به همه ورزشکاران کرده و میاننداری کردن را تعارف می کند . آنگاه از همه "رخصت" می طلبد و تخته اش را میان گود می گذارد و درحالی که ورزشکاران تخته شناها را جلوی خود گذاشته و دوزانو نشسته اند ، میاندار یا مرشد از ورزشکاری که آواز خوش و گیرا دارد درخواست می کند که چندبیتی به مناسبت حال و مقام بخواند و پیش از اینکه او خواندن را آغاز کند ، میاندار یا مرشد می گوید : (مزد دهندش به محمد صلوات) و حاضرین صلوات می فرستند . آنگاه او شروع به خواندن اشعار مذهبی و پندآمیز می کند و گاهی درمیان خواندنش می گوید :

(به کمک سینه اش صلوات) و همه صلوات می فرستند و با صلوات فرستادن ورزشکاران ، آوازخوان کمی خستگی در می کند و سرانجام آواز خود را چنین به پایان می رساند :

یارب به حق نادعلیا سینجلی یارب به حق شاه نجف مرتضی علی

افتادگان وادی غم را بگیر دست یا مصطفی محمد ویا مرتضی علی

آنگاه همه صلوات می فرستند و مرشد به همراهی ریتم ریزی که روی ضرب می گیرد با

صدای کشاری برای آماده کردن ورزشکاران به ورزش شنا "سرنوازی" ۲۰ می‌خواند:
 از مرحمت علی قلندر شده‌ام وز درگه دولتش سکندر شده‌ام
 دست طلبم به‌دامن همت اوست در بحر کرامتش شناور شده‌ام



میاندار و ورزشکاران در گود شنا می‌روند.

مرشد پس از خواندن سرنوازی، به نشانه آغاز ورزش شنا، بزنک می‌زند، که نشانه آغاز ورزش و ثابت بودن ریتم ضرب برای شنا خواهد بود. ضرب را به‌طور متوالی به‌صدا در می‌آورد. ورزشکارانی که جلوی تخته شناهای خود روی پنجه دویا و دوزانو نشسته‌اند، پاها و بدن خود را به عقب می‌کشند و با هردو دست روی تخته شنا قرار می‌گیرند و با سرهای برافراشته به میاندار که تخته‌اش را وسط گذاشته منتظر نگاه می‌کنند.

صدای میاندار با گفتن یا الله به انتظار ورزشکاران پایان می‌دهد همه ورزشکاران تنه خود را از عقب به جلو کشیده و سینه خود را روی تخته شنا پائین می‌آورند، چنان که

سنگینی بدن روی دستها بیافتد. در این حالت بدن روی تخته شنا با چند سانتیمتر فاصله، نزدیک زمین قرار می گیرد و زاویه ساعدها و بازوها به حداقل می رسد و در جواب "میاندار" همه میگویند: یا الله - و بدن خود را بالا آورده و از روی تخته شنا به عقب می کشند و بحالت نخست بر می گردند و گردن را به پائین و بالا و راست و چپ حرکت می دهند، آنقدر این حرکت ادامه دارد تا میاندار بگوید: "آری مرشد جان" و یا دستش را از روی تخته شنا بلند می کند و مرشد به زنگ می زند و با صدای ضرب و با خواندن اشعار مذهبی و حماسی شنای "دوشلاقه" آغاز می شود. ۲۱

شنای دوشلاقه: همان شنای کرسی است با این تفاوت که دوبار پیاپی شنا می روند و پس از لحظه ای درنگ، خستگی در می کنند و سپس دوبار دیگر پیاپی شنا می روند. این گونه شنا تا پایان ادامه دارد.

شنای پیچ: برای انجام این حرکت نخست دستها را روی تخته شنا کمی باز می گذارند، و پاها را در عقب و برابر آن جفت می کنند، و سینه روی تخته شنا پائین می آید و در فاصله دوسانتیمتر بالای آن قرار می گیرد. و زاویه بازوها تنگتر می شود، در این هنگام مرشد به زنگ زده و در ضمن شمارش شنا، ضرب می گیرد و چنین می گوید: یکی و دوتا، سه تا و چهار تا، پنج تا و شش تا، هفت تا و هشت تا، نه تا و ده تا...

ورزشکاران با آهنگ ضرب و به شماره یک روی شانه چپ فرود می آیند، و سمت چپ سینه تا حد تماس به تخته شنا نزدیک می شوند تا جایی که زاویه دست چپ به ده درجه برسد و شانه راست و سینه سمت آن بالا رفته و زاویه دست راست تا ۶۰ درجه باز می شود و سردر میان آن قرار می گیرد و تمام بدن با پاهای جفت بهم، به سمت چپ روی پهلوی می غلطد و به شماره دو، همین حرکت با شرحی که داده شد بسوی راست گشتن بدن انجام می گیرد.

نرمش: ورزشکاران پس از پایان شنا بر می خیزند و بی آنکه تخته شنا را از کف گود بردارند برای در کردن خستگی، نرم و آرام بدن خود را تکان می دهند و این حرکت را نرمش می نامند. مرشد هنگام نرمش کردن ورزشکاران، آهنگی ملایم می گیرد و اشعاری را با

(۲۱ - بیشتر میانه ها) امروزه ضمن شنا رفتن، آیات کریمه چون آیه الکرسی، اسمی اعظم خداوند، جوشن کبیر و جوشن صغیر را میخوانند.

آهنگ مخصوص نرمش می خواند روش نرمش هر میاندار با میاندار دیگر اندکی اختلاف دارد .

میل بازی و میل گرفتن: ۲۲

مقدمهٔ میل گرفتن، میل بازی است که به طور انفرادی وسیلهٔ یکی از ورزشکاران انجام



یکی از حرکات نرمش بعد از شنا رفتن

می پذیرد . هر ورزشکاری یک جفت میل درخور توانائی و قدرت بدنش بر می دارد و در گرداگرد گود می ایستد . "میل باز" قدم بمیان گود می گذارد و بابوسیدن خاک گود و با رخصت گرفتن از حاضرین و مرشدو میاندار ، میل های مخصوص بازی را که وزنش تقریباً ۳

۲۲ - مقصود اصلی از گرفتن میل عادت دادن و تقویت دستها به استعمال گرز در جنگ بوده است ، پیشگسوتان ورزش زورخانه ای بر این باورند که در ابتدا گرز را به زورخانه آوردند و ورزشکاران با آن تمرین می کرده اند ولی بمرور زمان میل امروزی جای گرز را گرفته است .

کیلوگرم است بر می دارد . روبه سردم ، و مرشد می ایستد و میل ها را با لنگر به حرکت در می آورد ، مرشد هماهنگ حرکاتش ضرب می گیرد ، و کلماتی را با صدای بلند بر زبان می راند :
 " بر منکر علی لعنت " حاضران می گویند : (بشمار) ، برچشم بدلعنت ، حاضران :
 (بشمار) .

" ناز جون " شیرینکار به جمال خاتم الانبیاء صلوات . همگی صلوات می فرستند ، آهسته ، آهسته پرتاب میل ها به بالا آغاز می شود و رفته رفته به بالاتر .
 اعمال ماهرانه " میل باز " را " چشمه " می گویند ، هنگامی که میل بازی به پایان رسید ، میاندار به مهریک از ورزشکاران تعارف می کند که میانداری را به پذیرد و اگر کسی نپذیرفت همان میاندار ، میل ها را برشانه خود می گذارد و دیگران از او پیروی می کنند و با ضرب مرشد میل گرفتن آغاز می شود .



تختی در حال عملیات میل گرفتن

میل گرفتن سه گونه است :

۱ - میل سنگین : ورزشکاران با آهنگ و آواز مرشد آرام و سنگین یکبار میل دست راست

را روی شانه و پشت و پهلوی و سینه راست می چرخانند و میل دیگر را پیش سینه چپ روبه بالا نگه می دارند ، و بار دیگر میل دست چپ را روی شانه و پشت و پهلوی و سینه چپ می چرخانند و میل دیگر را پیش سینه راست روبه بالا نگه میدارند ، اینکار به این روش ادامه می یابد .

۲- میل چکشی - ورزشکاران با آهنگ ضرب مرشد که تند وبا شتاب است میل را بر روی شانهها و پشت و پهلوی و سینه به تندی می چرخانند ، بدون آنکه آنها را به شانه تکیه دهند .



میاند'ر و ورزشکاران میل می گیرند

۳- میل جفتی - نخست دو میل را در برابر هم روی سینه نگه میدارند ، سپس پی در پی باهم به پس می برند و باز می گردانند .

خم گیری : ورزشکاران پس از میل گرفتن برای در کردن خستگی ، دسته میل ها را در دست می گیرند و ته آنها بر کف گود می گذارند و میل ها را تک تک پیش و پس می برند و می نشینند و بلند می شوند . اینگونه نرمش و میل گرفتن را "خم گیری" می گویند .

پازدن . میاند'ر در میان گود می ایستد و ورزشکاران پیرامون او گرد می آیند . و به ترتیب زیر عمل می کنند :

پازدن به خاطر پیچیده بودن و دقیق و دشوار بودنش در صورت آشنائی به فنون آن

درواقع یک هنر است. باستانیکاران در زورخانه، میان گود ۵ نوع پا می‌زنند.

۱- پای نرم - که درواقع مقدمهٔ پازدن است، ورزشکار پنجهٔ یک‌پا را اندکی از زمین بلند می‌کند و بر روی پنجهٔ پای دیگر خود را تکان می‌دهد و به آرامی پیش و پس می‌رود.

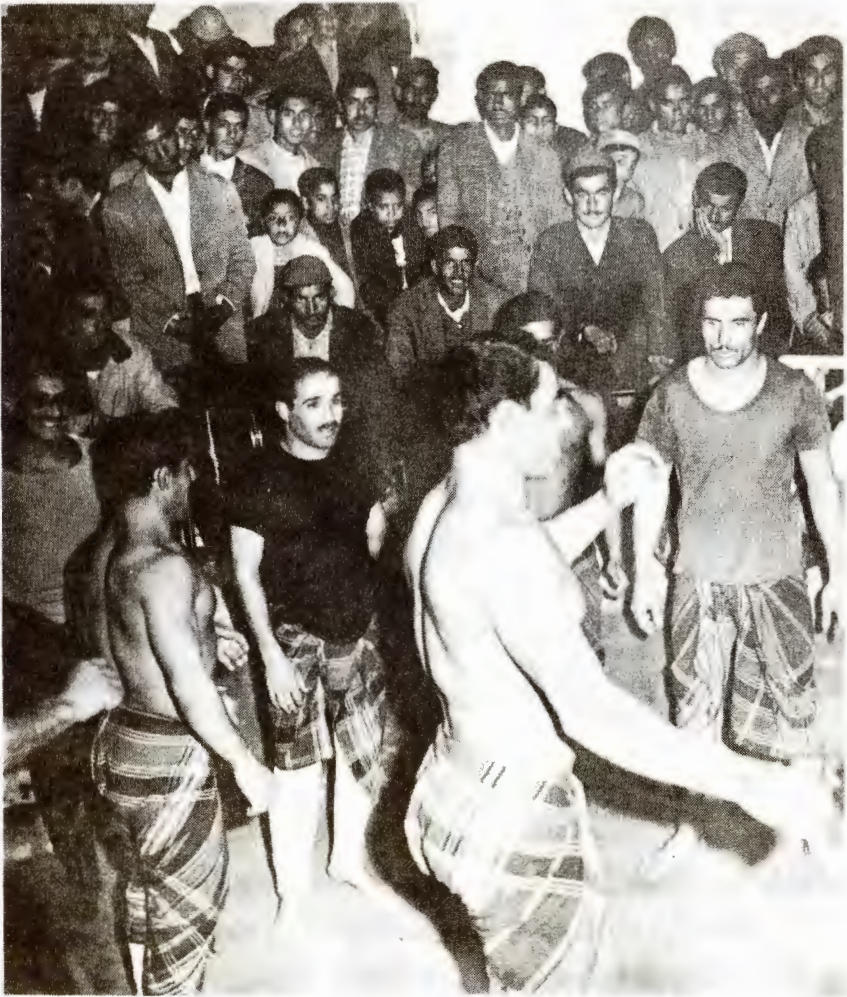


۲- پای اول - ورزشکار روی پنجهٔ پا می‌ایستد و پاها را پی‌درپی به‌چپ و راست می‌گذارد. بدینگونه که یکبار پای راست را درکنارهٔ بیرونی پای چپ می‌گذارد و اینکار را تند و پی‌درپی ادامه می‌دهد و در همین حال تن خود را نرم و آرام می‌جنباند.

۳- پای جنگلی: ورزشکار روی پنجه‌های پا می‌ایستد و با آواز و صدای ضرب مرشد یکبار سنگینی بدن خود را روی پنجهٔ پای چپ می‌اندازد و پای راست را به‌پیش پرتاب می‌کند و بار دیگر روی پنجهٔ پای راست می‌ایستد و پای چپ را به‌پیش پرتاب می‌کند. اینکار تند و پی‌درپی انجام می‌گیرد، گاهی ورزشکار، میان پای جنگلی زدن "رخصت"

می طلبد و میان گود می آید و می چرخد . در این هنگام ورزشکاران دیگر در کنار گود می ایستند و او را نگاه می کنند .

۴- پای تبریزی : الف - پای اول : ورزشکار هماهنگ با ضرب مرشد ، هر بار یکی از دو پای خود تکیه و پای دیگر را به پیش پرتاب می کند . در این حرکات دستها نیز به آرامی می جنبند .



ب - پای دوم : پس از پای اول ، می انداز از میان گود با دست به مرشد اشاره می کند و مرشد بی درنگ آهنگ ضرب را تند می کند و می انداز بشرح زیر (دوپا) می زند . یکبار پای

راست و بار دیگر پای چپ را به پیش پرتاب می‌کند و آنگاه پاها را یکی یکی کمی از زمین بر می‌دارد و می‌گذارد و در این حال تمام بدن خود را نیز به‌مرمی تکان می‌دهد.

ج- پای سوم: پس از پای دوم میاندار باز با دست به مرشد اشاره می‌کند و مرشد آهنگ ضرب را عوض می‌کند. در این هنگام میاندار "سه‌پا" می‌زند و دیگران از او پیروی می‌کنند، سه‌پا زدن مانند دوپازدن است با این فرق که ورزشکار سه‌پا را پشت سرهم یکی پس از دیگر به‌جلویا به‌پهلوی پرتاب می‌کند و آنگاه کمی درنگ کرده و دوباره به‌همین روش پا می‌زند.

۵- پای آخر: ورزشکار روی پنجه‌های دوپا می‌ایستد و با آواز و ضرب مرشد تند و پشت سرهم پاها را بلند می‌کند و یکی پس از دیگری به‌عقب می‌برد و باز می‌گرداند گوئی دوندۀ ایست که در جای خود ایستاده و پیش نمی‌رود.



ورزشکاران در حال پا زدن در میدان ورزشی

چرخ زدن

چرخ زدن ۵ گونه است :

- ۱- چرخ جنگلی : ورزشکار در میان گود می آید و دستها را در امتداد شانه نگه میدارد و به نرمی خود را تکان می دهد و آرام و هماهنگ با صدای ضرب مرشد ، دور گود می چرخد .
- ۲- چرخ تیز : ورزشکار در میان گود یا دور گود بسیار تند و سریع به دور خود می چرخد ، گاهی سرعت چرخ آنقدر زیاد می شود که هیکل چرخنده را نمی توان تشخیص داد .
- ۳- چرخ سبک و چمنی : ورزشکار در چرخ سبک و چمنی نه تند و نه آرام بلکه سنگین و زیبا به دور خود می چرخد و با چرخ ، دور گود را هم می پیماید .
- ۴- چرخ تک پر : ورزشکار پس از یکبار به دور خود چرخیدن ، یکبار به هوا می جهد و در هوا چرخشی به دور خود می زند . گاهی هم چرخنده دودست خود را روی هم بر سینه



ورزشکاری در میان گود چرخ تیز می زند .

می گذارد و چرخ می زند معمولا " ورزشکار " تک پر " ها را در هوا و در گوشه های گود انجام می دهد .

- ۵- سه تک پر : ورزشکار سه بار به دور خود می چرخد آنگاه یک " تک پر " در هوا می زند ،

تختی گل سر سید ورزشکاران باستانی کار در جمع ورزشکاران حضور دارد .



مرشد برای هریک از چرخها آهنگ ویژه‌ای بر ضرب می‌گیرد .
کباده کشیدن :

کباده را همه ورزشکاران نمی‌کشند و کسانی که بخواهند کباده بکشند ، پس از چرخ زدن دوتا دوتا و یا تک‌تک از مرشد یا پیشکسوت " رخصت " می‌گیرند و هرکدام کباده‌ای بر می‌دارند و پس از بوسه زدن بر محل جای دستی ، با دودست در بالای سر نگه می‌دارند . کباده کشیدن بدینگونه‌است که ورزشکار کمان کباده را با دست راست و زنجیر آنرا با دست چپ می‌گیرد ، (برخی هم از ورزشکاران برعکس) و بالای سر ، درحالی که دوبازوی او کمی تا شده است نگه می‌دارد . و با ضرب و آواز مرشد ، یکبار دست راست را در امتداد شانه نگه می‌دارد و دست چپ را بر روی سر خم می‌کند و می‌خواهاند و بدینگونه ورزشکار کباده کشیدن را ادامه می‌دهد . او باید به‌روی پنجه‌های دوبا به‌ایستد و با حرکت آهسته و نرم



ورزشکاران در حال کشیدن " کباده "

پا به‌پا بشود و پیش‌وپس برود .

کشتی :

همانطوری که قبلاً " نیز اشاره شد، پهلوان شدن و دست یافتن به پهلوانی، بدون ورزش‌های زورخانه‌ای و آموختن فنون کشتی ممکن نیست، از اینرو ورزش باستانی و آموختن فنون کشتی از دیرباز در ایران رونق داشته است. درصد سال اخیر رویدادهای مهمی بر کشتی، که در حرفه پهلوانی پیشکسوت‌ترین ورزشهای زورخانه می‌باشد رخ داده است که به‌طور اختصار چنین است :

در دوران سلطنت قاجاریه، اشراف و درباریان و خانها به‌خاطر تظاهر به نوع دوستی به ورزش زورخانه‌ای روی می‌آوردند، بطوری که اکثراً " در منازل خود زورخانه سرخانه‌ای دایر می‌کردند. و با اجیر کردن پهلوانان و مرشدان بر اعتبار زورخانه‌های سرخانه‌ای خود می‌افزودند. به‌نظر میرسد این اقدام به‌خاطر افزودن بر منزلت اجتماعی خود و گاه برای اعمال زور به مردم بوده است.

در این موقع گروه‌های زورخانه‌رو، خصوصاً " پیشه‌وران اعتبار خود را از دست می‌دهند و پایه‌های عقیدتی و فکری و ذهنی زورخانه روبه سستی می‌رود. زورخانه و ورزش کشتی که از گذشته بسیار دور به طبقه پائین اختصاص داشت به طبقه اشرافیت راه پیدا می‌کند، بطوری که ناصرالدین‌شاه در زورخانه سرخانه‌اش چندین پهلوان اجیر می‌کند تا در آنجا ورزش کنند.

باتوجه به دگرگونی‌هایی که در بالا اشاره آمد، مردم ساده دل علت وابستگی زورخانه و پهلوانان را به دربار و اشراف درک نمی‌کردند. و بالاخره رفته‌رفته این کانون فرهنگی که مروج فتوت و جوانمردی بود با باز شدن پای اشراف و خانها به زورخانه‌ها و رقابت‌ها و دشمنی‌ها شدت گرفت و هدف اصلی روی آوردن به زورخانه‌ها فراموش شد، فقط پهلوان شدن و تن پروردن جایگزین آن شد، به‌طوری که مقام پهلوانی پایتخت، منشاء فساد و دسیسه‌چینی و بدکرداری و بروز جنایت گردید.

در رژیم پهلوی زورخانه‌نیز دو خط متنافر را طی می‌کرد. یکی بازگشت به هدف اصلی زورخانه و ورزش باستانی که به دست مردم عمل میشد و دیگری جنبه تشریفاتی و تبلیغاتی آن که در دست رژیم بود.

بنابراین باتوجه به پشتوانه غنی و پرباری که از فرهنگ زورخانه داریم احیاء اینگونه سنتها برای ملت ایران به‌خصوص جوانان نسل امروز واجب و ضروری است. چنانکه اگر اینگونه سنتها ضمن حفظ اصالت‌های خویش دگرگون نشود و خود را با شرایط عینی و ذهنی کنونی جامعه منطبق نسازد، حتماً " پس از گذشت چند نسل به فراموشی سپرده خواهد شد.

چون مطلب مادر مورد کشتی و چگونگی آن بود، گفتیم که کشتی پهلوانی اساسی ترین کشتی های باستانی است این کشتی مخصوص پهلوانهای بزرگ و صاحب مدعا بود که یکی



دو نفر از ورزشکاران باستانی در حال کشتی پهلوانی در میان گود

به عزم مغلوب ساختن دیگری درخواست کشتی می کرد و یا از شهر خود برای دست و پنجه نرم کردن با پهلوانی به شهر دیگر مسافرت می کرد و طبعاً " برای چنان کشتی مهمی، عموم پهلوانان و پیشکسوتان ورزش در زورخانه جمع می شدند، و پس از پایان یافتن ورزش زورخانه ای پهلوانان میان گود می رفتند، پیشکسوت ترین افراد حاضر در زورخانه دست دو پهلوان را به دست یکدیگر نهاده و باهم کشتی می گرفتند. دو کشتی گیر نخست سر شاخ می شدند آنگاه مرشد لنگی به میان هر دو کشتی گیر پرتاب می کرد. تادست نگه دارند که شعر "گل کشتی" خوانده شود و هیچانی به کشتی گیران بدهد، کشتی گیران در کنار هم به پهلوانی، روبه قبله خم می شدند و یکدست را برگردن یکدیگر و دست دیگر را روی زانو می گذاشتند و مرشد شعر "گل کشتی" را می خواند، و یا یکی از ورزشکاران که آواز خوشی داشت و در لابه دیوار گود می نشست، و از حاضران و مرشد "رخصت" می طلبید و شعر گل کشتی را می خواند:

در معرکه‌ها درنگ می‌باید کرد خون بر جگر نهنگ می‌باید کرد
پوشندیلان زره به پیکار اینجاست جایی که برهنه‌جنگ می‌باید کرد
دو پهلوان پس از اینکه مرشد یا خواننده می‌گفت: خدا را سجود، پیران را عزت،
جوانان را قدرت، رب‌المشرقین و رب‌المغربین فبای آلاء ربکما تکذبان، به سجده می‌رفتند
و کف‌گود را می‌بوسیدند و کشتی را آغاز می‌کردند.

مراسم دعا و پایان ورزش زورخانه‌ای:

پس از پایان ورزش باستانی، مرشد می‌گوید: اول و آخر مردان عالم بخیر، و به
زنگ می‌زند و ضرب را کنار می‌گذارد و می‌نشیند. در این هنگام میاندار و دیگر ورزشکاران
که هر یک لنگی بردوش انداخته‌اند به کنار گود می‌آیند و به لبه آن تکیه می‌دهند و میاندار
به منظور احترام به دیگران تعارف می‌کند، اگر کسی نپذیرفت خود او به دعا کردن می‌پردازد.
ورزشکاران و تماشاچیان همه باهم پس از هریک از دعا‌های او، "آمین" می‌گویند. دعا
چنین است:

دست‌وپنجه مرشد درد نکند، خداوند نسل علما و سادات را زیاد کند و دشمن و
بدخواه آنان را از صفحه روزگار براندازد، پروردگار را به حق عزت و جلالت قسم می‌دهیم
که شر شیطان و بلاهای ناگهانی، نفس اماره آخرالزمان را از بلاد اسلام دور بگردان،
خداوند با نیان ورزش را که مرده‌اند و رفته‌اند رحمت بفرما، درد دنیا و آخرت، زبان ما
را به ذکر لا اله الا الله گویا بفرما، پروردگار! تو را قسمت می‌دهیم به حق مقربان درگاهت
درد دنیا ما را از زیارت ائمه اطهار و در آخرت از شفاعت اباعبدالله بی‌بهره منما. سپس
میاندار می‌گوید:

بر آن کسانی رحمت باد که خداوند رحمتشان کرده و بر آن کسانی لعنت باد که
خداوند لعنتشان کرده، درد دنیا و آخرت ما را روسفید و نام نیک بگردان، یک صلوات
ختم کنید. حاضران صلوات می‌فرستند و دعا پایان می‌پذیرد.

مراسم گل‌ریزان:

با پذیرش زورخانه به مثابه یک نهاد اجتماعی و فرهنگی، همه فعالیت‌های جنبی آنرا
نیز بایستی مورد تدقیق قرار داد. این نهاد برای اعضای خود صورت‌های ویژه‌ای از
همکاری و تعاون را نیز در قالب خودش پی‌ریزی کرده است. بارزترین نمونه آن مراسم
"گل‌ریزان" است:

در صورت بروز مشکلی برای یک ورزشکار یا پهلوانی که ریشه عمیق در نهاد زورخانه دوانده است، این نهاد از نظر تشکیلاتی، خود را موظف می‌داند که در حل آن بکوشد، چون در گذشته برای اصناف و گروه‌ها و قشرها تامین اجتماعی و امید به آینده وجود نداشت، و قشرهای زورخانه‌روهم از این قاعده مستثنی نبودند، لذا اگر پهلوانی دچار مشکلی می‌شد و شیرازه زندگی از هم گسیخته می‌گشت، موضوع تعاون در زورخانه کارکرد خود را در قالب رسم "گل‌ریزان" بروز می‌داد.

گردانندگان زورخانه تصمیم به برپائی یک جشن در زورخانه می‌گرفتند، و چون همیشه مذهب تسلط عمیق در زورخانه داشت و زورخانه در سایه مذهب و فتوت و جوانمردی رشد می‌کرد و به اهداف خود جامه عمل می‌پوشانید، لذا برای این جشن نیز یکی از شبهای ماه مبارک رمضان را در نظر می‌گرفتند. مسئولین زورخانه برای تمام ورزشکاران صاحب نام و نشان و برای کلیه سرشناسان و بزرگان محل دعوتنامه می‌فرستادند و علت جشن را نیز ذکر می‌کردند و کلمه "همت‌عالی" نیز گویای کمک نقدی بود.

دعوت شدگان با خود دسته‌گلهائی می‌آوردند، و درودیوار زورخانه را با گل آذین می‌بستند، با شیرینی و میوه از میهمانان پذیرائی می‌شد، پس از یک دور ورزش باستانی و چند کشتی میان پهلوانان بنام، پیشکسوت ورزشکاران زورخانه، درباره سجایای انسانی و ایمان مذهبی و قدرت ورزشی پهلوان مورد نظر داد سخن می‌داد، نظر احترام‌آمیز همگان را نسبت به او جلب می‌کرد. پس از آن وجهی که در این مراسم گردآوری می‌شد، اختصاص به آن ورزشکار داشت که سرمایه‌ای برایش باشد و زندگی را از سرنو شروع کند.

نکاتی چند از آداب و مراسم زورخانه:

- ۱- زورخانه به‌طور کلی در نظر ورزشکاران جای نیکان و پاکان و مکتب فتوت و جوانمردیست، ادب، صفا، فروتنی و از خودگذشتگی و تمام اصول جوانمردی که میان ورزشکاران (حتی در زمان حال) معمول است در جوامع دیگر کمتر دیده می‌شود.
- ۲- ورزش زورخانه‌ای باید بعد از ادای فریضه صبحگاهی شروع شود.
- ۳- باستانیکاران بایستی: ظاهر، سحرخیز و پاک‌نظر باشند.
- ۴- در گذشته در ورودی زورخانه را کوتاه می‌ساختند. این نشانه تواضع و فروتنی در مقابل محل زورخانه بوده است.

۵- بر هر ورزشکار "زورخانه‌رو" لازم است، به‌هنگام ورود به گود زورخانه خاک گود را (به رسم زمین ادب بوسیدن) بوسه زند، این عمل اشاره به قدم بوسی پوربای ولی نیز

می باشد که به خاطر پیشوائی، جای قدم او یعنی گود زورخانه را بوسه می زنند.

۶- سادات که از اولاد پیشوای جوانمردان عالم (امیرالمومنین علی علیه السلام) می باشند در زورخانه، در هرکاری پیشقدم هستند ولو اینکه تازه کار باشند. چنانکه از عهدهٔ میانداری هم برنیایند محل آنها پای سردم است.

۷- رخصت خواستن به هنگام ورزشهای انفرادی از وظایف حتمی باستانیکار است که با صدای بلند می گوید (رخصت) و مرشد در پاسخ می گوید (فرصت) .

۸- در میان گود، خوردن، سیگار کشیدن، و سخنان زشت بر زبان آوردن جایز نیست.

۹- چون سردم جای متبرکی شناخته شده، کسی جز مرشد حق نشستن بر روی آن را ندارد.

۱۰- در زورخانه ثروت و مقام اجتماعی محلی ندارد، حق تقدم با اشخاص با سابقه و پیشکسوت است.

۱۱- اشعار مذهبی خواندن در زورخانه یکی از آداب مهم زورخانه به شمار می رود که در یکی دودهمه گذشته کمتر به این مسئله توجه داشتند، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی خوشبختانه این مسئله رونق گرفته است.

۱۲- وارد کردن افراد به زورخانه از وظایف حتمی مرشد است، زیرا در میان افرادی که با داشتن لباس به زورخانه وارد می شوند شناسایی صاحبان مقام ورزشی، برای حاضرین مقدور نیست و مرشد به فراخور حال هریک از قبیل: خوش آمدی - صفای قدمت - و فرستادن صلوات به ضرب و زنگ می زند.

۱۳- بعد از پایان ورزش زورخانه ای، میاندار از مرشد، با گفتن (دست و پنجه مرشد درد نکند) تشکر نموده و برای سلامتی علما و سادات و بانی زورخانه و نیز برای کسانی که در این راه برآستی و درستی قدم نهاده اند، طلب مغفرت می کند.

۱۴- رسم است کباده کشیدن از تازه کار آغاز شود، و پس از پایان، کباده را به جای اینکه در محلیش بگذارد، به دست مافوق بسپارد.

۱۵- به هنگام کشتی در درون گود از همان شلواریهای کوتاه چرمی بایستی استفاده شود.

۱۶- در چرخیدن، همیشه عمل چرخیدن از مبتدی آغاز میشود.

پایان زندگی شرافتمندانه، پرماجرا، شگفت‌انگیز و افتخارآفرین

ابرمرد تاریخ و رزش ایران «جهان‌پهلوان تختی»

جهان‌پهلوان خاموش شد



روز هفدهم دیماه سال ۱۳۴۶ یک حادثهٔ باور نکردنی تمامی رویدادهای کشور را تحت‌الشعاع خود قرار داد و مردی از سلاله‌ی مردم که همواره با پوست و خون و تاول دستهای کبره بسته اما آفریننده‌ی خویش تاریخ را ساخته‌اند را از مردم وطن ما جدا کرد و روح پرفتوحش به الوهیت پیوست.

این واقعه همه ملت ایران را گیج و مبہوت کرده بود، همه از هم میپرسیدند: مگه میشه باور کرد "جهان پهلوان" مرد بزرگ میدانها و پرمثال ترین کشتی گیر تاریخ ایران و باسرف ترین و مردمی ترین جوانان این کشور، آنکه اسمش هر روز ورد زبانها بود، مرده باشد؟!...؟

جرم جهان پهلوان "محبت او به مردم کوچه و بازار بود و محبت مردم به او" و این مطلب را در آغار سخن بازگو کرده و آنرا تجزیه و تحلیل نمودم و نوشتم که در آن دوران ابتذال و پلشت و پلیدی، رعایت آزادی و شرف و محبت و خلوص به مردم، جرمی بزرگ محسوب می شد و تختی به همین جرم مرد!...

با مرگ این جوان پاک سرشت و باصفا، یل پیروزمند ایران تختی، نه تنها ورزش، بلکه تمامی مردم ایران و حتی کسانی که فقط نامی از تختی شنیده بودند عزادار شدند، چرا که او فرزند خلف جامعه ایست که از ستم طبقات، از فقر و از جهل و از خودکامگی و اختناق رنج میکشید و به همین دلیل مردم خوب وطن ما او را بعنوان یک ابرمرد، یک حامی و مدافع از حقوق حقه خود پذیرفته بودند، و همین امر باعث شد که تختی را بعنوان قهرمان یک ملت و سمبول تاریخ مردم ما در عرصه ورزش یگانه کند، و حق هم همین بود چرا که او در سایه تلاش و ایمان و مردم دوستی اش آنچنان اوج گرفت که از قاعده خود را به راس پرشکوه رفعت انسانیت و شرف رساند و وجودش برای دیگران مثمرتر شد.

تختی به ظاهر مرد ولی در قلب ملتی هوشیار جاودانه شد و ثابت کرد که بدون عتبه بوسی و چالوسی و مجیزگویی هم میتوان زندگی کرد، زنده بود و جاودانه شد...

مجله سروش شماره ۳۵ پانزدهم دیماه ۵۸

شانزدهم دیماه سال ۱۳۴۶، روز اندوه بزرگ، روز چشم اشکین مردم وطن ما بود، در این روز این خبر که "جهان پهلوان" تختی بزرگ و مرد میدانهای بین المللی دیگر در میان ما نیست، تهران را زیر و رو کرد و شهری را غم زده کرد.

رادیو ایران که هر خبری را در جهت منافع دستگاه "بالا" پخش میکرد، این مساله مردمی را ندیده گرفت، و هرگز آنرا در ردیف خبرهای ورزشی هم قرار نداد، در حالیکه روزنامهها به تفصیل نوشتند و تلویزیون که تافته جدا بافته بود فیلم آن را پخش کرد؛ فقط گروه کمی میدانستند که این دو هوایی از کجا آب میخورد و چگونه دو دستگاه دولتی چنین اختلاف برش دارند!

شادروان "غلامرضا تختی" از جوانی تا میان سالی را تمرین کرد مسابقه داد، قهرمان

شد، موردکینه و بغض دستگاه قرار گرفت و سرانجام دریافت که در جامعه او حرکت متضاد وجود دارد، که با یکی هماهنگ است و از دیگری گریزان.

با مردم میرود، با مردم فکر میکند و آرزوی خوشبختی مردم را دارد این را سالها دیدیم و شنیدیم که قضاوت در باره اش از سوی جامعه ما چگونه است، این درست است که او پهلوان بود، مدال میگرفت و طی پانزده سال همراه نام ایران با حریفان پرقدرتی مبارزه کرد، این بجای خود که او هرگز غره نشد، خوشرقصی نشان نداد و نخواست که عتبه را ببوسد و به پارلمان برود و بزندگی خود بدانگونه‌ی "خاص" سروصورت دهد، چون او از "خاصان" نبود، بچه دلاور "خانی‌آباد" ذهن روشنی داشت، میدانست که دوران قهرمانی کوتاه است و بهمین دلیل در کنار کشتی‌گیری رمز با مردم بودن را آموخت و هم او بود که در خیابانها راه افتاد و صادقانه بسوی مردم دست دراز کرد و برای مردم اصرار، آن گروه که خانه و کاشانه چینه‌ئی و گلی‌شان بر اثر زلزله فرو ریخته بود اعانه جمع می‌کرد. اینجا بود که میدید مردم تا چه اندازه باو اعتماد دارند و تا چه میزان بسوی او می‌آیند و آنچه او میخواهد انجام میدهند، این پاداشی بزرگ بود که بهیچ وسیله جز صداقت، صفا و مردانگی نمیتوان فراهم آورد...

"علامرضا تختی" الهام‌بخش خیلی از مسائل در بین جوانان آن زمان شده بود. این "تختی" بود که در اردوها پاک‌وپاکیزه خود را نگاه میداشت، بفرائض مذهبی بدون ریا و تظاهرات می‌پرداخت، مطالعه می‌نمود و بحث سیاسی میکرد و با شهامت نقش "گرسبوز" ها را روشن میساخت.

این مرد عقیده داشت انسانی که در محیط خود فقط سود خود را بشناسد که کاری مهم صورت نداده است. اگر عقده‌گشا بود و بزندگی دوروبریها اندیشید مهم است. او که از سال ۱۹۵۱ در مسابقه‌های "هلسینگی" فنلاند مدال نقره گرفت، تا سال ۱۹۶۶ در عضویت تیم ملی باقی بود، بر رویهم او شش مدال نقره و چهار مدال طلا در مسابقه‌های بین‌المللی و بازیهای المپیک بدست آورده بود، با آنهمه مسافرتها و زیرورو شدن با دستگاه فدراسیونها و تربیت‌بدنی چنین اظهارنظر میکند.

"من ورزش را دوست دارم، تمرین میکنم برای اینکه ورزش کرده باشم. راستش اینکه مدتی به این نتیجه رسیده‌ام که مردم ما احتیاج دارند، ورزش به‌نحو دلگیری در ایران عقب است و بنحو بارزی دارد تشریفاتی میشود، قهرمان‌سازی را نمیگویم، در این راه پیشرفت کرده‌ایم ولی از ورزش عقب هستیم و بخصوص جوانان ما آنقدر که بسوی بی‌حالی وضع‌گرایش پیدا می‌کنند، ورزش رغبت‌شان نمیدهند و عجیب است که بسیاری

از هموطنان و دوستانم که شور و شوق خاصی نسبت بوطنشان دارند، جسماً "ضعیفاند و روحاً" کسل.

ملت ما میتواند با بهره‌گیری از سنت‌های باستانی و اعتلای جوانمردی و زنده‌نگهداشتن خصلت‌های بزرگش با سجایای نیک شهامت و شجاعت زیربنای محکمی برای افتخارات ملی خود بسازد من سعی می‌کنم که تا این فکر تازه خودم را نیز بسایر دوستان ورزشکارم تعمیم دهم که برای ترقی و تعالی ملت ایران یک "نهضت ورزشی" بوجود بیاوریم ...

او در جای دیگری وقتی سخن از قهرمانی است عقیده دارد که:

"چند دوره قهرمان سازی را کنار بگذاریم، تا حدودی دور تماس‌های خارجی و مسابقات جهانی را خط بکشیم و با حداقل برسانیم و در عوض با همکاری مردم سعی کنیم که با امکانات بیشتر ورزش را از کودکان تا کارخانه تعمیم دهیم و بهتر است برای این منظور ورزش در سراسر ایران اجباری شود."

این نقطه‌نظرهای روشن مردی است که شرق و غرب جهان را دیده بود، در آن زمان چنین اندیشه‌ی رسا و همه‌جانبه‌ئی داشت که اگر مسئولان چنین اندیشیده بودند که نمی‌توانستند، حالا ورزش حال و هوائی دیگر داشت.

هنوز هم و غم ما شرکت در مسابقه‌های مقدماتی المپیک، مسابقه‌های جهانی و آسیائی است، اگر در این دیدارها پیروز شویم نتیجه میگیریم که ورزش ترقی کرده است و اگر چنین نشود به اقیانوس ناامیدی غوطه میزنیم.

بهر حال مرد شاخص پهلوانی، از شرف سیاسی خود تا آخرین لحظه دفاع کرد و آشکارا مخالفت خود را با ابوالهول زمان با همه در میان نهاد،

بودند دلالتی که میخواستند "غلامرضا تختی" را شرفیاب سازند و رندانه از این خدمت شایان توجه به "ارباب" سودبیرندولی جهان پهلوان بارها و بارها گفت ... نه! ... و این "نه" گفتن برای او بسیار گران تمام شد، او را از ورزشگاهها دور ساختند، مزایای قهرمانی او را که به همه تعلق میگرفت حذف نمودند، صدور پاسپورت برای او قدغن شد، در هر ماه به "ساواک" احضار میشد و همه از او میخواستند که دوسطر "وفاداری" خود را اعلام دارد ولی او زیر بار نرفت.

این آزادی سرفصل زندگی است و جهان پهلوان که از تبار پابرهنگها بود نمونه‌شد برای جوانان و مردمی که از زیر ستم نیم قرن بندگی و بردگی قد راست کردند و حالا هر جا حرف اوست، ورزشگاههای زیادی بنام او زینت گرفته است، در حالیکه خیلی‌ها که در دوروبر او بودند و "چاکر" صفتی را آموخته بودند سالهای سال است که مرده‌اند.

زنده یاد "غلامرضا تختی" درس جوانمردی را به خیلی ها آموخت، حتی بمریانش! به آنانکه پس از مرگش در تلویزیون گفتند که، تختی مصروع بود، و پس از هر مسابقه دچار ناراحتی میشد، ...!

هیچکس در طول ۱۵ سال مبارزه که عمری است از جهان پهلوان چنین چیزی را به یاد نداشت:

او مردی کم نظیر، پهلوانی پر قدرت بود و سنتهای از یاد رفته جوانمردی را از نو زنده ساخت، یادش را گرامی میداریم و به نقطه نظرهای او در زمینه زندگی، شرف انسانی و پایداری و عتبه نبوسیدنش تعظیم میکنیم.

از وجود چنین مردی در تیم ملی استفاده میکنیم، تعجب میکردند که تا چه اندازه و چگونه میتوان تا این اندازه به بدنی فشار آورد و در زیر منگنه قرارش داد.

ما را عقیده بر آنست که "تختی" قادر بود پیروزیهای بیشتری بدست آورد، اگر مسئولان قدری وجدان داشتند و او را نمی آزرده، چون روح تختی در المپیک توکیو و مسابقه های تولیدو خسته بود نه جسمش و این را همه می دانند در "توکیو" یک روز به آغاز بازیها پرچم ایران را از او گرفتند، وقتی در برابر مصطفی اف بلغاری به پیروزی نرسید خیلی از آن "گرسوز"ها راضی بودند که:

"راحت شدیم، مردم دیگر به فرودگاه مهرآباد نخواهند آمد" برای اینکه از مردم وحشت داشتند و نمی خواستند این دل بستگی باقی بماند.

راستی چه حیف شد که این شهید امروز در میان ما نیست، اگر بود و میدید که پایه های سست ستم از جا کنده شده است و جوانان ایران همانگونه که او میخواست نقش راستین خود را ایفا کرده اند چه اندازه شاد بود.

یادش را گرامی میداریم.

از، مهدی سهیلی

تختی قصه می گوید...!



"بابک" یگانه یادگار "جهان پهلوان تختی"

عزیزم " ، بابکم " ای کودک تنهای تنهایم
 امیدم ، همدم ، ای تکچراغ تیره شبهایم
 دراین ساعت که راه مرگ میپویم
 بحرغم گوش کن بابا : برایت قصه میگویم :

زمانی بود ، روزی بود ، خرم روزگاری بود
 در اقلیم بزرگی ، پهلوان نامداری بود
 دلیر شیرگیر ما
 بمیدان نبرد پهلوانان تکسواری بود
 بفرمان سلحشوری بهرکشور سفرها کرد
 دلش مانند دریا بود
 نهنگ بحرپیما بود
 بدنبال هماوردان بشرق و غرب مرکب تاخت
 تمام پهلوانان را بخاک انداخت
 بنام فتح و پیروزی بمیدان های گیتی پرچمی افراخت

پسرجان " بابکم " ای کودک تنهای تنهایم
 به بابا گوش کن آن پهلوان شهر
 یا آن زورمند نامدار دهر -
 زسر تا پا محبت بود .
 درون چهره ی مردانماش موج نجابت بود
 او مرد عبادت بود
 همیشه روز و شبها با خدا رازونیازی داشت
 بامیدی که با پروردگار خود سخن گوید
 بسر شوق نمازی داشت
 عزیزم " بابکم " ای کودک تنهای تنهایم
 بدان - آن پهلوان شهر
 زخوی نرم خود یک خرمن گل بود ، گلشن بود
 در اوج زورمندی نازنین مردی فروتن بود

پسر جان "بابکم" آن پهلوان خوی عجیبی داشت
 جوانمردی مهذب بود
 سیمای نجیبی داشت
 حیا و شرم و عفت مهرهای در دست او بودند
 به یمن این صفت‌های خداوندی
 تمام مردم آن شهر از پیر و جوان پابست او بودند

پسر جان ، پهلوان ما یکی در دانه کودک داشت
 درون خانه‌اش تک گوهری با نام "بابک" داشت
 که عمرش بود
 جانش بود
 عشق جاودانش بود
 بگاه ناتوانی ، بیکسی ، تنها کس و تنها توانش بود

ولی افسوس
 هزار اندوه
 روزی آن یل نامی
 بسوی مرگ ، مرکب تاخت
 غم و درد نهانی داشت
 کسی درد و را نشناخت
 خروش و ناله از هر گوشه آن سرزمین
 ز سوک استخوانسوزش
 غمی در سینه‌ها افزود و از دنیای شادی گاست
 صدای وای وای خلق را در کشوری انگیخت
 سپس آن گرد نام‌آور
 هزاران صف بدنبال عزای خویشتن آراست
 یگانه پهلوان در سینه‌ی خاکی بحسرت خفت
 کنون او با غمش تنهاست
 ولی اندوه سرکش درد دل پیرو جوان برجاست

* * * * *

پسر جان "بابکم" آن پهلوان شهر، من بودم
 درون چهره‌ی مردانه‌ام موج نجات بود
 میان سینه‌ام یک آسمان مهر و محبت بود
 خدا داند که من دور از ریا بودم
 همه دانند سرتاپا صفا بودم
 همیشه در دل شب با خدا گرم دعا بودم

* * * * *

عزیزم "بابکم" من بنده‌ی خاص خدا بودم
 اگر تنها رهایت کرده‌ام باید ببخشی جرم بابا را
 گرفتار بلا بودم
 گرفتار بلا بودم
 پسر جان "بابکم" افسانه‌ی بابا سرآمد
 پس از من نوبت افسانه‌ی عمر پسر آمد
 اگر خاموش شد بابا تو روشن باش
 اگر پژمرده شد بابا، تو گلشن باش
 بمان خرم، بمان خشنود
 بیاد آور که پیش چشم بابا در دم رفتن
 همیشه تصویر "بابک" بود
 امید جان، خدا حافظ
 عزیزم "بابکم" بدرود

آخرین گفتگو با،

جهان پهلوان تختی

در این گفتگو، جهان پهلوان غلامرضا تختی، پیرامون ورزش ایران، قهرمانان تیم ملی، قهرمانان جهان، مسابقات کشتی در تهران، صوفیه و جهان، نحوه برخوردش با رقبای سرسخت و پیروزی‌هایش و خصوصیات اخلاقی قهرمان جهان و خلاصه درباره خودش و زندگی سراسر رنج و افتخار آفرینش صحبت میکند.

و اینک تختی سخن میگوید...

امروز با اینکه چندین سال از دیدار من و حیدر ظفر (کشتی‌گیر ترکها در المپیک گذشته) میگذرد هنوز لبخندش، کینماش و آرزویش که همیشه در چشمانش خوانده میشد، می‌بینم، بعدها که "حیدر" از تشک و حریف خدا حافظی کرد "پالم" و "کولایف" و آخر از همه "آلبول" پسر موطلائی شوروی‌ها که امروز حتی یک خال از آن موهای طلائی که من در سکو بر سرش می‌دیدم نیست،... جای او را گرفتند، اما (حیدر) با آنها تفاوت فراوانی داشت، نه خیال‌کنید که "حیدر" بیشتر و یا کمتر از آنها بود، نه اینطور نیست بلکه من فراوان عوض شده بودم.

من از علی (ع) آموختم که در مقابل ناملایمات باید ایستادگی کرد و برای پیروزی باید تلاش کرد، وبا اتکال به "خدا" بمیدان رفت و پیروز شد، و من چنین کردم و پیروز شدم، ولی نه آن پیروزی که من می‌خواستم، چرا که نگذاشتند و سد را هم شدند.

حیف از حیوان

با این ترتیب در سرما و گرما، در روی تشکی که حتی حیوانات هم حاضر نمی‌شدند بر روی آن تمرین کنند فعالیت خود را آغاز کردم، شاید شما هیچ باور نکنید، اما این حقیقت محض است که من و امثال من مثل حیوان تمرین میکردیم و این ادعای مرا اهالی خیابان شاهپور (وحدت اسلامی) که همیشه در ساعت معینی مثلاً "دو بعد از ظهر مرا مشاهده میکردند، تصدیق میکنند. اما پس از یکسال تمرین کوچکترین موفقیتی بدست نیاوردم

و علاوه بر اینکه گل نکردم حتی ضعیف‌تر هم شدم :
 دراینجا و درهمین موقع بود که باران استهزاء و تمسخر بر سرم باریدن گرفت و همه
 بمن می‌گفتند :
 "تو خود را بی‌سبب شکنجه می‌دهی ، برو دنبال کارت تو اصلا" بدرد کشتی
 نمیخوری . . "

این گفتارها ، این تهمت‌ها ، این ناسزاگوئی‌ها آنهم در آن محیط که نم‌شربهای بود
 و نه دستگاهی ، مرا کاملاً " از پای درآورد ، حتی دیگر نصایح دوستانم را هم فراموش کردم .
 جوانی مایوس و دل‌شکسته بودم که لباس‌های تمرین و وسایل ورزشی‌ام را بدوش
 میکشیدم و با موتور سیکلت برادرم بخانه می‌رفتم ، دیگر هیچکس وجود نداشت که قلب
 مرا از آنهمه استهزاء پاک کند . هیچکس حاضر نبود مرا بکارم تشویق کند ، همه مرا بادیده
 ترحم مینگریستند و می‌گفتند :
 "اینو ببین که لخت میشه و تمرین میکند . "

من یکسال در زیر این باران استقامت بیهودهای کردم و پس از اینکه متوجه شدم ،
 قادر نیستم ، و این باران هم هیچگاه بند نخواهد آمد ، راه خوزستان را پیش گرفتم ، در
 آنجا یکسال زندگی کردم ، مبارزه با خود و مبارزه با ناسزاهای مردم که رنج فراوانی بر
 دوش من باقی‌گذارد ، اما من طاقت این را نداشتم که بیشتر از یکسال این رنج را بر دوش
 خود بکشم .

پس از اینکه به تهران آمدم آن پسر ۷۰ کیلو را دیدند که هشت کیلو چاق شده بود ،
 اما این چاقی دلیل آن نشده بود که در هر دقیقه ده مرتبه از کشتی‌گیران زمین نخورم ! . .
 اولین باری که در یک مسابقه شرکت کردم چهارم شدم ، خوب یادم هست که آن
 مسابقه یک مبارزه داخلی باشگاه بود .

من گل کردم

کفش و لباسم همان بود . اسمم عوض نشده بود . اما هیچکس دیگر بمن "بد"
 نمی‌گفت :

در یک مسابقه پهلوانی شرکت کردم اما کاری از پیش نبردم ، فقط بعضی از کشتی‌گیران
 سنگین بمن احتیاج داشتند . آنها بمن احترام می‌گذارند ، راست هم می‌گفتند ، چون
 من فقط بدرد زمین خوردن می‌خوردم و بس !! .

وقتی که ۲۳ ساله شدم به غفاری باختم ، البته این باخت امیدوارکننده بود که نظر همه را برای قضاوت کردن درباره من برگرداند ، برای اولین بار نام دریک مجله کوچک (نیرووراستی) چاپ شد . من هنوز آن مجله را در کمد خود دارم و بیشتر از همه نشریات آنرا دوست خواهم داشت . برای اولین بار روزنامه‌ای از حق من دفاع کرد و من همیشه از آن ممنونم .

فرزند دردورنجم

من فرزند درد ورنج بودم و با این درد خو گرفتم ، من همیشه مردمی را که مرادوست میداشتند دوست میداشتم و امروز به دوستی آنها بی حد افتخار میکنم . دیگر در این زمان یک حرف ، یک کنایه دیگر که در لفافه گفته می شد مرا شکنجه نمیداد ، چرا که من راه خود را میدیدم ، راهی بود روشن که در آن می شنیدم :

"رضا: توکاری باین حرفها نداشته باش، راه خود را بگیر و برو، آینده مال تو است، متعلق به کسی است که بیشتر از همه رنج برده است .

همیشه پیش خود فکر می کردم که اگر روزی در کشور خود قهرمان شدم آیا به آرزوهایم رسیدم؟ اوضاع و احوال بقدری واضح و آشکار بود که همه می توانستند بخوبی تشخیص دهند که من در چهار سال گذشته دریک قوس صعودی حرکت کرده ام ، صعود این قوس مخصوصاً " از سال ۱۹۵۰ به بعد شدیدتر شده بود .

علت این قوس خیلی واضح است ، من مدتها بود که کوششی درجهت رسیدن به انتهای این قوس و درجهت حفظ موازنه قوای خود معمول میداشتم و حقم بود که پله آخرین نردبان را در کشور خود لمس کنم ، در آن شرایط خواهناخواه مجبور بودند ، وزنه را به نفع من متمایل کنند . من خود درک می کردم ، آن مرد لایقی هستم که همه شرایط به نفع من دگرگون گردد .

فکر این که روزی قهرمان کشور و یا احتمالاً " ، قهرمان جهان شوم ، خجالت می داد . اصلاً " من در این مورد کمتر فکر میکردم چون جرات آنرا نداشتم که فکر کنم و پس از آن نتیجه بگیریم که فکر بچگانهای بود و نباید با یاد آن دلخوش کرد .

بعد دریک مسابقه تقریباً " با اهمیت دوم شدم ، من هنوز برای وزن ششم دوکیلو کم داشتم ، من فاصله مابین عنوان دومی و قهرمانی را رقم بزرگی میدانستم ، یک راه بسیار دشوار و طولانی ، تقریباً " مثل تفاوت مقام وزارت و رتبه مستخدم جزء .

اما وقتی که در سال ۱۳۲۹ صاحب مقام " وزارت " ! گردیدم متوجه شدم که هیچ کاری

نکرده‌ام و چیزی هم بمن اضافه نشده و فقط بر تعداد رفقائی که بمن سلام می‌کردند، اضافه گردیده است.

من و قمر مصنوعی؟!

من فقط یکمرتبه شورویها را پشت سر گذاردم اما آنها ۳ بار اول شدند، از سال ۱۹۵۱ الی ۱۹۵۶ من در طرف راست کرسی در آنجا که مدال نقره تقسیم میکنند و با خط سیاه لاتین رقم دو بر روی آن نوشته شده است قرار داشتم درحالی که شوروی‌ها همیشه نیم متر بلندتر از من می‌ایستادند و موقعی که از آن بالا می‌خواستند مدال خود را دریافت دارند کاملاً "قوز می‌کردند، من همیشه در فکر این بودم.

"آیا ممکن است روزی برای گرفتن مدال طلا در سکوی اول قرار گیرم؟!"

قهرمان شدم اما بر مغزم اضافه نشد

دیگر دلم نمی‌خواست قهرمان کشور شوم، می‌خواستم بهمه آنهائی که بمن می‌خندیدند، و تمسخرشان، گوش مرا پر میکرد، بگویم. که من قهرمان دنیا خواهم شد، من دیگر با این اندیشه عذاب نمی‌کشیدم، اما دائم گمان می‌بردم آنهائی قادرند قهرمان جهان بشوند که قبلاً "قمر مصنوعی پرتاب کرده‌اند!!"

من تا این حد قهرمان جهان شدن را مشکل می‌پنداشتم. به‌خیال من آرزو کردن مقام قهرمانی جهان و رسیدن به آن مثل این بود که کسی ادعا کند من می‌خواهم "قمر مصنوعی" به‌کره ماه بفرستم!!

اما در "ملبورن" جای من و مدال من با شورویها عوض شد و من هم مثل "کولایف" برای گرفتن مدال طلا کاملاً "دولا" شدم، اما همینکه از کرسی به پائین پریدم و پس از اینکه چند پرسودختر بر صورتم بوسه زدند و پس از اندکی تعمق و خیره‌شدن به‌چشمان دیگران، متوجه شدم کوچکترین تفاوتی نکردام، نه بوزنم چیزی اضافه شده و نه بر مغزم، نه می‌خندیدم و نه اشک می‌ریختم. من فقط برای این قهرمان شده بودم که عده‌ای از هموطنانم جشن بگیرند و شادی کنند وگرنه من چه فرقی کردم؟ هیچ، همان "رضائی" بودم که در ساعت دو بعد از ظهر مثل حیوانات سیرک بباشگاه می‌رفتم. اما نه...

تنها تفاوتی که در روحیه من پدیدار گشت این بود که من دیگر خود را حقیر نمی‌شمردم، آن حقارتی که چند سال قوز آنرا بدوش می‌کشیدم، از وجودم رخت بر بسته

بود .

حالا من فقط یک مدال طلا دارم (۱۹۵۶) یکسال بعد به استانبول رفتم اما این بار نه در وزن ششم و نه در وزن هفتم بودم بلکه چشم بدنبال کسی بود که خیلی بیشتر از من مدال داشت ، آن شخص "حمید کاپلان" نام داشت و اهل آنکارا بود .

متأسفانه من توفیق مقابله با او را نیافتم و در اثر کمبود وزن و نداشتن تجربه کافی مغلوب غولهای شوروی و آلمان شدم ولی خودم و همه اطرافیان خوب می دانستیم که من کمتر از آنها نبودم . در آن سال "کاپلان" اول شد ، پس از مسابقه "حسین نوری" که چندین سال در وزن هشتم کشتی می گرفت و با آن غولان می باخت درگوشم گفت :

(داش تختی ، حالا می فهمی چاکرت حسین چی میکشد)

او راست می گفت ، اما من مشقت فراوانی نکشیده بودم ولی خوب فهمیدم که نباید باین زودبیا قدم به وزن هشتم نهاد .

پیروزی "کاپلان" و مغلوبیت من چیزی از غرورم نکاست ، چون من مدعی او شده بودم نه او . . .

این شکست راهم مثل همان سالی که در "توکیو" بوسیله "پالم" سوئدی ناگهانی ضربه شده بودم تصور کردم ، چون واقعا "هم همین طور بود ، چه در سال ۱۹۵۴ ژاپن و چه در سال ۱۹۵۷ استانبول ، در هر دو نوبت ، چیزی از دست نداده بودم اما در "صوفیه" پرم ریخت و من پرهیا هوترین و ناراحت ترین دوران حیاتم را در آنجا گذراندم .

تا قبل از "المپیک ملبورن" پنج بار از کشتی گیران جهان به زحمت شکست خوردم . در سال های ۵۱ و ۱۹۵۲ در "هلسینکی" و در فستیوال ورشو به ترکها و شورویها باختم و در جای دوم قرار گرفتم ، ورشو آخرین شکست من از شورویها بود ، تا آنجا من بودم که می خواستم بر کرسی آنها سوار شوم ، اما از "المپیک ملبورن" به بعد آنها بدنبال من می دیدند تا عنوان قهرمانی را از من پس بگیرند ، بهمین جهت من بایستی توجه کافی میکردم و آدم بادقتی می بودم در حالیکه چنین نعمتی مانند یک معادله "صدمجهولی" در وجودم ناپدید گردید و من با اشتباهات مکرر خود در "صوفیه" موفق نشدم آن معادله ای را که در رگ و پوست من ریشه دوانیده بود ، حل کنم و بدین ترتیب عنوانی را که با تحمل مصائب فراوان نصیب من گردید از دست دادم ، اما حالا فکر نمی کنم ، با از دست دادن آن عنوان هیچ هستم .

همین که من از سکوی دومی با راحتی بهائین آمدم تا "آلبول" در جای پای من قدم

گذار دو تا از آن بالا خود را به زمین پرت نکرد، دیدم هیچ چیز از من کم نشده است. مثل "ملبورن" می مانم، همچنان که "آلبول" شبیه زمستان سرد مسکو یخ کرده بود همان یخبندان مسکو و باکو، مثل همان دوشبی که دو مرتبه از من شکست خورد و مدال و تاج طلا نه در وجود او که دارنده آن بود اثر داشت و نه در من که بازنده آن بودم.

چرا، در خارج از تشک همه خیال می کنند، ما برخلاف انسانهای دیگر هستیم، راه رفتن، خوابیدن، غذا خوردن ما خارق العاده است در صورتیکه این موضوع فقط برای آدمیان خارج از تشک صدق میکند و بس. من و او مثل مسکو، مثل تهران با هم دست دادیم و صورت هم را بوسیدیم و باز هم از تشک خارج شدیم.

پایه مطمئنی بودم

چندین سال پایه های کرسی هایی را تشکیل می دادم که شورویها و فقط یکبار ترکها بر روی آن جای داشتند، همیشه بالای کرسی از آن آنها بود و من پایم ای بودم. یک پایه محکم که هیچگاه سکوی افتخار را از سستی خود نمی لرزاندم.

در سال ۱۹۵۱ که به "هلسینکی" رفته بودم هنوز شورویها نمایش کشتی خود را آغاز نکرده بودند، و فقط ما با ترکها بخصوص با سوئدیها جنگ داشتیم، در "فنلاند" من فقط به "حیدر ظفر" ترک باختم، "هلسینکی"، اولین سفر من بود و حالم در هواپیما بیشتر از همه منقلب بود.

سال بعد که المپیک ۱۹۵۲ در هلسینکی برگزار میشد شورویها با یک گروه کشتی گیر غریب قدم بمیدان المپیک نهادند، و شعبده بازی خود را آغاز کردند، در آنجا همه از آنها وحشت داشتند. آن سال شورویها جانشین ترکها شدند، اما من نفهمیدم برای چه جانشین "حیدر ظفر" نشدم و شخص دیگری که اهل مسکو بود مدال طلا گرفت، امتیاز من و رقیب روسی ام مساوی بود، من او را یک خاک کردم، در خاک به پلش بردم اما او سگ مرا رد کرد و در سه دقیقه آخر کشتی هم که قصد دور کردن او را داشتم او پاهایش را بالا کشید و خاکم کرد، اگر قانون امروز می بود من و او مساوی بودیم، اما دو بریک شورویها از من بردند.

این دومین مسافرت من به خارج و دومین دیدارم از شبه جزیره سرد و آرام "اسکاندیناوی" بود، در سال ۱۹۵۳ که مسابقات جهانی در "ایتالیا" برگزار شد ما شرکت ننمودیم، من از این عدم شرکت تاسفی نمی خورم، در "ایتالیا" مسابقات خیلی آسان تمام شد و تقریباً

قحط الرجال بود.

پس از "هلسینکی" وزن من ۹۵ کیلو شده بود، یعنی ۲۵ کیلو بیشتر از روزی که شروع به تمرین کشتی کردم. من مجبور بودم برای اینکه خودم را به کلاس ششم کشتی برسانم حداقل ۱۲ کیلو کم کنم. این برایم خیلی دشوار می نمود. شب های "توکیو" مثل روزهای مرطوب صوفیه سرنوشت شومی را برای من ساخته بود که خود من هم غافل بودم. در ژاپن من عنوان خود را از دست دادم، عنوانی که در آن زمان دلخوشی من بود، من در "توکیو" ۷۹ کیلو بودم.

از "پالم" بی نهایت حرف زده بودند در صورتیکه او راحت خاک می شد، او بمحض سرشاخ شدن بامن دودست مرا از انتها بغل کرد و تا خواستم خود را از بدن سفید و پشم آلود او رها سازم او با "فت پائی" مرا به پائین برد و پس از اینکه می خواستم برخیزم یک چوب قرمز رنگ را دیدم.

این چوب بوسیله داوری که لباس سفید به تن کرده بود و علامت پرچم کره بر سینه داشت به هوا بلند شده و پیروزی "پالم" را اعلام میداشت. در آن سال "پالم" مدال طلای "المپیک" داشت. چه مدال بی وفائی که حتی با شکست دادن من هم، برایش وفا نکرد در ژاپن شورویها اول شدند.

"انگلاس" شیرمردشان "عادل آتان" و "پالم" را شکست داد و بر بالای کرسی جایش شد، کرسی ای که حق نداشتم بآن نزدیک شوم. چهارم شدم. دومین مسابقه من در "توکیو" با "عادل آتان" بود جریان این کشتی هم خیلی خنده دار است، حالا خوبست قبل از بیان بقیه مسابقات به داوری توجه کنیم!

دادگاه تجدید نظر

امروز ژوری، بین دوداور می نشیند و مانند یک داور حکم میکند در صورتیکه، در آن زمان ژوری تماشا می کرد و در حقیقت مثل دادگاه تجدید نظر فتوی می داد، من دو بریک "عادل" را بردم و با علم باینکه قبل از "عادل" قهرمان آمریکائی ها را هم مغلوب کرده بودم، فکر می کردم شانس خوبی برای فینال دارم، اما پس از آنکه پیروزی من بر "عادل" ثابت گردید ترکها به اعتراض خود مقداری دلار سنجاق کردند و ورقه سنجاق شده را به ژوری دادند.

"ژوری حق داشت فقط در مورد کشتی های امتیازی نظر بدهد" هیئت ژوری پول را گرفتند و "عادل" را پیروز دانستند تا او مدال برنز را از ملت خود دریغ نکند انتظاری

که "پالم" می‌کشید.

پس از پیروزی "پالم" برمن، در ژاپن من او را بوسیدم و توقع داشتم که او هم مرا ببوسد اما او بوسه‌اش را از من دریغ داشت و صورت خشک مرا که حتی یک چکه عرق نکرده بود نبوسید. اما در سوئد من با او چنین نکردم.

"مالمون" در مشرق سوئد واقع شده است، شهری که برای اولین بار مزه شکست را در وجود "پالم" خلق کرد، "پالم" پیروز در موطنش مغلوب من شد و من صمیمانه بوسیدمش او در آن زمان فقط بامن دست داد. و در سوئد من هشت بار کشتی گرفتم، فردین، توفیق وزندی هم همینطور در "استکهلم" نیلسون را ضربه کردم، من و نیلسون هنوز هم دوست هستیم، شش کشتی دیگر را هم بردم، فقط دو کشتی امتیازی شده بود، بدین ترتیب کسی که سبب شکست من در ژاپن شده بود مغلوب من گردید.

کولایف بهترین کشتی گیر شوروی‌هاست

در فستیوال ورشو، من به "کولایف" اهل شوروی باختم و دوم شدم، "ورشو" اولین مسابقه و اولین شکست من در وزن هفتم از شوروی‌ها بود.

به عقیده من "کولایف" لایق ترین کشتی گیر شوروی است. جدول امتیازات من و "کولایف" پس از ۱۵ دقیقه در شش دقیقه اول من به قصد زیر گرفتن باو حمله کردم، "کولایف" خیمه زد و خاکم کرد. در خاک رو کردم، این تنها فعالیت من و او بود. قضات مسابقه دو بریک رای دادند.

به "کولایف" مدال طلا و به من مدال نقره تعلق گرفت. بلغاری‌ها، مصری‌ها، لهستانی‌ها حریفانی بودند که بوسیله من ضربه شدند اما "کولایف" جوان بلغاری را با امتیازبرد، حریف بلغاری آن زمان را در "صوفیه" دیدم که در لژ تماشاچیان نشسته بود، او پس از وزن کشتی بمن گفت:

"تو علاوه بر اینکه همشهری من "سیراکف" را شکست میدهی شانس داری که مدال طلا بگیری."

سرنوشت "پالم" و کولایف شبیه هم بود

مثل سوئدی‌ها، شوروی‌ها هم ما را به مسکو دعوت کردند. اما تفاوت من در شوروی این بود که در آنجا هیچ نداشتم در صورتیکه در شوروی مدال نقره بامن بود. "کولایف" در "باکو" بمن باخت و این باخت در مسکو هم تکرار شد، در "باکو" یک مرتبه در شش

دقیقه اول و در "مسکو" هم در سه دقیقه آخر خاکش کردم.

در اولین شب مسابقات کشتی ایران و شوروی، شوروی‌ها جوانی را برای مقابله با من بمیدان فرستاده بودند که "آلبول" نامیده میشد، اولین آشنائی من با او در میان طوفانی از شادی بی‌حد و حصر مردم بود، وقتی که "آلبول" را دیدم هنوز موهایش بخوبی نریخته بود، اول شبیه دخترانی می‌نمود که برای بخشش از درگاه خداوند نزد کشیش می‌روند. هیچگاه چهره متحیر و امیدوارکننده او را فراموش نخواهم کرد.

در مرحله اول گمان می‌بردم "توفیق" خودمان او را براحتی مغلوب می‌کند ولی چنین نشد، او درس بزرگی بمن داد که در زندگی‌ام تاثیر فراوانی داشت، او با آن قیافه بی‌تفاوتش با آن دهانی که هیچگاه برای تکلم باز نمی‌شود به من آموخت که برای پیروزی "رنج" را انتهائی ندارد و نیروی جوان‌تر، که سر به گریبان برده است هر آن علم تهدید خود را بر می‌افزاید.

او به خیز اول من که برای زیر "یک‌خم" بود چنان پاسخ داد که یاد آن باعث رنجم می‌شود، وقتی که یک پایش را بغل کردم، بدنم را دیدم که بدور دستهایی که هنوز عضلاتش جوان بود و بچشم نمی‌خورد حبس گردیده است و تا خواستم خود را از آن زندان خلاص کنم پل رفتم و سه امتیاز باو دادم، گیج شده بودم و بی‌حد افسرده. آن بچه متین و مودب در اواخر کشتی مغلوب شد، و من در وسط تشک زمینش زدم، چه‌کار چندش آوری... او نزد مادرش رفت تا لباسش را به تن کند، قیافه‌اش بخصوص چشمانش بی‌نهایت به چشمان من در "توکیو" شباهت داشت.

پس از آنکه با توافق نزد من آمدند، از من تشکر فراوان کردند، مادرش می‌گفت:

"مواظب این بچه من باشید، او خیلی بشما علاقه دارد!!"

در مسکو من به او یک قلم خودنویس هدیه کردم و او به من یک کلاه داد، کلاه ۵۰ / روبل ارزش داشت. آن شب اولین شب آشنائی من و "آلبول" بود

پانزده دقیقه هول دادم

در ترکیه کشتی نگرفتم، اصلاً تیم اول ایران لخت نشده بود، اما در "المیک" علاوه بر فینال "ژاپنی" نیوزلندی، استرالیائی، کره‌ای و آمریکائی "کولایف" دارنده مدال طلا را به‌زانو درآوردم و مدال زردش را به‌سینه خود چسباندم، من ۱۵ دقیقه فقط "کولایف" را هول دادم و مسابقه را از او بردم اما از آمریکائی ۹ امتیاز جلو بودم، در

"ملبورن" جای آن پلیس آمریکائی که در "المپیک" پیش "پالم" را ذله کرده بود خالی بود، من هیچگاه ادعا نمیکنم که در وزن هشتم موفق خواهم شد، اما بخود اجازه میدهم که بگویم من از آن غولهای کشتی چیزی کمتر ندارم. اگر پس از مسابقات جهانی تهران مسابقات "المپیک" نمی بود من بطور یقین بین سنگین وزنها کشتی می گرفتم، برای من برد و باخت مطرح نبود فقط میخواستم ثابت کنم که، "حق بامنست"

سه دسته از من می پرسیدند.

من همیشه در مقابل ۳ گروه، سوال کننده مختلف جرات خود را از دست میدهم، و در دو مورد تقریباً "لال می شوم."

من هیچگاه به سئوالاتشان نمی توانم پاسخ قانع کننده ای بدهم و یا کمتر اتفاق افتاده است. بعضی ها می پرسیدند: خیال نداری داماد بشوی؟ گروهی از دوستان بسیار صمیمی و نزدیکم بمن میگفتند درباره کشتی شوروی ها بخصوص تازه بدوران رسیده شان در "المپیک" چگونه فکر می کنی؟! دسته ای بسیار غریب که تازه، بهمن معرفی می شوند یا من با آنها افتخار آشنائی پیدا می کنم این جمله را زمزمه می کنند:

"از گذشته صحبت کن، حال را خودمان شاهدهیم" من با کمال علاقه میخواهم به سئوالات بالا پاسخ دهم. البته قبول کنید در این لحظه شهادت من به بی نهایت رسیده است!

پرده اسرار

هنوز شورویها نمایش خود را در ورزش کشتی آغاز نکرده بودند. شورویها در این ورزش چندین سال چنان در پردمای از اسرار خود را دفن کردند که با ظهور خود، همه ی ملت ها را در "المپیک هلسینکی" وحشت زده کردند. "البول" ۲۲ ساله که امروز تمام ملتها او را رقیب من می شناسند از آن وحشت متولد شده است:

وقتی در "صوفیه" با و باختم او چشمان سبزش را بمن نشان داد و گفت:

"بین هیچ تفاوتی نکرده. عینا" مثل مسکو و تهران است."

این تنها مطلب او بود، تنها جنبشی بود که فکر خسته او در آن هنگام کرد. فردای آنروز زمانی که من برای ملاقات با او باطاق "اسرارآمیز" شورویها که در طبقه پنجم هتل "بالکان" جلی داشت رفتم، "البول" لخت بود، وقتی مرا دید تمامی لباسهایش را به

تن کرد اما هنوز گونه‌هایش از شرم، رنگ سرخی را بخود حفظ کرده بود.

او سعی بی‌موردی برای مخفی داشتن خجالت خود می‌کرد. من یکربع ساعت مابین او و "بالا وادزه" نشستم، دراین وقت کم، ما دوستان صمیمی هم شدیم، از تهران و مسکو صحبت کردیم.

من و او فقط دریک‌مورد شبیه هم بودیم و از جهات دیگر تمایز ما از هرجهت بچشم می‌خورد. او بدنی بشکل مستطیل و شانه‌هایی بسیار طویل داشت درحالی که بدن من گرد است و درمقابل بدن او بچه، نمایش می‌دادم.

من براستی نمیدانم چطور باید درمورد او فکر کنم، او چشمانی سبز دارد، رنگی که با برگ درخت‌زیتون برابری می‌کند، اما چشمان من می‌شی است مثل آلوجه‌های فصل پاییز، او از نژاد "اسلاو" است درصورتیکه، من از نژاد ایرانی و مسلمان خالص هستم و او بدنی قهوه‌ای رنگ دارد، اما بدن من سفید است، بدنی که پس از دوازده دقیقه کشتی بزحمت به‌رنگ پسته‌ای متمایل می‌گردد.

او ۲۲ سال دارد اما من ۲۹ سال‌ام، تنها چیزی که ما در آن شریکیم. یکی اینست که هر دوی ما یک مدال طلا داریم، و هر دوی ما پشت حریفان خود را بخاک رسانیده‌ایم. وقتی صحبت ما از کشتی خارج شد تازه آقای "بالا وادزه" شوخی‌اش گرفته بود، مانند بچه‌های دبستانی مزاح میکرد و سربسر "آلبول" می‌گذاشت اما من و آلبول بندرت به‌نیش‌خنده‌های او پاسخ میدادیم، "آلبول" که خجالت می‌کشید و من هم که معلوم بود، تنها پاسخی که آلبول در جواب "بالا وادزه" گفت این بود:

"بالا" خفه‌شو، آخه ما مهمان داریم.

وقتی که "بالا" ما را ترک گفت یک روزنامه صبح صوفیه، را دردست گرفت و به‌روی تخت بدون تشک دمر، افتاد، در بالای آن نشریه با حروف درشت اینطور نوشته بودند، "در نخستین شانس مسابقات" بالا وادزه" پایش شکست و عنوان جهانی را بدیگران واگذار می‌کند، "بالا وادزه" امشب با حریف ایرانی خود "توفیق" کشتی نخواهد گرفت.

گاهی اوقات که با حریفان تنها می‌ماندیم، پای زن بمیان می‌آمد اما من معمولاً از بی‌کسی خود مطلبی به‌میان نمی‌آوردم، وقتی که عکس دختری را از سینه‌شان بیرون می‌کشیدند و نشان من میدادند، میدیدم برق شادی از چشمانشان میدرخشد و درخشیدن اشک و شادیش، چشمان من را مرطوب می‌کرد. اغلب نزد خود می‌گفتم: "آیا قلب من همیشه باید خالی باشد...؟ خالی مانند صندوقی که کوچکترین امانت با ارزشی در آن

راه نداده باشند؟!

آیا من باید بخاطر کشتی و آن مدال طلای کذائی آنقدر تنها باشم؟!
آیا کشتی به تنهایی کفاف زندگی مرا میدهد؟! " این سئوالی است که همیشه بآن
می اندیشم اما ، اما هیچگاه به آن جواب ندادم .

عده ای از من می پرسند ؛ تو وجود و قلب خود را کی از تنهایی نجات خواهی داد؟
من معمای زن را لاینحل میدانم ، من با آنکه قریب سی سال از عمرم میگذرد ، هنوز
نتوانستم این معما را حل کنم ، در این باره من از همه بهترم لحظه ای که آلبول عکس آن
دختر را که در پوششی از طلا جای داده بود نظاره میکرد بامن گفت :

تو از اینها داری؟

من دستی بسرش کشیدم ، و در جواب او گفتم :

نه ، چطور مگر؟

او هیچ نگفت ، اما من بخاطر آوردن که همین سؤال پنج سال پیش از طرف " نیلسون "
سوئدی شده بود و در " ورشو " " کولایف " هم آنرا تکرار کرده بود ، مضافا " باینکه در کشور
خود ، دائم از این پرسش رنج می بردم ، در اینجا لازم است به مطلب خود خاتمه دهم اما
با همه اینها و برای اینکه مطلب مبتنی بر واقعیات باشد و نقطه های تاریکی در روابط من
و دوستانم ایجاد نشود با اجازه شما می خواهم دو کلمه عرض کنم .

بهیچوجه معلوم نیست کمن معمای زن را چگونه می خواهم حل کنم اما مجبورم ورق

خود را رو کنم ، و بگویم من در هر لحظه که تصمیم باین کار بگیرم و درک کنم وجود من

باعث آن خواهد شد که زنی سعادت مند گردد ، دو سال بعد تصمیم را عملی میکنم ، پس از

دو سال و نهماء " تختی کوچولو " متولد خواهد شد ، من مجبورم تقاضای دلم را اجابت

کنم ...

سرنوشت ،

اگر مسابقات جهانی تهران پایان یابد ، جان من هم راحت میشود .

همه چیز ما در طول سه روز معلوم می گردد ، سرنوشت ما بسته به تار موئی است ، اگر
آن تار نلرزد من در تهران نخل طلا بگردن خواهم کرد ، اگر حمل بر گزاف گوئی نشود ،
باید این مطلب را قبول داشت که تیم ما در هر شرایطی استحقاق قهرمانی دارد ، اگر من

به قصد مساوی کردن با "آلبول" به میدان بیایم یقیناً" با و نمی‌بازم، مساوی کردن با او آسانتر از یک کیلومتر کوهنوردی است، همه ما باین ادعا ایمان داریم، در صورتیکه اشتباهات مکرر که فقط از عصیانیت سرچشمه میگیرد تکرار نگردد ما برنده خواهیم شد. او کشتی گیر جوان و فوق العاده با قدرتی است، نیرویش تازه است و همیشه نیروی جدید از پیشرفت مردان گذشته مانع می‌کند، اما این دلیل آن نیست که او برمن پیروز گردد.

اگر در تهران اشتباه، ببخشید "گناه" نکنیم و خردمندانه با قهرمانان شوروی روبرو گردیم، قدرتم، تجربه ام و بالاخره هرآنچه که شما در وجود من حس می‌کنید و من فاقد آن نیستم بمن اجازه نمی‌دهد که بگویم در تهران موفق نخواهم شد، من به موفقیت اعتماد فراوانی دارم اما خودتان خوب می‌دانید در این مورد قول صد درصد دادن ایده بجائی نیست اما من به همه شما قول می‌دهم که دیگر اشتباه نکنیم، سعی من اینست که شما آزرده خاطر نگردید. من بخاطر شما و همه شماها کشتی می‌گیرم. من شش حریف قابل احترام دارم، "آلبول" و "سراکف" که فرق سرم جای دارند. از ترکیه هرکس وزن کشتی کند خطرناک است. حریف آمریکائی هم اظهار وجود خواهد کرد، اما یک مجارستانی را می‌شناسم که از آمریکائی و ترک هم خطرناکتر است، اسم او فراموش شده، اما در "ملبورن" با بدنسازی مواجه گردید و ششم شد.

واقع بینانه بیان دیشیم

بهتر بگویم، اگر ترکها تیمی شبیه دسته‌ای که در گذشته به تهران روانه کردند، برای مسابقات تهران اعزام دارند حسابشان بکلی پاک است. امروز اوضاع و احوال ترکها شبیه روزگاری است که در "المپیک هلسینگی" بود و پس از ما چهارم شدند. آنها با این احوالات علاوه بر اینکه عنوان و شانس خود را بخواهند داد مشکل است باور کنیم که از بلغارها ویا اخیانا" نژاد زرد پیشی بگیرند. در تهران ۲۴ مدال توزیع می‌گردد و هر ملتی در هر سکو نماینده داشته باشد عنوان جهانی متعلق با و است. در این مورد شورویها بیشتر از ما شانس دارند، اگر سه مدال طلا بین ما تقسیم شود در آنروز همه ما باید شادی کنیم، اما شورویها باین مقدار طلا قانع نیستند. در این باره حق هم با آنها است چون آنها واقعا" در "آرنج" شان کمتر اشتباه می‌کنند، اگر از دو مدال باقی مانده یکی را به "احمد اف" بلغاری هدیه کنیم ترکها یک مدال خواهند گرفت.

تیم خودمان

این عقیده من است و فکر نمی‌کنم با عقیده‌ی مجله "کیهان ورزشی" تفاوتی داشته باشد، من این‌طور فکر می‌کنم و لازم نیست نظر من ضامن اجراء داشته باشد. من گمان می‌برم وزنهای اول و میان‌سنگین ایران قویتر از دو ملت شوروی و ترکیه باشد. درپائین، به یعقوبی و زندی و خجسته‌پور یا سیف‌پور مشکوکم، اگر خجسته کمتر از "ملبورن" و "صوفیه" نباشد مسلماً در ردیف یعقوبی و زندی قرار دارد، در وزن چهارم آدم‌های مطمئنی داریم.

اگر قادر باشند، میتوانند مدال برنز بگیرند. فراموش نکنید، امسال هم باید طالع "شیاسکی" گل کند. او واقعا "انسان لایقی" است. او بدون چون‌وچرا مرد شکست‌ناپذیر ۶۷ کیلوهای جهان ملقب خواهد شد.

اروپای شرقی چند کشتی‌گیر میان وزن، دارد که شخصیت کشتی دارند.

خطر اروپای شرقی

اروپای شرقی خطر است که تاکنون نژاد زرد از مقابله و مبارزه با آن عاجز بوده است، در "صوفیه" نژاد زرد زانو بزمین زد و تسلیم مقام خود که همیشه پابهای تیم ما بجلو میرفت به ملل شرق اروپا بخصوص به "بلغار" شد و به قدرت و سیطره آنها احترام گذارد و از مجادله با آن گریخت. "استیجینکوب" از همیشه خطرناکتر است، متاسفانه ما موفق نشدیم نمایش او را در "صوفیه" تماشا کنیم اما در تهران بطور یقین او را خواهیم دید بعقیده من آواز "بالاواذه" امروزه "اوغان" هم بیشتر شانس دارد. اما درمورد خودمان باید صریحا "اقرار کرد که" توفیق" و یا حبیبی در جدول می‌مانند، حبیبی برای یک میدان فوق‌العاده شایسته است. در هر حال به‌هردوی آنها باید شانس داد.

سروری، کنکور و استیخرت‌لاوز، از آنها هستند که اجازه نخواهند داد کسی ادعای پیشاهنگی در وزن ششم کند، بخصوص سروری مورد ستایش منست، من کمتر وزن ششمی مانند او دیدم.

در این وزن قضا و قدر بیشتر از کشتی و قدرت نقش بارز خود را عمل می‌کند، ما حتی در وزن هشتم هم شانس داریم که چهار یا ۳ امتیاز کسب کنیم... آورنده این امتیاز مسلماً "شخصی جز حسین نوری نخواهد بود.

من آنچه را که فکر می‌کردم نوشتم و شما هم حکم نمی‌کنم و شما هم وظیفه ندارید اظهارات مرا بدون دغدغه خیال قبول کنید.

شرح حال من

بنظر من تاریخ تولد و مرگ یک انسان، همه زندگی او را تشکیل نمیدهد، آنچه که زندگی یک مرد را از لحظه آغاز، از روز تولد تا لحظه مرگ می سازد، شخصیت، روحیه، جوانمردی، صفا، انسانیت، و اخلاقیات او است، اما چون شما به اصرار از من همه زندگی مرا، از آغاز تولد، تا امروز خواستفاید، این است که من به خواست شما اجابت می کنم، اما اینکار من، در اعتقاد من تغییری نمیدهد.

اسم من، غلامرضا تختی، است و در شهریورماه سال ۱۳۰۹ در خانی آباد تهران متولد شدم، خانواده ما از خانواده های متوسط خانی آباد بود، پدرم غیر از من، دو پسر و دو دختر دیگر نیز داشت که همه آنها از من بزرگتر بودند.

پدر بزرگم "حاج قلی" نخود، لوبیا و بنشن، می فروخت، پدرم تعریف میکرد که "حاج قلی" توی دکانش روی تخت بلندی می نشست و بهمین جهت مردم خانی آباد اسمش را گذاشتند "حاج قلی تختی" و همین اسم بما هم منتقل شد و نام خانوادگی من نیز همین است، "حاج قلی تختی" در راه مکه ناجوانمردانه بدست راهزنان کشته شد و از، ما ترک "او، میراثی بهمه فرزندان از جمله "رجب خان" پدرم رسید، پدرم با پولی که در دست داشت در محل فعلی انبار راه آهن، زمینی خرید و یخچال طبیعی درست کرد، آنگاه خانواده های تشکیل داد و صاحب سه پسر و دو دختر شد، فرزند کوچک آنها من بودم که پدرم روی اصل اعتقادات مذهبی اش و ارادت خالصانه ای که به امام هشتم داشت. نام "غلامرضا" را بر من گذاشت. نخستین واقعه ای که بمیاد دارم و ضربهای بزرگ بر روح من زد، حادثه ای بود که در کودکی برای من پیش آمد، پدرم برای تامین معاش خانواده پر اولادش مجبور شد که خانه مسکونی خود را فرو گذارد و یک روز طلبکاران به خانه ما آمدند و اثاثیه خانه و ساکنین اش را به کوچه ریختند. ما مجبور شدیم که دو شب را توی کوچه بخوابیم. شب سوم اثاثیه را بردیم بخانه همسایه ها و دو اطاق اجاره کردیم، چندی بعد روزگار عرصه را بیشتر بر پدرم تنگ کرد. تا اینکه مجبور شد یخچال طبیعی اش را نیز بفروشد. این حوادث تاثیر فراوانی در روحیه پدرم کرد و باعث اختلال دماغی او در سالهای آخر عمر شد.

مدت ۹ سال در دبستان و دبیرستان منوچهری که در همان خانی آباد قرار داشت درس خواندم، ولی تنها خاطرمای که از دوران تحصیل بیاد دارم اینکه، هیچوقت شاگرد اول نشدم اما زندگی در میان مردم و برای مردم درسهایی بمن آموخت که فکر میکنم هرگز نمیتوانستم در معتبرترین دانشگاهها کسب کنم.

همچنین زندگی بمن آموخت که مردم را دوست بدارم و تا آنجا که در حد توانائی من است ، به آنان کمک کنم ، حال این کمک از چه طریقی و از چه راهی باشد مهم نیست . هرکس بقدر توانائیش ...

ورزش ابتدا برای من نوعی سرگرمی و تفریح بود ، مدتی خیال قهرمان شدن مرا بوسوسه انداخت ، اما همیشه معتقد بودم که ورزش برای تندرستی و سلامتی جان و تن باهم لازم است ، با آنکه علاقه فراوانی ب ورزش داشتم ولی مجبور بودم در جستجوی کار برآیم ، زندگی نان و آب لازم داشت ، برای مدتی به خوزستان رفتم و در ازای روزی هفت هشت تومان کار کردم ، دنیا در حال جنگ بود ، زندگی بسختی می گذشت .

آشنائی حقیقی من با ورزش و کشتی در باشگاه "پولاد" شروع شد ، پیش از این کودها وزورخانه های فراوانی دیده بودم ، پهلوانان نام آوری برچشم دیده بودم که درعین قدرت ، افتاده بودند ، هفده سال پیش به باشگاه پولاد رفتم و در آنجا از "رضی خان" صاحب باشگاه صمیمت و صفای بسیار دیدم ، "رضی خان" آدم خوبی بود ، اگر کسی را نشان می کرد و میدید که استعداد کشتی دارد ، دست از سرش بر نمی داشت .

در گرمای تابستان لخت میشدیم و هر روز از ساعت دو بعد از ظهر تا چندین ساعت کشتی می گرفتیم ، از دوش آب گرم و حمام خبری نبود ، کشتی گیران برای وزن کم کردن ، به خزینه میرفتند ، تشکهای کشتی را با پنبه پر میکردند ، اما خاک و خاشاک آن بیش از پنبه بود . بگذریم ، تمرین های جدی را در سربازخانه شروع کردم .

وقتی در سال ۱۳۲۸ در نخستین مسابقه بزرگ ورزشی شرکت کردم در همان اولین دوره ضربه فنی شدم ، اما تمرینهای جدید و جدی و سختی که در پیش گرفتم ، مرا یاری کرد تا حقیقت مبارزه را درک کنم ، اگر چه شور پیروزی در سر داشتم ، اما کار و کوشش را سرآغاز پیروزی میدانستم .

عاقبت این کار و کوشش باعث شد که همراه تیم ایران در وزن ششم به "هلسینگی" بروم ، در مسابقات جهانی "هلسینگی" که در سال ۱۹۵۱ برگزار شد ، من با شش کشتی گیر روبرو شدم ، و مقام دوم جهان را بدست آوردم ، این نخستین سفر من به خارج از ایران بود و تجربه های تازه ، چشمان مرا به حقایق تازمائی گشود . بعد از مسابقات جهانی ، و دیگر ، و "المپیک" دیگر بود که لزومی به باز گفتن آنها نمی بینم ، نتایج این مسابقات را هرکسی میداند .

اصولا " فکر می کنم که نتایج این مسابقات بمن تعلق ندارد ، بلکه متعلق به ورزش و به مردم ایران است .

زندگی داخلی من با آرامش و سکوت می‌گذرد، با همسر "شهلا" که در آبان‌ماه سال گذشته با هم ازدواج کردیم، یک زندگی راحت و بی‌دردسر داریم، و "بابک" پسر کوچک روشنائی خانواده ما است...

در برابر روح بزرگ و پرفتوت این پهلوان واقعی ایران سر تعظیم فرود می‌آوریم و برون پاکش درود می‌فرستیم اصولاً، اعمال، رفتار، کردار و بیان سراسر صدق و صفای این اسطوره مقاومت و ایمان، انسان را به تعظیم و تکریم وامیدارد، و اگر ما می‌گوئیم تختی انسانی شایسته و برتر، انسانی که نمونه و اسطوره همه ارزش‌ها بود، و بدون اینکه خود بداند پیامبری بود که درس آزادگی و آزاد مردی، فداکاری، گذشت، انسانیت و ایمان بدیگران می‌آموخت سخنی به گزاف نگفتیم چرا که از نوشته‌ها و سخنان گهربار این ابر مرد جاوید چنین استنباط می‌شود که او نیز با دوستانش، رقابایش، مخالفینش، و حتی با دشمنانش که از پیروزی و محبوبیت او رنج می‌بردند و بارها و بارها آنچنان رفتار دور از انتظار و زنده‌های او داشتند که با صدای بلند گریسته است!!

این چنین رفتار و کردار و قضاوتی دارد، از همه آنان به‌نیکی یاد میکند و حتی در بیشتر مواقع آنها را راهنمایی میکند که چه بکنند تا در مسابقات پیروز گردند. پس اینکه گفته می‌شود:

"تختی" مظهر عالی‌ترین صفاتی بود که سنت اخلاقی ورزش ما از مردانگی و پهلوانی می‌طلبید. و او نمونه کامل یک "پهلوان" بود، سخنی به گزاف نگفته‌اند، و حق است.

تختی ضد استعمار بود

و از بیگانگان بشدت متنفر

تختی ابر مرد تاریخ ایران که بخاطر مردمش میزیسته و برای وطنش و مردم وطنش کسب افتخار میکرد ، در راه عقیده اش جان داد ، چرا که ؛ او ضد استعمار بود و از بیگانگان بشدت تنفر داشت و با هرکس که در این راه گام بر میداشت دست بیعت میداد ، او را مردی متعهد ، و با ایمان بود که علیه دشمنان اسلام و همه کسانی که با سیاست مودیانه خود سعی داشتند بر پیکر اسلام لطمه وارد سازند قیام کرده بود .

او اسلام را دوست میداشت . بوطنش و مردم وطنش عشق میورزید و این عشق تار و پود وجودش را میپرزاند .

این اسطوره صبر و مقاومت و گذشت و فداکاری اغلب اوقات بدیدار زنده یاد کاشانی ، طالقانی و مصدق میرفت و با آنها به گفتگو می نشست و برای پیشرفت وطنش و آسایش مردمش و سرافرازی اسلام تلاش میکرد و سرانجام جان در این راه گذاشت و چه عاقبت بخیر شد . او مصدق را دوست میداشت و بخاطر ضد استعمار بودنش با او دست بیعت داد ، تا مصدق بود راه او را (در مبارزه با بیگانگان و بیگانه پرستان) دنبال کرد و چون او کنار رفت یادش را زنده نگه داشت .



جهان پهلوان خاموش شد



از راست بچپ : آقای داود شمسی ، آقای داودی ، محمود رفعت ، مادر تختی ، و آقای مهدی برادر تختی در منزل مادر تختی

سرودی است بشکسته بر لب
و خشمی است اندر گلو
و اشکی که آرام میلغزد از دیدگان
جهان پهلوان - وای - خاموش شد
نه فرزند و مادر
که دنیائی از مرگش اندر عزاست

از او مردمی مایه‌ای تازه یافت
و رستم پس از قرن‌ها زنده شد

و مردانگی جان گرفت
و نیرو نام آوری
دریغا که نیست . . .

به پایش - که از رهروی ایستاد -
بسی بوسه زد افتخار
و بر سینه صافی پرصفایش
درخشید بسیار برق مدال
و ایران از او شهرت پهلوانی گرفت .



"بابک" تختی در حال پذیرائی دیده میشود و نویسنده کتاب
درمیان آقایان ترخاق و بوربور

خمشند و آرام و سر درگریان
همه پهلوانان و نام آوران

سوالی است برب
 کجا رفت تختی؟ چرا رفت؟
 نمی‌رسد اما کسی
 که پاسخ بسی دردناک است

بهرحال تختی در آخرین مسابقه که با بزرگترین قهرمان دنیا روبرو شد، دستش بعنوان قهرمان بالا رفت ولی نکته اساسی و اصولی اینست که بالاخره قهرمان و قهرمانان باید بیایند و بروند ولی آنچه می‌ماند و برای همیشه باید سرمشق جوانان قرار گیرد همانا خصلت پهلوانی و جوانمردی و فتوت و صفات انسانی و اخلاقی آنهاست، که در تختی بحد کمال بود.



مردم در تشخیص خود هرگز اشتباه نمی‌کنند،
 ببینید چگونه در مراسم تشییع جنازه تختی
 برایش کلمه "شهید" یگار برده‌اند.
 این کلمه شاید امروز عادی باشد اما آن روز...



دی ماه ۱۳۴۶ روز عزای ملت ، در مراسم شب هفت درگذشت جهان پهلوان تختی ، هزاران تن از اقشار مختلف مردم در گورستان "ابن بابویه" خاطره دلاوریهای جهان پهلوان تختی را گرامی داشتند .

این عکس گوشه‌ای از آن مراسم را نشان میدهد که بسیار گویاست .



"حجله‌های نور" به نشان عزای یک ملت . .
تشییع جنازه قهرمان . . . تا گور جهان پهلوان



در مراسم تشییع جنازه "جهان پهلوان تختی" چه فراوان عاشقان آن بزرگمرد از شدت اندوه... به شدت بر سرو موی گوفتند و از شدت هیجان از خود بی خود شدند.



برمزار تختی در ابن بابویه از چپ براسـت داودی - بابک تختی و محمود رفعت .



ابن بابویه ، برمزار جهان پهلوان تختی (بمناسبت سالروز وفاتش)
از چپ براسـت : نویسند ه کتاب ، بابک تختی و جواد گویری

جهان پهلوان پوریای ولی

حال که در این مجموعه صحبت از پوریای ولی بمیان آمد، دریفا که یکی از داستانهای حماسه‌ای اوراکه‌نشانه فتوت، جوانمردی، گذشت و ایمان کامل این عارف ربانی و قهرمان همیشه جاوید و افتخاروطن ما و همه انسانهای دنیاست، بازگو نکنیم، چه او سرآمد همه مردان معدودی بود که تقوی، طهارت، صداقت، امانت، اخوت، جوانمردی، دلیری، فتوت و فروتنی و عیاری را در کسوت خود اشعار میداشت، هرگز احساس کبر، غرور، و نخوت نمیکرد و رفتار و کردارش و حسن سلوکش با مردم آنچنان بود که او را از اولیاء الله می دانسته‌اند.

آخرین حماسه پرشکوه و جاودانی این انسان بزرگ و عارف ربانی و پهلوان واقعی این چنین به رشته تحریر درآمده است...

"سالها بود که پهلوان "پوریای ولی" ترک جهانگردی کرده و از زادگاه خود خوارزم بیرون نرفته بود و در آغاز پهلوانی، سالهای درازی از شهری به شهری و از کشوری به کشوری دیگر رفته و پهلوانی‌ها و جوانمردی‌ها از خود نشان میداد.

اکنون که آوازه پهلوانی‌اواز جیحون تا به روم و از هند تا به مصر رفته بود، خوارزم مرجع پهلوانان جهان شده بود و هرکس در هر شهر و کشوری ادعای کشتی و جهان پهلوانی می نمود، به خوارزم می آمد.

شهر خوارزم میدانی داشت که بدفعات زیاد شاهد پیروزی‌های درخشان "پوریای ولی" و هلهله شادی مردم، برای قدرت نمائی آن پهلوان محبوب عام بوده است.

چند روز بود که قهرمانی با مادر خود و دو نفر نوچماش، از هند به خوارزم آمده بودند، تا با پوریای ولی کشتی بگیرد او و همراهانش در کاروانسرائی که در آن حجره‌هایی برای اقامت داوطلبان کشتی، از طرف امیر شهر تخصیص داده شده بود، پذیرائی می شدند. "پوریای ولی" هر پهلوانی که به خوارزم می آمد، احترام می کرد و با هدایائی به حجره او میرفت و پس از مهربانی‌های بسیار، از او خواهش میکرد که از کشتی گرفتن با او درگذرد و باعث شرمندگی او نشود ولی آن پهلوان که از راه دور به سودای زمین زدن "پوریای ولی" آمده بود، طبعا "نمی توانست از مقصود خود چشم ببوشت" وقتی پوریای ولی

از انصاف حریف ناامید می‌گشت مجبور میشد سبب اصرار خود را در این مورد به او بگوید که هرگاه در کشتی، پهلوانی را به زمین می‌زند از رنج شرمساری، تا مدتی گرفتار عذاب روحی میشود زیرا فکر می‌کند او با هزار امید به شهرش آمده تا با موفقیت به دیار خود باز گردد، چطور او را به زمین بزند و خوار و سرافکنده به ولایتش روانه کند.

آنگاه پیشنهاد میکرد که این حق را هم برای او قائل است که به شهر خود برود و بگوید از پهلوان پوریای ولی کشتی خواسته ولی او نگرفته تا طرف عنوان جهان پهلوانی را برای خود حفظ کند.

بالاخره وقتی اندرزه‌های خود را در داوطلب بی‌اثر می‌دید ناچار می‌شد با او کشتی بگیرد.

مادر قهرمان هندی پیرزنی مقدس بود که از بدو ورود به خوارزم، هر روز به مسجد جامع که نزدیک کاروانسرا بود میرفت و ساعتها نماز حاجت می‌خواند و دعا می‌کرد. او گاه چنان بی‌خودانه‌ها صدای بلند پیروزی پسرش را بر حریف، از خدا می‌خواست که کسانی که برای نماز به مسجد رفته بودند از پشت تجیر صدای او را می‌شنیدند.

"پهلوان پوریای ولی" که روزی چند بار برای نماز به این مسجد میرفت، از اولین کسانی بود که مادر قهرمان هندی را شناخته بود. اکنون تمام اهل شهر میدانستند که آن زن دائما "برای پیروزی پسرش در ذکر و نماز حاجت است".

روز اول، وقتی "پوریای ولی" پیرزن هندی را دید که پس از ذکر نماز و دعا، از پشت تجیر بیرون آمد سلام گرمی کرد و گفت.

مادر التماس دعا.

زن جواب داد.

خدا همه مردم شهر شما را نگهدارد.

و بعد با ساده دلی گفت:

شما را به خدا دعا کنید، پسر من حریف خود را به زمین بزند.

"پهلوان پوریای ولی" که میخواست نماز دوم خود را شروع کند جواب داد:

دعا میکنم، — دعا میکنم!

حال "پوریای ولی" از این درخواست زن، دگرگون شد و باخود گفت:

نام من پهلوان جوانمرد است، پهلوانی با صفت جوانمرد که حریفان خود را به زمین می‌زند و آنان را پیش مادران و خانواده و مردم شهرشان شرمنده میکند. من هر قدر جوانمردی و انسانیت از خود نشان دهم، هر قدر ظاهرا "فروتنی بنمایم و از ضعفا دستگیری

کنم ، باز جبران اثرات بد شکستی را که به پهلوانی میدهم نمیتوانم بکنم .

روز دوم با هدایائی بدیدن قهرمان هندی رفت . چون نمیخواست با حضور مادرش با او صحبت کند ، موقعی وارد حجره حریف شد که آن پیرزن برای نماز ، از در کاروانسرا خارج شده بود .

قهرمان هندی از آمدن پوریای ولی نامدار ، به حجره خود از خوشحالی به سرپا جست و او را صمیمانه استقبال کرد و به صفای قدمش مبارکبادها گفت .

"پوریای ولی" ساعتی با قهرمان هندی ، از خاطرات سفر خود به کشور او صحبت کرد و از نام یکیک پهلوانان هند پرسید و از احوال سفرش جویا شد .

قهرمان هندی و دو نفر نوچههایش شیفته خلق نیک و رفتار بزرگوارانه او شده بودند و با شوق شیرینی ، آن پهلوان بلندآوازه جوانمرد را نگاه میکردند . چه آنها و هرکس دیگر ، در هر جا او را پهلوانی بی مانند و جوانمردی پرهیزگار و شاعری دانا و حق پرست می شناختند و از او به احترام یاد می کردند .

قهرمان هندی و آن دو نوچه او شنیده بودند که وقتی "پهلوان پوریای ولی" ده سال پیش وارد "دکن" شد ، در یک زمان ، تمام پهلوانان شهر را انداخت ، بعد از آن عدهای زورآوران را که بمردم تعدی و ستم می نمودند ، و از راه ارباب و نادرستی زندگی میکردند ، با جلب کمک جمعی از جوانمردان گوشمالی داد تا اینکه همه آنان را تسلیم فضایل و قدرت پهلوانی خود ساخت ، آن روز هم که خواست "دکن" را ترک کند ، در مجلسی برای آنها و حاضرین ، این ابیات را سرود که هنوز آنرا بیاد داشتند .

مگر باور نمیداری زحق آن = که میسوزی بجان از بهر یک نان

مکن از بهر خوردن خلق سوزی = که با روز تو خواهد بود روزی

بمیرای ، بی خبر گر میتوانی = به مرگی کان به است از زندگانی

قهرمان هندی و نوچههایش ، از شنیدهای خود درباره پوریای ولی بسیار سخن گفتند و جوانمردیهای او را ستودند ، "پوریای ولی" درحالیکه با آنان گرم صحبت بود ، یک لحظه از مادر قهرمان هندی غافل نمیشد و دعاها را در حق فرزندش از نظر میگذراند . قبل از آمدن مادر قهرمان هندی "پوریای ولی" حجره را ترک گفت و از کاروانسرا بیرون رفت ، هر قدر قهرمان هندی اصرار کرد که لحظهای صبر کند تا مادرش او را ببیند ، به بهانه ای عذر خواست و از آنها خداحافظی کرد .

چه بایست میکرد . تقدس مادر هندی و آرزوهای او برای پسرش ، او را تسخیر کرده بود ، همماش در فکر بود که چه چاره ای پیدا کند تا او دل شکسته از خوارزم بیرون نرود .

او که در آغاز پهلوانی سالهای سال از شهری به شهری و از کشوری به کشور دیگر سفر کرده بود تا راهورسم فوتوت را که آئین پهلوانی می‌شناخت به زورآوران تعلیم دهد، او که خود را در نظر مردم مظهر جوانمردی می‌دید و به هرکجا میرفت برای این خصلت استقبالش میکردند اکنون سزاوار نمیدانست دل پیرزنی را که با هزار امید به شهر او آمده بشکند. او بیاد آورد وقتی در شام با زورمندان شهر از آئین جوانمردی سخن میگفت، آنان او را سرزنش کردند که اول پهلوانی خود را ثابت کند، بعد داعیه جوانمردی داشته باشد ولی او در جواب گفته بود:

"مرد باید اول جوانمرد باشد، بعد پهلوان، وگرنه یک لاشه گوشت جان‌دار است" او تمام شب هم در معرض هجوم اینگونه افکار بسر کرد و تا صبح نخواهید بعد از نماز بامداد چنین صلاح دید که باز نزد قهرمان هندی برود و از هر طریقی که ممکن است، او را از کشتی گرفتن با خود منصرف کند. شاید عاقبت این کار به خیر بیانجامد.

بعد از ظهر آن روز پس از آنکه مادر قهرمان هندی از کاروانسرا بیرون رفت، به حجره قهرمان هندی شتافت قهرمان هندی مثل دیروز، باز به حریف خود خوش آمد گفت و از او استقبال کرد. "پوریای ولی" از او خواست که امروز ساعتی با او خلوت کند. قهرمان هندی با آن دو نفر نوجه گفت که آنها را تنها بگذارند.

پس از تعارفات مختصر، "پوریای ولی" سخنان خود را با او بمیان گذاشت، — من و تو، هر دو صاحب نام و عنوان پهلوانی هستیم و هریک در دیار خود آبروها داریم، تو لابد، آنطور که از سخنان دانستم و از داستانها که درباره من گفتید مرا خوب میشناسی و میدانی که تا به امروز کسی پشت مرا بخاک نرسانده. من نمیتوانم بگویم در کشتی بر تو چیره خواهم شد معلوم نیست آدم است، به یکحال باقی نمی‌ماند. همه چیز در گذر است. من هم زمین خواهم خورد. شاید هم موقع آن رسیده باشد و آنکس تو باشی که مرا به زمین میزنند.

فرجام کار را خدایمیداند. بلکه هم من ترا بزمین زدم. آنوقت آبروی تو در دیارت خواهد رفت و من هم شرمند خواهم شد.

قهرمان هندی رشته گفتار "پوریای ولی" را برید و گفت:

کشتی برای برتری جوئی است، نباید چنین ملاحظات را وارد این کسوت کرد. باید پیروز شد و سربلند به دیار خود بازگشت.

تو مقصود مرا زود درک کردی اما به این نکته هم باید توجه داشت که هر اصلی همیشه مسلم نیست. گاه باید برعایت بعضی مصالح به حق کمتری قناعت کرد و از مطمع نظرهای

نهائی چشم پوشید. من بخاطر محظوری که باید بر توهم پوشیده بماند. ناچارم از تو خواهش کنم. که از کشتی گرفتن با من درگذری.

جوان هندی از محذور اسرار آمیز حریف لحظه ای بفکر فرو رفت و بعد با حیرت گفت: اگر مقصود تو از محذور این است که از روی جوانمردی از زمین خوردن من شرمنده میشوی باید بگویم که از جهت من خاطر جمع دارید. چون من به پهلوانی و استادی خود در کشتی اطمینان کامل دارم.

— نه! آن محذور تو نیستی. کس دیگر است. همانطور که گفתי، کشتی بطور کلی ملاحظه بر نمیدارد. باید پشت حریف را به خاک رساند. اما گاه میشود که برای همین اصل هم باید استثناء قائل شد. از اینرو من حق خود را برای حفظ برتری تو می بخشم. در نتیجه تو میتوانی به دیار خود بروی و بگوئی که "پهلوان پوریای ولی" حاضر به کشتی گرفتن با تو نشد، تا بدین طریق مقام جهان پهلوانی برای تو قائل شوند و حتی حاضرم اینرا بنویسم که برای تو سندیت داشته باشد.

قهرمان هندی با تعجب گفت:

چرا؟! من از هند، تا خوارزم رنج سفر بر خود هموار کرده ام که با پهلوان "پوریای ولی" کشتی بگیرم. مردم از من انتظار قدرت نمائی دارند. من اطمینان کامل دارم که در کشتی بر پهلوان چیره خواهم شد.

"پهلوان پوریای ولی" که تاکنون، در اصرار برای انصراف هیچ حریفی از کشتی، تا این حد پیش نرفته بود ناامید گشت.

— همه آنهائی هم که پیشتر از تو آمده اند و به زمین خورده اند بیش از تو به زور بازو و استادی خود در فنون کشتی اطمینان داشته اند.

جوان هندی با قاطعیت جواب داد.

من غیر از آنها هستم

پوریای ولی جواب داد:

دردنیا کیست که خود را غیر از دیگران نداند.

جوان هندی گفت:

برای آنکه باور کنی من غیر از دیگرانم، چاره ای جز کشتی ندارم.

"پهلوان پوریای ولی" از خود بینی بی منتهای او رنجیده خاطر و متأثر شد و بی آنکه بیش از این پافشاری کند، ملول و مکدر، خدا حافظی کرد و از حجره بیرون آمد و راه مسجد را در پیش گرفت. همچنان که متفکر و آرام حرکت میکرد، با خود میگفت:

"این قهرمان هندی مستحق آنستکه چنانش به زمین بزنم که نتواند از روی زمین بر خیزد و بی حد و حصر بزور بازو و مهارت خود در فنون کشتی مغرور است. اما چطور او را بزمین بزنم؟ که مادرش در میان من و او قرار گرفته و از من خواسته برای موفقیت او دعا کنم؟ وقتی به مسجد رسید دیدم، دو نفر در آستانه بدون توجه به او، مشغول صحبت هستند و یکی از آنها میگوید:

"مادر قهرمان هندی در پشت تجیر برای موفقیت پسرش با چه شور و حرارتی دعا میکند و نماز حاجت میخواند."

پهلوان از شنیدن این سخن زانویش از حرکت بازماند و ایستاد. در این وقت آن دو نفر متوجه او شدند و سلام کردند و آن دیگری رو به پهلوان کرد و گفت:

همه اهل شهر منتظرند ببینند این پیرزن پیش میبرد یا پهلوان ما،!"

"پوریای ولی" با چهرهای گرفته و غمناک به آندو نظری انداخت و جوابی نداد و وارد مسجد شد.

در شبستان مسجد، به نماز ایستاد. صدای آشنای مادر قهرمان هندی از پس تجیر حضور نمازش را برهم زد.

— خدایا آبروی پسر مرا نیز... یا قاضی الحاجات امید پسر مرا ناامید نکن...
خدایا او را بر "پوریای ولی" چیره گردان...

دل در سینه "پوریای ولی" لرزید، اشک در چشمانش حلقه زد. در آن حال زبانش آیات نماز را از روی عادت قرائت میکرد. چه دیگر حضور نماز را از دست داده بود.
با حالی منقلب نماز را تمام کرد و شروع به تسبیح و تکبیر و صلوات نمود چند نفر گوشه و کنار مسجد نماز میخواندند و گاه گاه بر میگشتند و به او نگاه میکردند. صدای پیرزن همچنان با ذکرهای او در میآمیخت.

— خدایا زور پسر مرا آنقدر زیاد کن که پهلوان "پوریای ولی" را...
استغاثه های زن بذرگاه خدا، "پوریای ولی" را از تسبیح و تکبیر هم بازداشت. و او را تسلیم دعا های خود کرد. در آن حال، التماس دعائی که پیرزن از او داشت به یادش آمد و بی اختیار به مراد دل او به زبانش جاری شد: "آمین"
ناگهان از خطائی که بر زبانش رفته بود بخود آمد، چنانکه خود را لب پرتگاهی دیده باشد، تکانی سخت خورد و برای گریز از نفوذ بیشتر دعای پیرزن در خود، با شتاب از مسجد بیرون رفت.

آنروز بامداد، بفرمان امیر خوارزم، در گرداگرد میدان بزرگ شهر، سایبانها برافراشتند و همه جا را آذین بستند، جارچی و طبال شهر، در کوچه‌ها و محله‌ها می‌گشتند. هر بار که طبال با دو پاره چوب کوتاه، یک رگبار ضرب روی طبل کوچکی که به کمر خود آویخته بود مینواخت، بلافاصله جارچی پس از خاموش شدن طبل با صدائی کشیده، جار میکشید.

... آهای... خبردار... خبردار... کشتی، کشتی، امروز بعد از ظهر،
 "جهان پهلوان پوریای ولی" ... کشتی، کشتی، در میدان نمایش... قهرمان از
 هند آمده...

آنروز در حجره جوان هندی، جنب و جوش زیادی برپا بود. نوچه‌ها، با روغن بدن او را چرب میکردند و مشتال می‌دادند. او طی یک هفته‌ای که وارد خوارزم شده بود، خود را خوب ساخته و آماده کرده بود و از دیروز در انتظار رسیدن ساعت مسابقه کشتی، با بی‌تابی دقیقه‌شماری میکرد. او میخواست هرچه زودتر از رنج تشویشی که یک هفته بود دلش را می‌خورد آسوده شود.

چند روز از "پوریای ولی" خبری نداشت. خیلی مایل بود سبب امتناع او را از کشتی گرفتن با خود بداند و از آن محظوری که معمائی برایش ساخته بود، سر در آورد. ولی هر قدر فکر خود را در این جهت بکار انداخته بود، نتیجه‌ای عایدش نشده بود. مادرش امروز صبح زود به مسجد رفته بود و با اینکه ظهر نزدیک میشد، هنوز برگشته بود، مردم که یک هفته بود هر روز شاهد رفت و آمد او بمسجد بودند، از او برای دعاها و نماز حاجتهایی که برای شکست پهلوان محبوب شهرشان می‌خواند، بدشان می‌آمد، او بچشم آنان مثل جادوگری مینمود که میخواست شادی دلها را برآید.

سه روز بود که "پوریای ولی" در خانه مانده و در بروی خود بسته بود. نه به بازار میرفت و نه به مسجد، تا مگر آن پیرزن را نبیند و دعاهايش را نشنود و دور از نفوذ او، خود را آماده کشتی و زمین زدن پسر مغرور و خودبینش سازد، هرگاه بفکر قهرمان هندی و سماجت او در کشتی با خود می‌افتاد، با خود میگفت با او کشتی خواهم گرفت و به زمینش خواهم زد. اما همینکه بیاد مادرش می‌افتاد، دچار تردید میشد و نمیدانست چه باید بکند.

در این چند روز، هربار، ورزشکاران و نوچه‌ها، به خانه‌اش می‌آمدند و درباره علت خانه‌ناتن او سئوالی می‌کردند، جواب می‌داد، کسالتی دارم، و ماندن در خانه مرا برای روز مسابقه بهتر آماده میکند، مردم شهر که پریشانی پهلوان محبوب خود را در راه مسجد

دیده بودند، از شنیدن کسالت او نیز از نتیجهٔ مسابقه با جوان هندی اظهار نگرانی میکردند و این فکر درهمه قوت می‌گرفت که آن پیرزن هندی او را جادو کرده است.

نزدیک ظهر بود، آفتاب مستقیم از بالا می‌تابید و گرمای ملایمی روی شهر میریخت.

دیگر جارچی، جار نمی‌زد و طبال چوبک به طبل نمی‌نواخت.

"پوریای ولی" آخرین ساعات کشمکش با خود را میگذارند، امروز از صبح مدام با خود گفتگو داشته و اکنون از خود میپرسید:

"این چه آزمایش دشواری است که خداوند برایم مقدر کرده. این قهرمان، مادر خود را بجنگ من فرستاده، تا مرا کت‌بسته تحویل او بدهد. خدایا چطور خودم را راضی کنم او را بزمین بزنم. مادرش یکهفته است برای پیروزی او نماز حاجت میخواند و دعا میکند. او بخدائی که به او پناه برده اعتقاد دارد، همهٔ مردم شهر هم میدانند که یکهفته است برای پسرش بدرگاه خدا استغاثه میکند و منتظرند تا از این همه اعتقاد و بسوی خدارفتن چه بر می‌آید. اگر من او را بزمین بزنم، اعتقاد مردم سست میشود. مردم از رو به خدا رفتن بر میگردند و بدنبال شیطان میروند، اگر چه او بیش از حد مغرور و خودبین است، در چنین وضعی برخلاف جوانمردی است که من او را بزمین بزنم. دل آن پیرزن هم نخواهد شکست و به اعتقاد مردم هم لطمه‌ای نخواهد خورد. این است. آنچه خدا میخواهد. او سابق براین، در مواقع مسابقه، پیش از آنکه وارد میدان شود، با چندتن از نوچه‌های خود در زورخانه تمرینهائی میکرد و آنها با مشتال و شیوه‌های دیگر، بدنش را آماده میساختند. اینبار هم نوچه‌هایش مثل دفعات قبل چند بار آمدند تا او را به زورخانه ببرند ولی او عذرهای آورد و هر دفعه دعوت آنان را رد کرد. حوصله حرف زدن با کسی نداشت.

امروز از صبح، هرکس از نوچه‌ها و یا از طرف امیر بدیدنش آمده بود، با تعجب، او به مسابقه بی‌اعتنا و بخود رها شده دیده بود ولی چون بهر یک از آنان میگفت چیزی نیست و برای انجام مسابقه آمادگی دارد، هرکس با اعتقاد به قدرت پهلوانی او آسوده خاطر خانهاش را ترک میکرد.

او تصمیم خود را گرفت. بعد از ظهر، پیش از آنکه نوچه‌ها برای بردن به میدان، به سراغش بیایند، پس از ۳ روز، از خانه بیرون آمد و به مسجد رفت.

در راه مجذوب و متفکر حرکت میکرد. هرکس سلامش میکرد، برخلاف معمول که جوابی دلنشین و متواضعانه میدید، جوابی آنچنانی نمیشنید، مردم از دیدن او بدانحال تعجب میکردند: و میگفتند: پیرزن هندی او را جادو کرده است.

وقتی وارد مسجد شد، پس از وضو ساختن، با احتیاط داخل شبستان شد و نزدیک

تجیر به نماز ایستاد. او از شیفتگی و دلارامی خود لذت میبرد و احساس یکنوع وارستگی ملکوتی میکرد. دیگر بر سر نماز صدای دغای پیرزن حضور قلب او را بهم نمیزد. او فقط با خدای خود بود. همینکه از نماز فارغ شد، باز صدای مادر قهرمان هندی از پشت تجیر بگوشش خورد:

خدایا: امروز پسر من را بر "پهلوان پوریای ولی" چیره بگردان...

اینبار از شنیدن دعاها پیرزن دچار تشویش و نگرانی نگردید. بخصوص بعد از نماز احساس خوشحالی و آسودگی و سبکبالی بیشتری کرد و او خود را تسلیم دعاها و کرد بعد از نماز دیگر، در فکر فرو رفت و با خود شروع به گفتگو کرد:

"سرانجام روزی باید پهلوانی گرده مرا ب خاک برساند. اگر بناست من در آنروز سرشکسته و شرمنده شوم، بگذار اینکار را اختیاری بکنم، نه از روی اجبار، پس از، از دست دادن نیروی بدن و مقام و مال و جاه، به خدا روی آوردن چه ثمری دارد. باید مردانه و صمیمانه به سوی خدا رفت. باید به اختیار جوانمردی کرد."

مادر قهرمان هندی، از پشت تجیر بیرون آمد و پوریای ولی "پیش پای آن پیرزن بلند شد و او را سلام کرد و گفت:

خدا حاجت تو را برآورده کند.

پیرزن ایستاد و نظر به او انداخت و گفت:

— پسر جان تو بهترین مردی هستی که در این شهر دیده ام. از وقتی به این شهر آمده ام هیچکس با من حرف نزده، مثل اینکه مردم از من میترسند، یا از من بدشان می آید، خدا تو را به خانواده ات ببخشد که آنروز و امروز به پسر من دعا کردی.

همینکه پیرزن خدا حافظی کرد و از در شبستان بیرون رفت، "پهلوان پوریای ولی" با خود گفت:

"گر بر سرنفس خود امیری مردی. باید جوانمردی کرد. بخاطر خدا که رضای خاطر این پیرزن است. بخاطر حرمت اعتقاد و ایمان مردم باید گذشت کرد و به اختیار زمین خورد"

ساعتی بیش به شروع مسابقه نمانده بود که جماعتی از ورزشکاران و نوجوها برای بردنش به میدان وارد شبستان شدند. پهلوان از دیدن دوستان مقصود آنان را دریافت و با اظهار خوشحالی از جا برخاست و عازم میدان شد.

آغاز مسابقه فرارسید — مردم در گرداگرد میدان زیر سایبانهای برافراشته، در انتظار

بودند. همینکه امیر خوارزم برمیز بلند سلطانی جلوس کرد. دو پهلوان با قدم‌های بلند و پیکرهائی چون پاره کوه، از دوسوی وارد میدان شدند.

صدای کشیده شیپور و کوبش طبل و هلهله شادی مردم، میدان را به لرزه درآورد، و دو پهلوان به نشانه سپاسگزاری دستهای خود را بلند کردند.

دو پهلوان در انتظار فرمان رو به میز امیر ایستادند، میدان خاموش شد، آفتاب گرم به وسط میدان می تابید. همه منتظر بودند تا پهلوان پوریای ولی، اینبار چگونه حریف خود را به زمین میزند.

قهرمان هندی قدی بلند و سینه‌ای فراخ و بازوانی ستبر و عضلانی داشت و حریف کارآمد و شایسته‌ای بنظر میرسید. او با حرکاتی جا بجا که چنان مینمود که قهرمان شکست‌ناپذیر است.

مردم با اینکه به پیروزیهای "پوریای ولی" در کشتی عادت کرده بودند، معهذا اینبار از دیدن صولت و حرکات مطمئن قهرمان هندی از یکسو و حالت مجذوب از خود شده پهلوان محبوب خویش از سوی دیگر، از عاقبت مسابقه بینماک شدند. یال و کوپال از هم گذشته و بازوان ستبر و قد برافراشته "پوریای ولی" رها شده و خموده مینمود. او با نگاه ثابت و چهرهای آرام به هرسو می‌نگریست و با آنچه تا پیش از این برای خود افتخار میدانست وداع میکرد. چه خود را میدید که در لحظه آزمایش قرار گرفته است.

مادر قهرمان هندی نزدیک میز امیر، بر کرسی پایه کوتاهی نشسته بود و همچنان لبهایش می‌جنید و به درگاه خدا استغاثه میکرد او به حریف پسر خود از دور نگاه میکرد و به چهره آشنای او فکر میکرد که او را در کجا دیده است، هر قدر به حافظه خود فشار می‌آورد چیزی بیادش نمی‌آمد، چهره مهربان و آرام او، با آشنائی خود، افکار آن پیرزن را به خود مشغول داشته بود.

"پهلوان پوریای ولی" و قهرمان هندی در مقابل هم قرار گرفتند، امیر شهر اجازه داد هر دو حریف فروگرفتند. قرار گرفتن در موقعیت کشتی، نیروهای فروخته "پوریای ولی" را بیدار کرد. بهم درآویختند.

جوان هندی، به سرعت بطرف پهلوی راست پهلوان پوریای ولی پیچید و از پشت سر، دست از میان دوپای او گذراند و تمام قدرت خود را بکار بست تا او را "درخت‌کن" برآورد و به زمین بزند، اما پوریای ولی با یک حرکت، فن او را بدل کرد، آنگاه هر دو دست خود را به کمر حریف که فن زیر گرفته بود قلاب کرد و با یک تکان او را از زمین بلند کرد و پای درهوانگه داشت. مردم از شادی هلهله کشیدند "پوریای ولی" همانطور که قهرمان

هندی را بالای دست آورده بود، یکدور دور کمر خود چرخاند و بنرمی به زمین گذاشت. و آنگاه از هم جدا شدند.

دوباره، دو پهلوان، با یکدیگر سرشاخ شدند در آنحال قهرمان هندی با صدای شکستهای درگوش "پوریای ولی" گفت:

— پهلوان کار من تمام است. تومثل شیری که گریه‌ای را به بازی بگیرد، بر من مسلطی.
— نه پهلوان! این بار کار من است که تمام است.
— روی چه محظوری مرا به زمین نزدی؟!
پهلوان پوریای ولی لبخندی زد و گفت:

— تو بقوت تمام کشتی بگیر و در بند محظوری نباش، بهم درآویختند و چندان نکشید که پوریا خود را رها کرد و قهرمان هندی با فن قوی به خاکش برد. "پوریای ولی" تلاشهایی از خود نشان داد و گردهاش زیر فشار سنگین بدن قهرمان هندی تاب نیاورد (به مردم اینچنین وانمود کرد) و بخاک رسید و سرش بزمین خورد تسلیم و بی حرکت ماند. هیاهوی خشم‌آگین مردم، از هر سوی میدان به آسمان بلند شد.
"زن هندی او را بسته، طلسم کرده، او جادوگر است و باید کشته شود".

پوریای ولی آرام از روی زمین برخاست و پیشانی حریف خود را بوسید و دست او را گرفت و با مهربانی به پیش‌میز امیر برد. مادر قهرمان هندی "پوریای ولی" را از نزدیک دید. همه چیز برایش روشن شد، او را شناخت و دعاهايش را در مسجد در حق پسرش به یاد آورد. دانست که او برای دل او به زمین خورده است. حال عجیبی بهاو دست داد. در اینوقت مردم از هرطرف فریاد میکشیدند:

"زن هندی جادوگر است: پهلوان ما را طلسم کرد... او باید کشته شود".
جماعتی به وسط میدان هجوم آوردند. مادر قهرمان هندی خود را از میان مردمیکه علی‌هاش شوریده بودند بیرون انداخت و به پیش تخت امیر دوید و فریاد کشید:
"من فقط برای پسرم دعا میکردم — "پهلوان پوریای ولی" میدانند و مرا میشناسد من جادوگر نیستم. او هم در مسجد برای برآورده شدن حاجت من دعا میکرد. برای همین هم خود را به زمین زد تا دعاهاى من مستجاب شود. او برای آنکه دل مرا نشکند به زمین خورده".

امیر و مردمی که بوسط میدان هجوم آورده بودند، حیرت‌زده، به پیرزن هندی نگاه میکردند. پیرزن بطرف پوریای ولی شتافت و دست او را گرفت و بلند کرد و گفت:
"اینست جهان پهلوان حقیقی، پهلوانی که از روی جوانمردی خواست مرا به پیروزی

پسرم شادمان کند و خود را در اختیار او گذاشت تا بر زمینش بزند
اشک از چشمان قهرمان هندی جاری شد و به پای "پوریای ولی" افتاد و گفت:
— پس آن محظوری که میگفتی مادرم بود؟! بخاطر او مرا به زمین نزدی و خود را
خاکسار ساختی؟ ...

پوریای ولی با تواضع جوان هندی را از روی پای خود بلند کرد. و پیشانی او و
دست مادرش را بوسید و گفت:

— چه خوش فرمود پیرما، خواجه عبدالله انصاری:

" بهوا پری مگسی باشی "

" به دریا روی، خسی باشی "

دل بدست آرتا کسی باشی. مقصود ما از کسوت پهلوانی گذشت و جوانمردی است،
والا همین زور و چالاکی را جانوران هم دارند.

مردم همچنان در سکوت، در جای خود بی حرکت مانده بودند و با نظر اعجاب و
تحسین به پهلوان محبوب خود و نیز با حس احترامی فوق العاده به پیرزن هندی مینگریستند.
آنگاه پیرزن هندی با صدای بلند به پوریای ولی دعا کرد:

" الهی تا جهان باشد نامت جاودان بماند "

روز بعد پوریای ولی، هنگامیکه مردم شهر بخاطر این کرامت و جوانمردیش، بازار و
محله‌ها را چراغانی کرده بودند، پنهانی از خوارزم بیرون رفت تا مبادا دیگر بار، دل
مادر قهرمانی را بشکند.

از آن زمان و تا سالهای دراز و برای همیشه دیگر کسی او را ندید، مردم خوارزم
رفته رفته معتقد شدند که او از اولیاء الله بوده و غایب شده است تا آوازه تعلیمات او که
درس جوانمردی است، به هر سوی دنیا برود و برای پهلوان جهان سرمشق باشد: ^۱

گر بر سر نفس خود امیری مردی = و بر دگری خرده نگیری مردی

مردی نبود فتاده را پای زدن = گر دست فتاده‌ای بگیری مردی ^۲

(۱) — داستانهای شگفت انگیز از تاریخ پهلوانی ایران. کاظم کاظمی

(۲) — از گنزالحقایق اثر عارف ربانی جهان پهلوان "پوریای ولی"

میلان ارسگان ، رئیس فدراسیون بین‌المللی کشتی جهان

درباره جهان پهلوان تختی میگوید :

آن یکنفر که هرگز از یاد من نخواهد رفت " غلامرضا تختی است "

آقای میلان اضافه میکند که ، همین دیروز بود که برای دوستانم تعریف می‌کردم ، یک نفر بود در کشتی دنیا که هیچ وقت پای پس نگذاشت ، یک نفر بود در کشتی دنیا که در خاک محکم مثل شیر می‌نشست ، و آن یکنفر که هرگز از یاد من نخواهد رفت ، غلامرضا تختی است .

من برای کشتی‌گیران وطنم تعریف کردم که دو کشتی‌گیر در جهان در خاک خیلی محکم بودند .

ولی تختی چیز دیگری بود . یادم می‌آید در مسابقات جهانی تهران ، تختی چه با صلاحیت و محکم قدرت نمائی کرد ، سه دقیقه توی خاک نشست خم به‌آبرو نیاورد ، کسی نمیتوانست ذره‌ای تکانش بدهد ،

یادم می‌آید که ایران در سال ۱۹۶۱ در " یوکوهاما " به مقام نخست رسید ، عجب تیم گردن گلفتی داشتند !!



این عکس یادگاری است از مسابقات کشتی سال (۱۹۶۱) در یوکوهاما ردیف اول جلو : از راست به چپ محمدابراهیم سیف‌پور ، استاد حبیب‌الله بلور ، حسین نوری ، حمید توکل ردیف آخر : منصور مهدیزاده این تیم با کسب ۵ مدال طلا ، ۲ نقره و یک مقام پنجم برای اولین بار قهرمان جهان شد .

افتخارآفرینان ایران در جهان



کشتی‌گیران پیروز و ارزنده سال ۱۹۶۱ که در تولید و ۱۹۶۲ پنج مدال طلا و یک مدال نقره را از آن خود ساختند.

از چپ بر راست، جهان پهلوان غلامرضا تختی، منصور مهدیزاده، امامعلی حبیبی، محمدعلی صنعتگران، محمدابراهیم سیف‌پور که با قدرت خارق‌العاده‌ای موفق به دریافت پنج مدال طلا شدند و نصرالله سلطانی نژاد که بمدال نقره دست یافت.

تختی فاتح همه دورها ، حتی! امروز
 ابرمرد با قدر ، پاکدامن ، با تقوی و فداکاری که از میان توده‌های اجتماعی طلوع کرد
 و به‌پشتوانه همین خصائل انسانی و ایمانش توانست خود را از قاعده به راس برساند .



عکس امضاء شده تختی و نمونه امضای اصلی تختی



جهان پهلوان تختی در حال امضاء عکس خود جهت دوست صمیمی و باوفایش حاج غلامحسین
 رفعت



محمود رفعت مقصود و نوشته‌های خود را با جهان پهلوان تختی در میان می‌گذارد. سال
۱۳۴۵ (ولی آن نوشته‌ها هرگز به چاپ نرسید.)

بمبهاغه پایان کتاب

گر عشق نبودى و غم عشق نبودى
چندین سخن نغز که گفتى که شنودى؟
گر باد نبودى که سر زلف ربودى
رخساره معشوق به عاشق که نمودى؟

هرکس حکایتی را به روایتی مینویسد و قصای را از سینمای به سینه دیگری سپارد. من نیز داستان زندگی "جهان پهلوان تختی" را آنچنان که در توان داشتم، این چنین به تصویر کشیده ام، بامید آنکه چنانچه دانشمندان، نویسندگان، محققان و خوانندگان محترم برخطا و اشتباهی برخوردند، آنرا بدیده‌ی اغماض بنگرند و برای چاپ دوم این کتاب مرا یاری فرمایند. با توجه باینکه "تختی" مردمی بود و هرگز به طبقه خود پشت نکرد و بخاطر مردم زیست و بخاطر آنان جان داد انتظار دارم، مردم شریف ایران که قدر خدمات و فداکاریها و از خودگذشتگی‌های این اسطوره مقاومت و ایمان را میدانند، کلیه انتقادات، مقالات و اطلاعات جامعی که از این "رادمرد جاوید" دارند، و یا عکسهای جالبی که صلاح میدانند در کتاب چاپ شود را به نشانی:

مشهد: میدان آزادی (پارک ملت) پست دانشگاه صندوق پستی شماره ۱۳۵۹-۹۱۷۷۵
محمود رفعت مکاتبه ویا با تلفن ۶۳۹۰۱ مشهد تماس حاصل فرمایند.
قبلا" از همکاری، ارشاد و راهنمایی صادقانه و صمیمانه همه دوستان و خوانندگان عزیز نهایت سپاسگزار است، و با اذعان به ناتوانی خود در این مهم خاطرنشان میسازد که:

برگ سبزی است تحفه درویش چه کند بینوا ندارد بیش!...